



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به نام خلووند جشنواره مهین





# سماي زنان كاروان

## عاشوراي حسيني عليه السلام

«ترجمه جلد سوم كتاب الامام الحسين و اصحابه»

مؤلف:

مرحوم علامه فضلعلی قزوینی (رحمه الله)

مترجم: مهدی دانشیار

محرم الحرام ۱۴۴۰

\* \* \*

تقدیم به ساحت پاک حضرت صدیقه طاهره  
فاطمه زهرا علیها السلام و همه مادران آزاده جهان  
ومادران غیور و صبور شهدا در طول تاریخ و به مادرم  
زهرا رضوی امیری و مادر مادرم فاطمه مرتضوی  
و مادر پدرم ام الشہید مرضیہ مظلوم  
روحی لهن فدا

## فهرست مطالب

۹	مقدمه مترجم .....
۱۳	مقدمه واحد فرهنگی عتبه مقدسه حسینی .....
۱۵	تقدیم .....
۱۹	زندگی نامه مؤلف .....
۲۱	باب اول .....
۲۷	شبهه‌ها و دفع و جواب به شبهه‌ها .....
۴۳	مقدمه .....
۴۷	آمنه بنت ابی مره الثقفیه .....
۴۸	آمنه بنت الحسین <small>علیها السلام</small> .....
۵۸	اکاذیب و دروغ‌ها پیرامون سیده سکینه <small>علیها السلام</small> .....
۶۳	ام بشر بنت مسعود الانصاری .....
۶۳	ام الحسن .....
۶۳	ام الخیر .....
۶۵	ام اسحاق التمیمه .....

- ۶۶ ..... ام کلثوم الكبرى
- ۶۶ ..... ام کلثوم الصغرى
- ۶۶ ..... ام محسن
- ۶۷ ..... ام وهب: ام وهب بن عبدالله
- ۶۸ ..... ام ربائب
- ۶۹ ..... بحریه
- ۶۹ ..... کنیز امام حسین علیه السلام
- ۶۹ ..... کنیز مسلم بن عوسجه
- ۶۹ ..... حسنیه
- ۷۰ ..... رباب بنت امرئ القیس
- ۷۴ ..... رقیه بنت الحسین علیه السلام
- ۷۹ ..... رقیه صغرى
- ۸۰ ..... رمله بنت علی ابن ابی طالب
- ۸۱ ..... رمله البجلیه
- ۸۱ ..... همسر جنادة الخزرجیه
- ۸۱ ..... همسر عبدالله الكلبي
- ۸۲ ..... همسر وهب بن عبدالله
- ۸۲ ..... زوجه هلال بن نافع
- ۸۲ ..... زینب ام کلثوم الكبرى
- ۸۲ ..... زینب ام کلثوم الصغرى
- ۸۲ ..... زینب دختر علی علیه السلام
- ۸۲ ..... سکینه دخت حسین علیه السلام
- ۸۳ ..... شهربانویه دخت یزدگرد سوم خسرو ایران
- ۸۷ ..... صفیه و عاتقه
- ۸۸ ..... عاتکه

- عائشه الجعفیه ..... ۸۹
- غزاله ..... ۸۹
- فاطمه ام هانی ..... ۹۰
- فاطمه بنت الحسن علیها السلام ..... ۹۰
- فاطمه بنت الحسین علیها السلام ..... ۹۱
- فاطمه بنت علی علیها السلام ..... ۱۰۴
- فاطمه صغری ..... ۱۰۵
- فاطمه کلاییه ..... ۱۰۷
- فاطمه هاشمیه ..... ۱۱۰
- فضه خدمتگزار حضرت فاطمه زهرا علیها السلام: ..... ۱۱۰
- فکیهه جاریه ..... ۱۱۱
- لیلی الدارمیه ..... ۱۱۲
- میمونه ..... ۱۱۲
- نقیسه ..... ۱۱۳
- باب اول: در شرح حال زینب کبری علیها السلام ..... ۱۱۹
- فصل اول: در فضائل و القاب و کنیه های حضرت ..... ۱۱۹
- فصل دوم: در حیات ایشان با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ..... ۱۲۷
- فصل سوم: حیات شریفشان در معیت مادر بزرگوارشان زهرا علیها السلام مرضیه ..... ۱۲۹
- فصل چهارم: حیات شریفشان در معیت پدر بزرگوارشان علی مرتضی علیها السلام ..... ۱۳۱
- فصل پنجم: دوران زندگانی سیده زینب علیها السلام در روزگار برادرش امام حسن علیها السلام ..... ۱۶۵
- فصل ششم: در زندگانی سیده زینب علیها السلام در معیت برادرشان امام حسین علیها السلام ..... ۱۶۹
- فصل هفتم: در زندگانی حضرت سیده زینب علیها السلام بعد از برادرشان امام حسین علیها السلام ..... ۱۷۱
- خطبه حضرت سیده زینب علیها السلام در کوفه ..... ۱۸۷
- از کوفه تا شام ..... ۲۳۳
- امر چهارم: ماجرای ورود سیده زینب علیها السلام به مجلس یزید ..... ۲۳۷

- ۲۶۳ ..... امر پنجم: در مسیر شام تا کربلا و از کربلاء تا مدینه
- ۲۶۷ ..... سرگذشت حضرت سیده زینب علیها السلام بعد از رسیدن به مدینه تا روز وفاتش
- ۲۶۸ ..... در شرح حال زینب صغری بنت علی و فاطمه علیها السلام
- ۲۷۰ ..... در ذکر بعضی از مصائب حضرت ام کلثوم علیها السلام
- ۲۷۵ ..... سرگذشت حضرت زینب صغری علیها السلام مخدره در طول زندگیش
- ۲۷۹ ..... وفات و مدفن حضرت سیده زینب صغری علیها السلام
- ۲۸۵ ..... درباره فرزندان سیده زینب صغری علیها السلام



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
و به نستعین و هو خیر ناصر و معین  
و صلوات و سلام علی محمد و آلہ الطیبین الطاهرین

## مقدمه مترجم

ما که نظر بر سخن افکنده‌ایم      مرده اویم و به او زنده‌ایم

می‌خواستم سخنم را با جمله «السلام علیک یا ابا عبدالله» شروع کنم ولی متوجه شدم که او دارد به ما سلام می‌کند، چرا که او در وادی السلام است و به مرتبه سلام که از اسماء الهی است رسیده است و من فقط می‌توانم سلام خدا را به او رسانم. او، ولی خدا و جامع اسماء الهیست، او شهید است و شاهد، شهید به همه اعمال بندگان از اولین و آخرین، او حی است به اسم حی الهی «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِیْنَ قُتِلُوا فِی سَبِیْلِ اللّٰهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ» او زنده‌ترین موجود عالم است، زنده کیست؟ همان کس که منشاء اثرات در عالم است، و چه کسی زنده‌تر از سیدالشهداء در عالم وجود دارد؟ چه کسی منشاء اثرات فراوان در عالم است؟ «باز این چه شورش است که در خلق عالم است، باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است» چه کسی جوش خروش در زمین و زمان می‌آفریند؟ و مردم را به رقص و سماع و جنبش و امی دارد؟ چه کسی راهپیمائی عظیم اربعین را به راه می‌اندازد؟ قریب به بیست میلیون نفر عاشق در حرکتی به سوی هدفی واحد پس اوست حی و زنده جهان هستی، کسی که در بدو هبوط آدم بنا به روایات معتبره بر تعلیم اسماء و کلمات بر آدم، شرح ماجرای او آدم ابوالبشر را به گریه و امی دارد و گوئی، عزای او از بنیان‌های وجودی عالم است.

چه عزایی، نه عزا از سر ماتم، بلکه عزایی از شوق رسیدن، همه عالم باید عزادار باشد، عزا یعنی شوق و بی‌قرار به رسیدن، چنانچه می‌گویند فلانی عزای، فلان بوستان و منزل را دارد یعنی صبح تا شام در راه رسیدن بدان تلاش می‌کند، پس حسین علیه السلام در نزد خداوند چنان جایگاهی دارد که همه عالم عزای رسیدن بدان را دارند، همه عزادار حسین‌اند، برای رسیدن

به مقام او که فرشتگان مقرب و انبیاء بزرگ بدان رشک می‌برند، و همه عزای رسیدن به آن را دارند، حسین سروش حریت انسان و عشق است، عشق به آزادی عشق به عقلانیت، حسین نماد حیات جاودان است و منادی و حجت وجود عالم دیگری که در رسیدن به آن سر از پا نمی‌شناسد رسیدن به حقیقتی که برای رسیدن به آن تن به شمشیرها می‌دهد و اعلام می‌دارد ای عالمیان دنیائی والاتر و گرانباتری وجود دارد اگر در این دنیا جان دادید جان‌ها به شما دهند اگر دست و پا دهید، دست و پاها به شما دهند، اگر عطشان شوید، آب زندگانی به شما می‌دهند، غرق شدن در دریای محبت و بندگی و عبودیت را به شما می‌دهند، حسین خورشید تابان آسمان ولایت، و حجت بالای حقانیت دین احمد است. پس فروغ تابان او تاریخ را منور کرده، و جامع انبیاء و اولیاء را مدد نموده است، اوست وارث آدم تا خاتم، پس لذا شناخت ایشان، سرآغاز معرفت الهیست، گرچه شناخت همه‌جانبه مقدور نباشد.

با مطالعه روش و منش حسین و همراهان و یارانش، جان نثارانش از زن و مرد می‌تواند اسوه‌هایی برای همه دوران برای انسان مهیا سازد، علامه مرحوم شیخ فضلی قزوینی که از جمله مجتهدان بی‌هوا و زاهدان دوران خود محسوب می‌شده با مجاهدت فراوان و چراغ علمی فروزان در راه تحقیق در صدد در آوردن گوهر حقیقت از دل شخصیت‌ها و ماجراهای مربوط به سید الشهداء علیه السلام بوده است و کتابی در سه جلد با عنوان «الامام الحسین و اصحابه» به یادگار گذاشته که بنا به گفته صاحب‌نظران از جمله بهترین کتاب‌هایی است که در این زمینه نوشته شده، جلد اول این کتاب قبلاً ترجمه و چاپ شده و جلد دوم هم توسط عزیزی در حال ترجمه است پس بر آن شدم که من روسیاه علم و عمل، خود را به دامان پاک این بزرگان بچسبانم و ترجمه‌ای از جلد سوم این کتاب که مربوط به مخدرات و سیمای بانوان همراه در کاروان حسینی است ارائه دهم تا شاید آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند باشد که گوشه چشمی به ما کنند.

بانوانی با کرامت و با فضیلت که جهان مثل آن‌ها را به خود ندیده، کوه‌های صبر و استقامت، اقیانوس‌های علم و معرفت چشمه‌های بصیرت و عفاف و حیا، که چنگ زدن به ریسمان آن‌ها همانا چنگ زدن به عروة الوثقی است.

شخصیتی چون علیا مخدره سیده زینب کبری علیها السلام که خطبه آن حضرت در دمشق در روزگاری که همه کفر به ظاهر بر همه دین پیروز شده بود و قهقهه‌های مستانه یزیدیان جهان را

پر کرده بود نقطه عطف تاریخ را رقم می زند شخصیتی با صلابت که یک تنه جلوی الحاد می ایستد، در مجلسی با شکوه و عظیم که از تمامی امپراطوری جهان اسلام از ایرانی و ترک و عرب و عجم از امرای لشکری و سفیران و اشراف و بزرگان همه دنیا در آن گرد آمدند، که غلبه حزب شیطان به حزب الله را جشن بگیرند، نماینده بلا منازع حزب الله، کسی نبود جز دختر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و زهرا مرضیه علیها السلام و خواهر شهید کربلا یعنی زینب کبری علیها السلام، با بینش و علم و دانش و قدرت و معنویت خود چنان خطبه ای قرائت فرمود، که ناگهان گوئی ورق برگشت کسی که خود را غالب میدان می دید مغلوب شد، آنچه رشته بودند پنبه شد، و تمام قامت از حیثیت تمام ادیان اولین و آخرین، دفاع کرد، و حزب الله را بر حزب شیطان پیروز گرداند، حضرت صدیقه صغری ام کلثوم زینب کبری علیها السلام، شخصیتی که بر همه ادیان الهی و همه حق و حقیقت، توحید، و عدل و نبوت امامت و قیامت حق دارد، حقی بزرگ و عظیم خدای عالمیان، حق مادران را چنان در عالم بالا برده که بعد از پرستش خود نیکی و احسان به آن ها را در رتبه بعدی قرار داده چنان که امر کرده همه عالم به سوی بیتش که خانه هاجر است، خانه یک مادر، یک مادر سیاه حبشی که کنیز ساره بوده، و فقط برای فرزندآوری به ابراهیم بخشیده شده سجده کنند همه عالم به گرد دامنش بگردند جانی که خانه هیچ پیامبری نیست، هجر یعنی دامن هاجر است، باید کل مردم جهان حداقل یک بار نمایش این کنیز حبشی را در مکه اجرا کنند به صفا و مروه بروند، و در زمان دیگر خانه گلین فاطمه زهراء میعادگاه عاشقان است، و محل رسیدن به آسمان، او کوثر است، حجت خدا بر اولیاء خدا و ائمه اطهار، کسی که همه شخصیت های دیگر در حدیث کسا با او معرفی می شوند، فاطمه، و ابوها و بعلها و بنوها و سر مستودع فیها، کسی بی ولای فاطمه به جایی نرسیده، و هیچ کسی بدون اذن فاطمه به منزلتی نرسیده، شخصیتی که حجت بر حجت های خدائست و معنی سوره قدر و معنی صلوة وسطی و سوره کوثر، و در نهضت جهان آرای حسینی هم همه زلف ها گره به زینب خورده است، چرا که کربلا در کربلا می ماند اگر زینب نبود.

پس تحلیل شخصیت این علیا مخدره و مخدرات دیگر که هر کدام گل بوستان علوی بودند و از دامانشان مردانی به اسمان معراج کرده انداز سیده فاطمه بنت الحسین، سیده ام کلثوم، سیده آمنه یا سکینه خاتون، سیده رقیه، سیده رباب، و بسیاری از مخدرات دیگر که هر

کدامشان ستاره‌ای فروزان در آسمان نهضت حسینی محسوب می‌شوند به سبک علامه قزوینی که با تحقیقی علمی و پژوهشی عالمانه، غبارهای شبه و کذب را از چهره آن‌ها زدوده و سرچشمه زلال حقیقت را در اختیار خوانندگان قرار داده موجب می‌شود که از این پاک‌ی و بی‌آلایشی مردم سیراب شوند و اسوه زنان عصر ما قرار گیرند.

پس این ترجمه را به ساحت پاک حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا علیها السلام و همه مادران آزاده جهان و مادران غیور و صبور شهدا در طول تاریخ و به مادرم زهرا رضوی امیری و مادرمادرم فاطمه مرتضوی و مادر پدرم مرضیه مظلوم روحی لهن فدا تقدیم می‌دارم و در این جا از زحمات دوستان عزیزم جناب آقای مهدی شیدانی کتابدار و کتابشناس کتابخانه دانشگاه علوم قرآن و حدیث شهرری که در معرفی این کتاب به اینجانب نقش داشتند، جناب حجه الاسلام والمسلمین حاج آقای تقدیری، جناب آقای حجه الاسلام روح الله گلستانی مدیر انتشارات دانشیاران ایران، دکتر امیر هوشنگ شیرازی، سرکار خانم نرجس حسنلو، خانم لاله اسلامی راد و تمام کسانی که به نوعی معین این جانب بودند تشکر و توفیق روز افزون از خدای منان برای آنان خواستارم.

لازم به ذکر است که در ابتدای ترجمه علاوه بر شرح حال مؤلف و مقدمات ناشرین قبلی، چند خطبه از خطبه‌های اول حضرت سید الشهداء را به همراه شرح و توضیح آن توسط مؤلف از جلد دوم را آورده‌ام تا، خواننده در دلایل و اهداف قیام عاشورا قرار گرفته و بعد وارد فصل سوم یعنی سیمای زنان در کاروان حسینی علیه السلام بشویم

من الله التوفیق

مهدی دانشیار

۱۲ شهریور ۱۳۹۸ - ۱۲ صادقی ۱۳۸۸ غدیری شمسی

سوم محرم الحرام ۱۴۴۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
الحمد لله رب العالمین و الصلاة و السلام  
علی سیدنا محمد و آله العز المیامین

**مقدمه واحد فرهنگی عتبه مقدسه حسینی**

واقعه کربلا از جمله، حوادثی است که در طول تاریخ قلوب شیعیان را به درد آورده و اثرات عمیقی بر عمق جان شیعیان و محبین ائمه علیهم السلام و حتی در مقیاس وسیع تر تحولی را در کل جوامع اسلامی و انسانی به جای گذاشته و زمینه سازی برای بسیاری از نهضت ها و انقلابات در راستای مبارزه با ظلم و استبداد را به دنبال داشته است، و هر آنچه اهل حدیث از امام علیه السلام گرد آورند سرمشق آزادگان و فحوای کلام احرار گردید و در جریان انقلابات و نهضت ها با فراسو قرار دادن آن ها زمینه را برای غلبه بر ستمگران دوران فراهم نمودند.

از روزگار نهضت حسینی علیه السلام تاکنون کتاب های زیادی در پیرامون این واقعه به رشته تحریر مزین شده و هر کس از زاویه ای به این حادثه نگاه کرده ولیکن تألیفی جامع و کامل که به طور منسجم و با لحاظ مواقع مختلف به ذکر حوادث نقل قول ها پردازد وجود نداشته است که پرداختن به این روش تحقیق و بررسی لاجرم منجر به کشف مسائلی مهم و جدید در پیرامون این نهضت می شود.

پس مجمع علمی الامام الحسین علیه السلام که وظیفه تحقیق و نشر آثار فرهنگی اهل بیت علیهم السلام را بر عهده دارد تشخیص داد که کتاب گرانسنگ «الامام الحسین علیه السلام و اصحابه» اثر علامه حاج شیخ فضلعلی قزوینی متوفی سال ۱۳۶۷ هجری قمری (۱۳۲۴ هجری شمسی) چنین ویژگی را دارد که در این کتاب سیره امام حسین علیه السلام از زمان خروجش از مکه تا به کربلا، استشهاد امام علیه السلام و آنچه بر امام علیه السلام گذشت و آنچه امام به عنوان خطبه ایراد فرمودند و یا در کلام گوهر بارشان، درافشانی کردند، حوادث و رویدادها و بالاخره واقعه بعد از عاشورا از عزیمت اهل بیت علیهم السلام به شام و بازگشت آن ها به مدینه منوره مورد بحث و تحقیق قرار گرفته است.

و این کتاب به همت و تحقیق سید احمد حسینی اشکوری به زیور طبع مزین گردیده است که ان شاء الله مورد عنایت خاصه حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام قرار گیرد ان شاء الله. از خداوند منان، خواستاریم که ما را در احیای امر محمد و آل محمد علیهم السلام موفق دارد و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و الصلاة والسلام علی اشرف الانبیاء والمرسلین محمد و آله الطیبین الطاهرین.

مجمع علمی الامام الحسین علیه السلام

۱۴۳۷ ۲۰۱۵ میلادی

## تقدیم

امام حسین علیه السلام در پی دعوتی که شیعیان کوفه از وی به عمل آوردند، متوجه کوفه شد، مردم کوفه بعد از وفات معاویه در طی نامه‌هایی شکایت آمیز به مطالبه حق و اقامه عدل و رفع ظلم که از سوی خاندان بنی امیه در این سال‌ها بر آن‌ها رفته بود و شرح حال و روز خود برای امام، از امام خواستند که به نزد ایشان بروند و زمینه وجود تحولی عظیم در پایه‌های حکومت اسلامی را به عمل آورند، و ظاهراً امام علیه السلام به دعوت از مردم کوفه راهی عراق شد ولیکن در واقع خود امام می‌دانستند که به سوی قتلگاه خویش در حرکتند و از اخباری که از جد گرامیشان رسیده بود خبر از این داشتند که این حرکت منجر به شهادت ایشان و یاران خالص و باوفایشان خواهد شد و ایشان به استقبال شهادت و اسیری و محنت و مصیبت شتافتند.

به همراه امام علیه السلام جماعت زیادی عظیمت کردند که عده کثیری از آن‌ها به دنبال جاه و مقام و منزلت بودند و در پی آن بودند که حال که وضعی در حکومت اموی به وجود آمده با همراهی امام بر آل امیه ظفر یابند و مملکت اسلامی مسلط شده و مقامی را بدست آورند و البته افرادی هم بودند که نه به طمع ملک و سلطنت بلکه در پاسخ به ندای امام زمانشان لبیک گفتند و با وی همراه شدند تا به اقامه عدل و داد به وی مدد رسانند و تا پای جان و شهادت در یاری امام حسین پسر دخت پیامبر ایستادگی کنند.

و البته امام علیه السلام در طول سفر در منازل مختلف، به ایراد سخنرانی می‌پرداختند و در این سخنرانی‌ها از شهادت و مرگ صحبت می‌کردند و در همان منازل عده‌ای از آن جماعت طماع جدا شدند و بازگشتند و حتی در شب عاشورا معروف است که امام علیه السلام در طی خطبه‌ای عنوان فرمودند که فردا روزی است که جز قتل و شهادت چیزی نصیب شما نخواهد شد پس من بیعتم را از شما برداشتم از تاریکی شب استفاده کنید و باز گردید.

و در طول این مدت بسیاری از مردم بازگشتند و عده‌ای هم به امام ملحق شدند تا آن‌که در نهایت در شب عاشورا به غیر از عده‌ای از اصحاب مخلص و با صلابت کسی باقی نماند

و این عده قلیل به یاری پسر پیامبرشان شتافتند و تمام‌قد در برابر انحراف و گمراهی و ظلم قد علم کردند و با نهضت خود تاریخ را ملون نمودند و ندای شهامت و کرامت و انسانیت را در سراسر تاریخ منتشر نمودند و سراسر تاریخ به ندای این بزرگ مردان پر شده و تجلی اعظم الهی در عصری خودنمایی می‌کند و فروغی تابناک‌تر از گذشته دارد.

و همواره در طول تاریخ خواسته‌اند که این فروغ الهی و تجلی اعظم یزدانی را به گونه‌ای خاموش کنند، اما از آنجا که «يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ» [سوره توبه، ۳۲] این، فروغ جاویدان همواره منورتر از گذشته به نور افشانی پرداخته است.

در طول تاریخ مورخان زیادی به مسئله کربلا و شهادت امام حسین علیه السلام پرداختند و در این تواریخ معمولاً حوادث و وقایع و اصحاب ذکر شده است از جمله این تواریخ مفصل می‌توان به تاریخ طبری و الکامل ابن اثیر اشاره نمود.

تاریخ‌هایی هم البته مختصرتر و خاص‌تر در مورد قضیه کربلا و روز عاشورا و مقتل امام حسین علیه السلام و اصحاب کرامش و سرگذشت هر کدام از یارانش نگاشته و منتشر شده است که شاید بتوان از اولین این آثار به رساله «الفضیل بن الزبیر اسدی الکوفی» (از اصحاب امام صادق و امام باقر علیهما السلام) اشاره نمود که توسط علامه سید محمدرضا حسینی جلالی تحقیق شده و توسط انتشارات «تراثنا» با عنوان «تسمیه من قتل مع الامام الحسین علیه السلام» ذکر شده است که در این کتاب قریب به ۱۰۷ نفر از اصحاب امام علیه السلام ذکر شده‌اند.

و همچنین کتاب «ابصار العین فی انصار الحسین» مشهور است که توسط علامه شیخ محمد السماوی تهیه و تنظیم شده و در آن ۱۳۶ نفر از مقتولین کربلا ذکر شده‌اند که این کتاب به طور مکرر در ایران و نجف منتشر شده است.

و اما آنچه که علامه شیخ فضلعلی قزوینی در این کتاب حاضر آورده این است که به شرح حال اصحاب امام حسین علیه السلام چه زن و چه مرد که در کربلا بودند پرداخته است چه آنان که به شهادت رسیدند و یا آن‌ها که به فیض شهادت نائل نشده‌اند، سرگذشت آن‌ها قبل از واقعه عاشورا و اگر زنده ماندند بعد از آن را مورد توجه و تحقیق قرار داده است و علاوه بر سرگذشت آن‌ها به مسئله خطبه‌های حضرت در منازل مختلف پرداخته و آنچه مسائل مهم که پیرامون آن، مورد توجه بوده را ذکر نموده است.



امتیاز این کتاب بر سایر کتب بر این است که از روی مسائل و سرگذشت‌ها به سادگی عبور نکرده بلکه تک تک آن‌ها را مورد تحقیق قرار داده و سره را از ناسره جدا کرده و جزئیات را مورد پژوهش قرار داده و در خطبه‌ها و کلام‌ها دقت کافی و وافی مبذول داشته است. و هر آنچه که در این ماجرا، بدور از حقیقت بوده یا در مصادر تاریخی بدان اشاره نشده به صراحت حکم به مردود بودن آن‌ها داده و دامن نهضت کربلا را از آن زدوده است.

**پس علامه کتاب را به سه فصل زیر تقسیم نموده است:**

فصل اول: ذکر رجال و دلیرمردان حاضر در واقعه کربلا

فصل دوم: در مقتل سید الشهداء علیه السلام

فصل سوم: شیرزنان حاضر در واقعه کربلا از زمره اهل بیت علیهم السلام و غیر آن‌ها

معمولاً فصل مقتل را به خاطر اهمیتش بر دو فصل دیگر ارجحیت می‌دهند ولی شاید مراد علامه از اینکه آن را در فصل دوم آورده این بوده که خاطر نشان کند که چه ویژگی‌هایی در اصحاب با اخلاص حضرت بوده که واقعه عاشورا را رقم خورده است.

علامه در صدد بوده که فصلی هم به طور مجزی درباره دشمنان اهل بیت علیهم السلام در واقعه عاشورا بنویسد که بدان مهم موفق نشد و این موضوع ناتمام باقی ماند. منش ما در تصحیح این کتاب این گونه بوده است که اگر جایی احتیاج به شرح داشت، شرح دادیم و یا اگر در عبارتی از لحاظ مفهومی و ادبی اشکالی را متوجه شدیم تصحیح کردیم به رقمی که در خود کتاب اشکالی پیش نیاید و نهایت امانت‌داری را در رساندن منظور مؤلف به خرج دادیم تا جایی که امکان داشت در توضیح و تبیین آن‌ها به منابع و ارجاعاتی که خود مؤلف ذکر نموده بود ارجاع دادیم و در حاشیه کتاب در ذکر نام‌ها اماکن تحقیق خود را ارائه نمودیم که معین خواننده در این کتاب باشد.

**و آخر دعوانا الحمد لله علی التوفیق و الهدایه و نساله تعالی التسدید فی اقوالنا و افعالنا، و نطلب الیه عز و جل التوفیق المافیہ الخیر و الصلاح**

آخر ذی القعدة ۱۴۳۴ هـ

سید احمد حسینی



## زندگی نامه مؤلف

علامه شیخ فضلعلی فرزند ملا ولی محمد (ولی الله) شریعت مهدوی قزوینی در سال ۱۲۹۰ هجری قمری (مصادف با ۱۲۲۷ هجری شمسی) در روستای «تنوره» قزوین از توابع الموت متولد شد و تحت تربیت پدر بزرگوارش که در زهد و پارسایی شهره آفاق بود تربیت شد، فضلعلی مبانی و دروس مقدماتی خود را در همان روستا به پایان رسانید تا آنکه در ۱۵ سالگی با تشویق پدر بزرگوارشان به قزوین عزیمت کرد و مقداری از سطوح را در مدرسه «صالحیه» گذراند و بعد از آن در پی کسب علم به تهران و از تهران به اصفهانی عزیمت نمود و از مدرسین به نام این شهرها در آن دوران کسب فیض در علوم عقلیه و نقلیه نمود تا آنکه برای اكمال دروس به نجف اشرف عزیمت کرد و در درس مدرسین بزرگی چون آیات اعظام حاج میرزا حبیب رشتی، سید محمدکاظم طباطبائی یزدی، و مولی محمد کاظم آخوند خراسانی حاضر شد، و در نزد ایشان مخصوصاً آخوند دروس اصول و فقه را کامل کرد. و با مبادرت به درس و بحث در حوزه نجف اجازه اجتهاد را از محضر آخوند کسب نمود. در پاره‌ای از نوشته‌جات ایشان دیده می‌شود که ایشان در محضر علمای علوم حدیث چون سید هاشم قزوینی رجالی معرف هم تلمذ نموده‌اند.

سرانجام شیخ به پیشنهاد مرحوم آخوند در سال ۱۳۲۷ هجری قمری (۱۲۸۴ هجری شمسی) به شهر قزوین عزیمت می‌کنند و به وظایف دینی و شوون اجتماعی خود مشغول شده و به اقامه جماعت در مسجد خلیج و «مسجد النبی» مبادرت کرده و محل رجوع مردم قزوین و مرجع پاسخ‌گویی و رفع مشکلات شرعی آن سامان می‌شوند، و در مدرسه صالحیه به تدریس دروس مکاسب و کافیه و رسائل همت گماشته و طلاب زیادی را تربیت می‌نمایند، علامه علاوه بر تدریس در قزوین، مواقعی از سال را به قم مشرف می‌شدند و به دعوت از مراجع بزرگ آن عصر از جمله حضرت آیت الله العظمی بروجردی به تدریس در حوزه علمیه قم مشغول می‌شدند علامه قزوینی با توجه به گرایش خاصی که به مسئله عرفان و سیر و سلوک داشتند، در زمانی که به مشهد رضوی مشرف می‌شدند مصاحبت زیادی با مرحوم

شیخ حسین علی نخودکی مشهدی که به کرامات و خصائص معروف و مشهور بود مبادرت داشته و معاشرت خاصی با مرحوم حاج میرزا محمد کفائی فرزند صاحب کفایه داشتند، آنچه از قرائن و نوشته‌های علامه بر می‌آید ایشان در علوم غریبه و کیمیا هم دستی داشته و اطلاعاتی وافیه داشته است اما آنچه از ایشان مشهور است دقت نظر ایشان در بررسی روایات و احادیث و پژوهش و تحقیق ایشان پیرامون آن‌ها می‌باشد و وی را بین هم دوره‌ای‌هایشان ممتاز نموده است حضرت علامه پس از اقامت مدیدی که در قزوین داشتند در جریان کشف حجاب رضاخانی که علما را ملزم کرده بود که همسرانشان را بدون پوشش بین مردم بیاورند، دوباره به کربلای معلی عزیمت کرده و در آن‌جا سکنی می‌گزیدند و حدود ۱۲ سال پایان عمر شریفشان در کربلا ساکن بودند و در این مدت اشتغال به بحث و تحقیق و تألیف داشتند که از جمله این تألیفات:

۱- تعیین الامام - رساله

۲- تقریر مباحث درس استاد آخوند خراسانی

۳- الامام الحسین علیه السلام و اصحابه که جلد اول آن در قم چاپ شده است.

۴- شرح خطبه الزهراء علیها السلام که با عنوان «حیة الزهراء بعد ابیها الرسول» چاپ شده است.

۵- الامام الصادق علیه السلام

۶- احوال السیده المعصومه، رساله

سرانجام علامه در حالی که قصد زیارت امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام را داشتند در مسیرشان در قم بیمار شده و پس از سه روز کسالت در روز پنجشنبه سوم شعبان ۱۳۶۷ هجری قمری (۱۳۲۴ هجری شمسی) با ۹۷ سال سن در شهر قم دار فانی را وداع می‌کنند و پیکر مطهرشان پس از تشیع در قبرستان شیخان قم دفن شد. و اهل دلی که قولش برای من حجت است نقل می‌کند زمانی که بعد از چهل سال خواستند پسرشان مرحوم شیخ محمود شریعت مهدوی را کنار ایشان به خاک بسپارند متوجه شدند که جسد مطهر ایشان صحیح و سالم باقی مانده است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام على محمد وآله الطاهرين و لعنة الله  
على اعدائهم اجمعين، الى يوم الدين

در اینجا برای تبرک قسمتی از کتاب جلد دوم را که به شرح چند خطبه از امام علیه السلام است می  
آوریم و سپس وارد ترجمه جلد سوم می شویم.  
با توکل به خدا و توسل به حضرت امام حسین علیه السلام شروع می کنیم:

### باب اول

«در خطبه‌ها و سخنرانی‌های امام حسین علیه السلام»

### خطبه اول

علی بن عیسی الاربلی در کتاب کشف الغمه از کمال الدین ابن طلحه روایت می کند و  
این روایت در کتاب لهوف سید بن طاووس و در بحار الانوار آمده است و جمله اجلا از  
متأخرین و محدثین و ارباب مقاتل نیز این خطبه را ثبت کرده اند:  
چون حضرت امام حسین علیه السلام عزم خروج به سوی عراق را نمودند، خطبه ای بدین  
مضمون ایراد فرمودند:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ مَا شَاءَ اللَّهُ، وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَي رَسُولِهِ، خُطَّ الْمَوْتُ عَلَي وُلْدِ  
آدَمَ مَخْطَ الْقَلَادَةِ عَلَي جِيدِ الْفَتَاةِ، وَ مَا أَوْلَهَنِي إِلَى أَسْلَافِي إِشْتِيَاقُ يَعْقُوبَ إِلَى يُوسُفَ، وَ  
خَيْرُ لِي مَضْرَعٌ أَنَا لِأَقِيهِ. كَأَنِّي بِأَوْصَالِي تَقَطَّعُهَا عَسَلَانُ الْقَلَوَاتِ بَيْنَ النَّوَاوِيسِ وَ كَرْبَلَاءَ  
فَيْمَلَانٍ مَنِّي أَكْرَاشًا جَوْفًا وَ أَجْرِبَةً سَغْبًا، لَا مَحِيصَ عَن يَوْمٍ خُطَّ بِالْقَلَمِ، رَضِيَ اللَّهُ رِضَانًا أَهْلَ  
الْبَيْتِ، نَصَبِرُ عَلَي بَلَائِهِ وَ يُؤَفِّقُنَا أَجْرَ الصَّابِرِينَ. لَنْ تَشُدَّ عَن رَسُولِ اللَّهِ (صَلَى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)  
لَحْمَتُهُ، وَ هِيَ مَجْمُوعَةٌ لَهُ فِي حَظِيرَةِ الْقُدْسِ، تَقَرُّ بِهِمْ عَيْنُهُ وَ يُنَجِّزُ بِهِمْ وَعْدَهُ. مَنْ كَانَ بِأَذِلَّةٍ  
فِينَا مُهْجَتَهُ، وَ مُوْطِنًا عَلَي لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا فَإِنِّي رَاحِلٌ مُصْبِحًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى»؛

ستایش مخصوص خداست آنچه خدا خواهد همان می‌شود و توان و نیرویی جز به وسیله خداوند نمی‌باشد و درود خدا بر محمد و آل محمد باد.

مرگ با فرزند آدم همراه است همان گونه که گردنبد بر گردن دخترکان آویخته است، من به همان اندازه به دیدار نیاکانم اشتیاق دارم که یعقوب مشتاق دیدار یوسف بود برای من میعادگاهی وقتلگاهی معین شده است که به سوی آن می‌شتابم

گویا می‌بینم که گرگان بیابان‌ها در سرزمینی میان نوایس و کربلا استخوان‌هایم را قطعه قطعه کرده و شکم‌های خالی و گرسنه خود را پر می‌کنند.

باری از تحقق واقعه ای که به قلم تقدیر رفته چاره‌ای نیست. رضایت خداوند، رضایت ما اهل بیت علیهم السلام است در برابر سختی و آزمایش او صبر می‌کنیم و خداوند پاداش صابران را به ما خواهد داد.

بدانید میان رسول خدا و پاره تن او جدایی نخواهد افتاد و آن‌ها در بهشت برین با یکدیگر قرین هستند و چشم پیامبر به آن‌ها روشن و وعده الهی به وسیله خاندانش محقق می‌گردد.

پس هر کس حاضر است در راه ما جان برکف نهد، خود را برای ملاقات با خدا مهیا سازد، با ما همراه شود. من فردا صبح حرکت می‌کنم ان شاء الله

### شرح:

این خطبه از جمله خطبه‌های حضرت است که جلواتی از اعجاز و کرامت در آن مشهود است چرا که در این خطبه حضرت اجمالاً بر آنچه بر او وسایر کسانی که با ایشان هستند اشاره می‌فرماید و به اصطلاح اهل علم گوئی صنعت براءت استهلال را در مورد آنچه واقع خواهد شد جاری کرده است ائمه علیهم السلام می‌دانستند که چگونه به شهادت رسیده و وجودشان لقاء الله می‌پیوندد که در آیند به تفصل درباره آن بحث و تحقیق خواهیم نمود.

آنچه در خطبه آمده مثل «خُطَّ الْمَوْتُ» در کتاب مجمع چنین آمده است:

مخطه باهائ مجهول یعنی نوشته شده در کتاب محفوظ، لزوم و وجوب را نشان می‌دهد و می‌شود آن را به لازم تفسیر نمود چنانکه گفته می‌شود این برگردن آن‌ها قرار گرفته یعنی لازم است انجام دهند.

پس این که می‌فرماید: «مَخَطَّ الْقَلَادَةِ»

مَخَطَّ، مصدر خَطَّه است و آن هم دلالت بر لزوم دارد پس معنی «خُطَّ الْمَوْتُ خَطَّ

قِلَادَةَ» یعنی موت مانند قلاده‌ای به گردن آویخته شده، همان گونه که از کمند قلاده نمی‌توان گریخت از موت و مرگ هم نمی‌توان فرار کرد.

و این که گفته می‌شود که ممکن است مخط اسم مکان را الخط باشد و مراد از آن محل قرار گرفتن قلاده است این معنی احتیاج به تأویل دارد کما این که همان گونه که قلاده چون جسمی مستدیری به گرد گردن قرار می‌گیرد و آن را فرا گرفته است، زنجیر مرگ هم چون قلاده‌ای انسان و بنی آدم را در دام خود اسیر داشته است.

و اینکه فرموده‌اند «وَمَا أَوْلَهَنِي»: و بعضی از نسخ «و ما اولهنی» آمده که دال بدل از او قرار گرفته است و ممکن است این هم درست باشد و آنچه در قاموس پیرامون معنی آن گفته شد به معنی بر طرف شدن حزن و غم از قلب می‌باشد و به معنی شوق است و «الْوَلَهُ» با واو، یعنی زدوده شدن حزن از عقل و اشتیاق داشتن می‌باشد و در ثانی این حالت یک مبالغه‌ای در شدت اشتیاق نیز می‌باشد، پس معنی آن می‌شود: ما اذهب قلبی من شدة حزنی و شوقی الی اسلافی از قلبم شدت حزنی که بر آن وارد می‌شود زائل نمی‌شود و اشتیاق دارم به دیدار گذشتگانم و اینکه فرمودند: «و خَيْرَلِي»

در بعضی از نسخ «و ما اولهنی» آمده که دال بدل از او قرار گرفته است و ممکن است این هم درست باشد و آنچه در قاموس پیرامون معنی آن گفته شد به معنی بر طرف شدن حزن و غم از قلب می‌باشد و به معنی شوق است و «الْوَلَهُ» با واو، یعنی زدوده شدن حزن از عقل و اشتیاق داشتن می‌باشد و در ثانی این حالت یک مبالغه‌ای در شدت اشتیاق نیز می‌باشد، پس معنی آن می‌شود: ما اذهب قلبی من شدة حزنی و شوقی الی اسلافی از قلبم شدت حزنی که بر آن وارد می‌شود زائل نمی‌شود و اشتیاق دارم به دیدار گذشتگانم و اینکه فرمودند: «و خَيْرَلِي»

در اینجا جمله‌ای مجهول ساخته شده است، من خار الله یعنی اختیار خدا این بوده که کشته شود، یا من خاره الله یعنی خدا بدو عنایت کرده و عطا نموده است، یعنی خداوند منتان بدو کشته شدن را عطا نموده است و هر آنچه گفته شد می‌تواند درست باشد.

و در بعضی نسخ دیده شده که این گونه نوشته شده است «و خَيْرَلِي» و تشدید بر روی باء آمده است، و ممکن است اشتباه از ناسخ باشد.

و اینکه فرمودند: «مَصْرَعٌ»

المصرع اسم مکان «المصرع» است به معنی «قتلگاه»، صرح در القاموس و المجمع چنین آمده: «مصارع الشهداء» مکانی است که شهدا در آن به شهادت رسیده‌اند و ممکن است مراد از مصرع محل دفن و قبر باشد و ممکن است اشاره حضرت علیه السلام به مکانی باشد که در آینده در آن به شهادت می‌رسید یا مضجع شریفشان در آن وجود دارد.

و اینکه فرموده‌اند: «أَنَا لَاقِيهِ»

این دو معنی از آن برداشت می‌شود یکی در صیغه متکلم و در بعضی از نسخ آمده «انا لاقیه»

به صیغه اسم فاعل و هر دوی آن‌ها می‌تواند درست باشد ولیکن اولی اصح و افصح است.

و این‌که فرموده‌اند: «اوصالی»

در مجمع: الا وصال جمع وُصْلَةٌ به ضمه آمده است و هر آنچه بدان وصل صورت می‌پذیرد و به مطلوب می‌رسند. چنانچه اگر بین دو چیز بخواهد وصل صورت گیرد باید بین آن‌ها «وُصْلَةٌ» وجود داشته باشد و مثل آن در قاموس هم آمده است و در مجمع: الاوصال المفاصل و همچنین تقطعت الاوصال آمده است.

و معنی دومی واضح‌تر و زیباتر به نظر می‌رسد.

و این‌که فرموده‌اند: «تَقَطَّعُهَا»

در نسخه «یتقطعهها» آمده و در نسخه‌ای دیگر «تَقَطَّعُهَا» دیده شده و دو در نسخ دیگر «تَقَطَّعُهَا» ذکر شد که همه آن‌ها صحیح می‌باشد و معنی کامل دارد.

در فرمایش ایشان علیه السلام: «عَسَلَانُ الْفَلَوَاتِ»

ممکن است که در خواندن «عَسَلَان» مثل رمضان خوانده شود، و مصدر آن عَسَلَ الذئب یا اسد یا غیر آن‌ها می‌باشد که همان گرگ و شیر می‌باشد که در هنگام راه رفتن مضطربند و سرهایشان را می‌جنبانند. و ممکن است در مصدر به معنی فاعل باشد و اختصاصی به گرگ نداشته باشد پس معنی آن یقطعهها المضطربون المهتزون رؤوسهم فی الغدو و السیر فی الفلوات پس مراد از این کنایه وحوش موجود در خشکی‌ها و صحراها و بیابان‌ها می‌باشد و ممکن است که با ضمه خوانده شود که کُرْکَبَان و فرسان که عاسل فقط شامل معنی گرگ می‌شود، چنانچه در قاموس ذکر شده است که: «العاسل به معنی گرگ است که جمع آن به صورت عَسَل کُرْکَب و عواسل مثل خوارس می‌آید. که به طور کلی در معنی کلمه جمع بین درندگی و وحشی بودن می‌باشد مثل فرسان که جمع بین راکب و سوارکار است پس با این تفاسیر می‌توان معنی یتقطعهها ذئاب الفلوات را ترجمه نمود که در بعضی از نسخ با الف و لام آمده و در بعضی بدون الف و لام است که هر دو آن‌ها درست و صحیح است.

پس معنی آن معنی مجازی نیست چنانچه امین در مجالس سنیه گفته چنانچه وی بعد از این‌که قول السماوی در الابصار را رد نموده عنوان کرد که عَسَلَان به ضمه عین و سکون سین جمع عاسل می‌باشد که به معنی مضطرب و استرس را می‌دهد و می‌گوید می‌تواند هم شن و هم گرگ و هر آنچه مثل آن‌هاست باشد ولی به نظر عاسل نیاید جمع عَسَلَان باشد و ظاهراً



عسلان ریشه‌اش عسل الذئب است که در حال حرکت و تکان دادن سر در اثر اضطراب می‌باشد و نسبت التقطیع به العسلان مجاز عقلی است از باب الاسناد الی السبب و حذف مضاف، یعنی گرگان درنده بیابان می‌گسلند، و آنچه از قرائن بر می‌آید عسلان بالضم و سکون جمع عاسل گرگ است و معنی مضطرب و استرس دار و جنبنده را نمی‌دهد، و به معنی کل وحوش برابا و فلوات و بیابان‌ها را می‌دهد در معنی حقیقی نه مجازی.

تفسیری هم در کتاب بحار در العسلان دارد که می‌توانید بدان مراجعه فرمایید.

کانه امام حسین روحی له الفداء دشمنانی که شیطان بر آن‌ها غلبه کرده و به دنیا مغرور شده و طمع مال و منال دنیا و جاه و مقام بر آن‌ها مستولی شده را به حیوانات و وحوش بیابان و گرگان صحاری تشبیه می‌فرمایند بلکه آن‌ها از آن‌ها هم پست‌تر هستند.

این‌که فرمودند: «بَیِّنَ النَّوَّائِسِ وَ كَرْبَلَاءَ»

الناووس و النّوأس به مقبره و گورستان مسیحیان گفته می‌شود که جمع معرب آن نواویس می‌باشد.

در مجمع نیر آمده است: الناووس گورستان نصارا می‌باشد.

و اما مراد از آن کجاست؟ و چرا جمع آمده است، آبادی در نزدیکی کربلا بدین نام می‌باشد که از قرائن بر می‌آید که در آن طایفه الریاح از قبیله حر بن یزید الریاحی ساکن بوده‌اند و الان مقبره حر هم در همین سرزمین قرار دارد، که در شرح منازل از آن به تفصیل سخن خواهیم گفت ان شاء الله.

و شاید مراد از آنچه «اوصال» گفته می‌شود جدا شدن بندهای ظاهری ابدان پیکر شریفش نباشد و ممکن است منظور معنی معنوی آن یعنی یاران باوفایش باشند که به منزله نفس و بدن شریف ایشان می‌باشند که از جمله آن‌ها حر بن یزید ریاحی است که در نواویس مدفون شده است و الا قانده‌ای در ذکر نام نواویس وجود نداشت، والا اگر می‌خواست گسسته شدن بدن شریفش را بگوید باید می‌گفت از کوفه تا شام که شکسته شدن دندان شریفشان در شام به وسیله نی و آنچه انجام داد ابن زیاد ملعون با سر مقدس در کوفه در قصه حجام معروف است.

و مؤید نظر ما سخن خود حضرت است که می‌فرمایند: که مجموع همه آن‌ها یعنی الاوصال نزد حضرت رسول خدا در حظیره القدس حاضرند... در این عبارت دقت شود.

اینکه می‌فرماید: «فَيَمْلَأَنَّ مِنِّي أَكْرَاشًا»

الاکراش جمع کِزَش می‌باشد، و الکرش برای حیوانات به منزلهٔ معده است برای انسان در فرمایش حضرت: «جَوْفًا»

در ابصار العین صفحهٔ ۱۷ آمده است که جوف به معنی بزرگ و وسیع می‌باشد ممکن است که در این معنی، تفسیر اسمی را با تفسیر وصفی توصیف کرده باشد مثل ابیض، بیضا، بیض، در کتاب قاموس آمده است الدلو الواسع، و یا شیری شکم بزرگ که این‌ها هم توصیف وصفی می‌باشد.

و به هر حال در قاموس‌ها و دیگر کتب الجوف به معنی سعه و بزرگی آمده است و جمع آن با تشدید در روی واو به ساخته می‌شود، جَوْفًا مثل کَرْكَع و سَجَد و این که جوف با تشدید واو خوانده می‌شود غلط فاحشی است که منبع خاصی ندارد بلکه جوف طبق آنچه در مجمع آمده است بالجوف بدون تشدید است و مثل تعب خوانده می‌شود.

پس طبق آنچه از قرائن بر می‌آید این است که معده‌های خالی منظور نه به معنی وسیع و

بزرگ

و اینکه می‌فرماید: «أَجْرِبَةً».

جمع قله، مفرد جراب به معنی اطعمه و خوراک است و الجراب مطلق به معنی ظرف می‌باشد و یا ظرفی که زاد و توشهٔ مسافر قرار می‌دهند، و مطلق زاد به معنی همیان مسافران است و این که می‌فرماید: «سَغْبًا»

آنچه در المنجد ذکر شده: سَغَب، سَغِب، سَغْبًا و سَغُوبًا و سَغْبًا و مسغَبَةً به معنی گرسنگی است و در قاموس هم آمده است که سغی جمع سیغاب است، و این به معنی جوع و شکم‌های خالی می‌باشد.

و اما معنی آن - والله اعلم بمرادات اولیائه - این است که مردم کوفه چون درندگان بیابان بعد از آن که پیکر من را قطعه قطعه کردند و به مراد خود رسیدند با قتل من و اصحاب من معده‌های خالی‌شان و شکم‌های گرسنه‌شان را پر می‌کنند که آن‌ها پست‌تر از حیوانانند که همی و غمی جز پر کردن شکم‌هایشان ندارند، و آن‌ها به مقصودشان به مطلوبشان و به مرادشان خواهند رسید. و این ظاهر تفسیر است خصوصاً به ملاحظه کلمه «از» که آن‌ها بطونشان را از اوصال من پر کرده‌اند بعضی از محدثین و محققین هم همین برداشت را

داشته‌اند ولیکن در کتاب بحار الانوار وارد شده که این برداشت توسط مردم دگرگون شده و مراد از الاصال همان یاران حضرت می‌باشند که در قرینه‌ای عنوان می‌شود که نزد حضرت رسول حاضر هستند اما وجود کلمه «من» در این روایت یک مقدار توجیه این مساله را با مشکل روبه‌رو می‌کند و این‌که صاحب ابصار العین گفته است که درندگان هیچ‌گاه اعضای بدن اولیای الهی را نمی‌خورند و این از لطف خدا است متذکر می‌شویم اینجا منظور استعاره است که مورد استفاده قرار گرفته نه چیز دیگر مثل این‌که.

و فرمایش ایشان علیه السلام «رَضِيَ اللَّهُ رِضَانًا أَهْلَ الْبَيْتِ» جلوتر آورده است و بر اهل معرفت مشخص است در هر دو حال معنی واحدی از آن بدست می‌آید. «دقت کنید» و این‌که می‌فرمایند علیه السلام «لَنْ تَشُدَّ»

گفته می‌شود: شَدَّ عَنْهُ، يَشُدُّ شُدُودًا، جدا شدن از، معنی لن تنود یعنی از رسول خدا صلی الله علیه و آله «گوشش» جدا نمی‌شود و بدان متصل می‌شود اگر گفته شود که لا حمت بالشی بالشی یعنی بدان الصاق می‌شود و یا «لولا لحمه كلمة النصب» هیچ پیوستگی همچون پیوستگی خونی و نسبی نیست، چنانچه در کتاب «المجمع» هم دیده می‌شود قریب به همین مضامین است. و بدین معنی می‌شود که شرف قرابت رسول الله صلی الله علیه و آله با قطعه قطعه شدن از بین نمی‌رود و سرانجام پاره‌های تن رسول خدا در بهشت بدو خواهند پیوست.

و همین امر دلالت بر آن دارد که اوصال معنی، معنوی خود یعنی اصحاب را می‌دهد که با اجتماع آن‌ها موجبات روشنی چشم ایشان و رسیدن به وعده موعود را فراهم می‌آورد و اگر مراد از اوصال «پاره تن» معنی حقیقی بود پس به جای «بهم» و «لهم» می‌بایست گفته می‌شد «فتقر بها» گفته می‌شدند «فتقر بهم یا فتقر لهم» این جای دقت بیشتری دارد.

### شبهه‌ها و دفع و جواب به شبهه‌ها

در افق اذهان بعضی از مردم عوامل ممکن است این شبهه به وجود آید که با توجه به این‌که گفته می‌شود که امام علیه السلام از سرانجام کار خود مطلع بود پس چرا بدان اقدام نمود و با دست خودش، خویش را به مهلکه افکند مگر نه آن است که طبق سفارش خداوند متعال در قرآن کریم امر شده که «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ»، سوره بقره آیه ۱۹۵، پس بدین جهت

دفع ضرر واجب است پس چگونه است که امام علیه السلام خود را به مهلکه می اندازد. سید در کتاب تنزیه الانبیاء این اشکال را به طور مبسوطی پاسخ گفته است که بدان می پردازیم:

اولاً: علم حضرات معصومین علیهم السلام لدنی است و از شدت اتصال ایشان به مبدء وجود و ذات باری تعالی است که به علم و اراده خدای سبحان متصل هستند و به واسطه علم خدای متعال عالم به امور می باشند اما علم آنها مقهور اراده الله بوده و مشیتشان به غیر مشیت الهی تعلق پیدا نمی کند و به واسطه علمشان اراده شان فوق اراده خدای تبارک و تعالی قرار نمی گیرد چنانچه خود حضرت علیه السلام در خطبه می فرماید: «رَضِيَ اللَّهُ رِضَانًا أَهْلَ الْبَيْتِ» یعنی من با توجه به این که علم دارم که به قتل می رسم و قطعه قطعه خواهم شد پا بدین معرکه می گذارم که در آن رضایت خدا و رضایت خدا، رضایت ماست.

و همچنین می توان در جواب این سوال این سخن از حضرت سید الشهداء علیه السلام را دلیل مؤید آورد که «ان الله شاء ان يراني قتيلا» مشیت خدا بدان قرار گرفته است که من را کشته ببیند. یعنی این که حضرت ایشان با علم به اتفاقات آینده به آن مبادرت می ورزد، چرا که مشیت خدا بدان تعلق گرفته و مشیت اهل بیت غیر از مشیت خدای سبحان چیز دیگری نیست و ان شاء الله در جای خود در ضمن شرح حدیث «ان الله شاء ان يراني قتيلا» در این خصوص شرح خواهیم داد.

ثانیاً: علم حضرات معصومین علیهم السلام اشعه ای از علم خدای سبحان است و همان طور که خدای تبارک و تعالی بدان چه علمش بدان تعلق گرفته عمل نمی کند چرا که اگر قرار بود طبق آنچه علمش بدان تعلق گرفته عمل کند پس لاجرم ارسال رسل و انزال کتب باطل می شد و با چه چیز احتجاج و امتحان بندگان صورت می گرفت، چنانچه در روایات آینده بدان اشاره خواهیم کرد، پس بدین لحاظ ائمه علیهم السلام به مأمور به عمل به علمشان نبودند، که بدین سبب موجبات ابطال حجه و رسالت و امامت را به وجود می آوردند.

سید بن طاووس در جزء دوم از کتاب «الطرائف» در پیرامون شرح این مسئله که ائمه علیهم السلام محبط جمع بین امتداد بودند به طور خلاصه می فرماید:

ائمه علیهم السلام با آن که به عواقب امور و سرانجام کارها اطلاع و اشراف داشتند ولیکن در عمل خود، به مثابه یک آدم جاهل عمل می کردند، مثل کسانی که به عاقبت کارشان جاهل هستند.

چنانچه در روایات آمده با آنکه حضرت امیر علیه السلام می دانست که معاویه امور را بدست خواهد گرفت و در روایتی فرموده بود که او بیست سال بر مصدر امور خواهد بود ولی باز هم در جنگ صفین معامله غالب به مغلوب را به عمل آورد و اصحاب وی دیدند الان است که علی علیه السلام بر معاویه ظفر یابد، یعنی همان کاری را کردند که یک جاهل به عاقبت و سرانجام کار در معامله با دشمن انجام می دهد.

و سید بدین سان استدلال می کند که ائمه علیهم السلام بنای کارشان را علم لدنی خود قرار نمی دادند و مؤید این نظرشان این حدیث را آورده اند که در روایتی احمد بن ادریس از احمد بن محمد بن عیسی اشعری عن علی بن هلال عن ذکرة عن عبدالله بن رافع عن ابیه قال: لما احضرنی امیر المؤمنین و قد وجه اباموسی الاشعری فقال له: احکم بکتاب الله ولا تجاوزه فلما ادبر قال: کانی به و قد خدع، قلت یا امیر المؤمنین قلم فوجهه و انت تعلم انه مخدوع. فقال: یا نبی لو عمل الله فی خلفه بعلمه ما احتج علیهم بالرسل هذا آخر الحدیث المذكور با اسنادی از حضرت امیر علیه السلام نقل شده در روزی که ابو موسی اشعری را برای حکمیت ارسال فرمودند، بدو گفتند طبق کتاب خدا حکم بده و از آن تجاوز مکن پس چون ابو موسی رفت، حضرت فرمود: گویا می بینم که چگونه به او نیرنگ می زنند، پس به حضرت گفتم: یا امیر المؤمنین علیه السلام شما که می دانید او فریب می خورد چگونه است که او را برای حکمیت گسیل می دارید؟ فرمودند: پسر! اگر خدا می خواست در خلقش با علمش، عمل کند احتیاجی به ارسال رسل نبود، این بود آخر حدیث ذکر شده.

پس سید در ادامه می فرماید:

دیده می شود که در این حدیث حضرت امیر علیه السلام می فرماید: «لَوْ عَمِلَ اللَّهُ فِي خَلْقِهِ بِعِلْمِهِ مَا احْتَجَّ عَلَيْهِمُ بِالرُّسُلِ» اگر خدا به علمش عمل می کرد احتیاجی به ارسال رسل نبود. پس نفرمودند: «لو عملت انا بعلمی» اشاره بدان است که برای حضرت علم و مشیت به غیر از اراده خدای تعالی و مشیت او نیست، و اشاره بدان است که ما وجود نداریم الا بالله و الی الله و فی الله و لله و رضایت او، رضایت ما، و کراهت او، کراهت ما، این انتهای قول سید می باشد.

پس آنچه از قرائن بر می آید این است که آن بزرگواران با وجود داشتن علم به بسیاری از وقایع در این دنیا ناسوتی بسان یک انسان عادی عمل می کردند و چنانچه در آیه مبارکه «قُلْ

إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ» (کهف/ ۱۱۰) بدان اشاره شده است، و در مصیبت‌های مردم اندوهگین و در شادی‌های آن‌ها شاد بودند وقتی در مصائبی که بر آن‌ها وارد می‌شد بسان مصیبت زدگان و از اعمال جان به گریه و زاری می‌پرداختند و گوئی علمشان بدان حقایق که در لوح محفوظ ثبت و ضبط شده است هیچ تأثیری بر احوالات آن‌ها نداشته است.

و توجه بدین موضوع می‌تواند جمیع اشکالاتی از قبیل این‌که چگونه است که، آب مسمومی را از کوزه‌ای می‌آشامند یا خرمای مسموم یا انگور زهرآلود و یا بالنگ زهر آگین را مصرف می‌کنند، را بر طرف می‌سازد و خلاصه این‌که برای آن بزرگواران علیهم السلام هیچ علم و اراده‌ای غیر از اراده‌ی متعال نیست که اگر آن‌ها می‌خواستند که طبق علمشان عمل نمایند، پس فلسفه‌ی ارسال رسل و امامت باطل و عبث می‌شد.

که خداوند متعال برای هر مرگ و زندگانی فلسفه و بینه‌ای را قرار داده است و این مبحث به اندازه‌ی کفایت بحث شد.

«سوم»: از آنجا که آن حضرات علیهم السلام دارای حکم و فصل الخطاب هستند، و حکمت علم به مصالح و مفاسد و قایع می‌باشد، پس آن‌ها هم مصالح نوعیه در دین و شریعت را می‌شناسند و هم مصالح شخصیه را می‌دانند پس لا جرم، مصالح نوعیه را بر مصالح شخصیه ارجحیت داده و در جایی که مزاحم یکدیگرند، مصالح شخصیه را فدای مصالح نوعیه نمی‌کنند. و اقدام آن حضرات علیهم السلام در ترجیح دادن منافع نوعیه به منافع شخصیه در واقع، ضرر به منافع شخصیه نیز نمی‌باشد گرچه از لحاظ عنوان و شکل ظاهراً چنین به نظر برسد ولی در واقع در همان منافع نوعیه هم، منابع شخصیه نهفته است و عمل بدان منافع نوعیه گوئی عمل به منافع شخصیه را نیز در بر دارد گرچه ظاهراً خلاف آن به نظر برسد.

این وجوه سه گانه که بدان پرداختیم به نظرم جواب کامل و کافی بدان شبهات رسیده بوده و چه بسا که ارکانی از این وجه به رکن دیگری ارتباط داشته و چه بسا کل آن‌ها حاکی از یک حقیقت واحد باشد (دقت شود).

سید مرتضی قدس سره در کتاب «تنزیه الانبیاء» در این خصوص مطالبی را ذکر می‌کند که ما حاصل آن این است:

اگر اقدام آن حضرت علیه السلام را در مقام ظن و گمان نگاه کنیم متوجه می‌شویم که به طور عادی اقدام ایشان بهترین و معقول‌ترین کاری بود که در آن شرایط می‌شد انجام داد چرا که

کثرت نامه‌هایی که به دست حضرتش رسیده بود و همچنین نامه حضرت مسلم بن عقیل علیه السلام و حبیب بن مظاهر و مثل آن نشان آن داشت که احتمال انتفاع از این دعوت بیشتر از احتمال ضررش می‌باشد و عقل حکم به اقدام می‌داد و باید اقدام می‌شد. و مرحوم مجلسی هم در کتاب بحار در این خصوص بیاناتی دارند که خلاصه آن بدین شرح است:

در هنگامه‌ای که مشاهده می‌شد که بنی امیه تمام اهتمام خود را در جهت اضمحلال و هدم دینی از بنیان و اساس نهاده و در آن شرایط حفظ دین و شریعت به غیر از بذل جان و شهادت میسور نیست پس حضرت علیه السلام در آن شرایط اقدام به نهضت فرمودند هر چند می‌دانستند که به شهادت نائل خواهند شد چرا که حفظ دین واجب و در آن شرایط، حفظ آن منوط به شهادت ایشان بود پس مقدمه واجب خود واجب می‌باشد به خصوص آن که مقدمه انحصار به یک اقدام خاص باشد. (بحار الانوار ۹۹/۴۵)

این خلاصه‌ای از فرمایشات علامه مجلسی و سید طاب الله مضجعهما بود که به یکی از ارکان ثلاثه توضیحات ما مربوط می‌شد. شکر الله مساعیهم الجمیله.

یکی از جوهری که در این خصوص ذکر کردیم به این حدیث شریف باز می‌گردد:

در کتاب الاحتجاج شیخ صدوق صفحه ۴۷۱ نقل شده است که: عن محمد بن ابراهیم بن اسحاق الطلقانی قال: كنت فی حضرة الشيخ ابی القاسم الحسین بن روح نور الله ضریحه و معی علی بن عیسی القصری و جماعه، اذ قام رجل و قال: یا ابا القاسم عندی مسأله، قال: سل. قال: أو لیس حسین بن علی حبیب الله؟ قال: نعم. قال: اولیس قاتله عدو الله؟ قال: نعم. قال: فلم سلط الله عدوه علی حبیبه؟ فاجاب رضوان الله علیه بما حاصله: ان ذلك من اتمام الحجة لیهلك من هلك عن بینه و یحیی من حی عن بینه، تركنا الحدیث بطوله و من اراد فلیراجع ثم قال محمد بن ابراهیم: خطر بخاطری ان هذا الجواب منه او من الامام علیه السلام، فحضرت عنده لاساله فقال لی قبل ان اساله: یا محد بن ابراهیم لئن اخر من السماء فتخطفنی الطیر او تهوی بی الريح فی مکان سحیق احب الی ان افول فی دین الله برایی و من عند نفسی، بل كل ذلك من الاصل و مسموع من الحجة عجل الله فرجه و سهل مخرجه.

شیخ صدوق در کتاب احتجاج صفحه ۴۷۱ می‌نویسد: محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی نقل می‌کند که نزد شیخ ابوالقاسم حسین بن روح نور الله ضریحه به همراه علی بن

عیسی قصری و جماعتی دیگر بودیم، در این اثنا مردی بلند شد و گفت: ای ابوالقاسم سوالی دارم، گفت: بپرس گفت: مگر حسین بن علی علیه السلام حبیب الله نبود؟ گفت: بله، گفت: مگر نه این است که قاتل او دشمن خدا بود؟ گفت: بله، گفت: چه شد که خدای سبحان دشمنش را به حبیبش مسلط کرد؟ پس شیخ (رضوان الله علیه) در جواب آن مرد مطالبی فرمودند که خلاصه اش این است که این امر به خاطر اتمام حجت بود چه بسا که فردی هلاک شود برای بینه و حجت وزنده شود برای اقامه حجت و بینه، این حدیث طولانی است کسانی که تمایل دارند می توانند بدان کتاب مراجعه نمایند.

پس محمد بن ابراهیم می گوید: به ذهنم این مسأله خطور کرد که این جواب که شیخ داد آیا جوابی از جانب خودش بود او از جانب امام علیه السلام بود، چون به نزد شیخ رسیدم قبل از آن که سؤال را مطرح کنم شیخ رو به من کرد و گفت: اگر بلایای ارضی و آسمانی بر من نازل شود برای من گواراتر از آن است که در دین خدا حرفی را از جانب خودم بزنم بلکه هر آنچه گفتم همه آنچه بود که از حضرت حجة بن الحسین عجل الله فرجه و سهل مخرجه شنیدم.

این خلاصه و مجملی بود در سخنانی که در این راستا وجود دارد، و جای آن هست که حتی رساله ای مجزا برای آن نگاشته شود به توفیق خدا، و ما توفیقی الا بالله و علیه توکلی و اما اصحاب حضرت، آن ها که خداوند سبحان چشمان آن ها را برای رؤیت، امام در مقام نورانیتش باز کرده بود و به امام حسین علیه السلام معرفت نامه داشتند و آن ها هم عالم بدان بودند که چه اتفاقی در شرف وقوع است بزرگانی چون حبیب بن مظاهر که عالمان به بلایا و منایا بوده و از یاران خاصه حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیه السلام قلمداد می شدند چنانکه در شرح حال آن ها خواهد آد که آن ها از داناترین مردم در مدینه، مکه و حتی در شب عاشورا به امر امام حسین علیه السلام بودند چرا که آن ها علمشان اقتباس از علم امام بود و امام را آن چنان که باید می شناختند و علم آن ها مقهور به علم و اراده امام علیه السلام بود همان گونه که علم امام مقهور به علم و اراده خدای متعال بود، آن ها به غیر از حسین هیچ کس دیگر را نمی دیدند و در سمای دلارآی حسین خدا را مشاهده می کردند و جان خود را در راه رسیدن به خدای سبحان بذل نمودند چنانچه خود امام علیه السلام بدان تصریح فرمودند و خود را به طوفان شمشیرها و نیزه ها و خنجرها سپردند و جنة و مغفرت الهی را طلب نمودند و به لقای خدای سبحان رسیدند، فان من فنی الحسین فن فی الله و من بقی به بقی بالله تعالی.



مگر نمی بینی عابس بن شیب (رضوان الله علیه) را که چگونه با بدنی عریان به میدان جنگ رفت، بار الها! مراقفت با ایشان را در دنیا و آخرت نصیب ما فرما و با فنای ما در وجود آن‌ها ما را به بقا برسان، سلام الله علیهم اجمعین.

و اما زنان اللاتی شاء الله ان يراهن سبايا، بله آن‌ها هم هر آنچه از اسارت، ذلت و قتل و فرزندان و خویشان و شهرانشان، بر آن‌ها می‌رفت، از قبل می‌دانستند، در میان آن‌ها به عالمه غیر معلمه سیراب از علم امامت برخورد می‌کنیم، آری، ام حسین علیه السلام و اسارتشان از اخباری بود که آن‌ها می‌دانستند و در مورد آن از پیامبر، زهرای مرضیه، امیر المؤمنین و امام حسین و امام حسین علیه السلام در آن خصوص شنیده بودند.

و آن‌ها می‌دانستند که مشیت خدای سبحان بدان تعلق گرفته که آن‌ها را اسیر ببیند و برای خدای وفی الله و بالله و الی الله خود را برای بلایا و اسارت آماده کرده بودند در آینده «شرح قول «شاء الله ان يراهن سبايا»» بیشتر در این مورد صحبت خواهیم کرد ان شاء الله

### ترجمه خطبه اول

«الْحَمْدُ لِلَّهِ مَا شَاءَ اللَّهُ، وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ وَسَلَّمَ.

مرگ چون گردن‌بند دختران جوان، به گردن فرزندان آدم افتاده است، نمی‌دانید چه اشتیاقی دارم که به گذشتگانم ملحق شوم، اشتیاقی چون، اشتیاق یعقوب به وصل یوسف و خداوند بر من توفیق رفتن به سوی قتلگاهم را عنایت فرموده کانه‌ها می‌بینم که بندهای بدنم را گرگان بیابان‌ها از هم می‌گسلند و بین نوایس و کربلاء پراکنده می‌کنند، و شکم‌های گرسنه‌شان را آن درندگان پر می‌کنند و گریزی از آن سرنوشت نیست که آنچه خدا بدان رضایت دارد ما اهل بیت هم بدان رضایت داریم در این مصیبت صبر می‌کنیم و خداوند اجر صابرين را به ما ارزانی خواهد داشت. پاره‌های تن رسول الله گسسته نخواهند شد چرا که همه در بارگاه قدس حاضرند و موجبات روشنی چشم او شده و زمينه رسیدن به وعده موعود را فراهم می‌آورند پس هر کسی که حاضر است که قلبش را در راه رسیدن به لقاء الله بذل کند با ما حرکت کند، ما صبح حرکت می‌کنیم ان شاء الله»

## خطبه دوم

این خطبه‌ای است که امام حسین علیه السلام در وادی «ذو خشب» در هنگامی که، کاروان حضرت علیه السلام با سپاه حر برخورد کردند بعد از این که سپاهیان را با آب سیراب نمودند ایراد فرمودند، در این زمان به هنگامه نماز ظهر حضرت به حجاج بن مسروق الجعفی فرمودند که اذان بگو، پس ایشان اذان گفت و حضرت برای اقامه نماز با ازار و رداء و نعلین تشریف آوردند، و قبل از نماز خطبه‌ای خواند بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند:

«ای مردم، من به سوی ما نیامدم مگر بعد از آن که نامه‌هایتان به من رسید و سفرائتان به جانب من آمدند، که در آن نگاشته بودید که به سوی ما بیا که برای ما امامی نیست بیا که شاید خدا ما و شما را به گرد حق و هدایت جمع نماید، و بعد از این نامه‌ها من را به وفاداری به عهد و میثاقتان مطمئن ساختید، اگر چنین نیست، من از همان راهی که آمده‌ام بر می‌گردم.»

پس ساکت بودند و به امام جوابی ندادند، پس به مؤذن فرمودند: اقامه بگو، پس گفت، حضرت به حر فرمودند: آیا می‌خواهی خودت با اصحابت به طور جداگانه نماز بگذاری؟ حر گفت نه بلکه به شما اقتدا می‌کنیم پس با امام حسین علیه السلام نماز را اقامه کردند.

بیان:

در بعضی از مقاتل بعد «ایها الناس» جمله: «انها معذرة الى الله و اليكم» و در کتاب لغت «المجمع» ضمن عبارت العذر الحجة» آمده است، یعنی برای آمدن عذر و حجتی دارند.

## خطبه سوم

خطبه‌ای است که در منطقه «ذو خشب» بعد از اقامه نماز عصر با یاران‌شان و لشکر حر ایراد فرمودند پس از حمد و ثنای الهی فرمودند:

«ای مردم! تقوای الهی را پیشه خود سازید حق را از روی کسانی که بدان گرایش دارند بشناسید تا خدا از شما راضی باشد، ما اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله هستیم و به این امر - امامت - بر شما بر آن کسانی که مدعی هستند و جور و عدوان مشهورند اولی‌تریم اگر چنین چیزی را قبول ندارید و یا جاهل بدان هستید و نظر الائتان غیر از آن چیزی است که برای من مرقوم

داشتید و نامه‌هایی هست که فرستادید، من باز خواهم گشت و از امامت شما منصرف شدم. پس حر گفت: «من از آنچه شما می‌گوئی در باره نامه‌ها و نوشته‌ها به واللّه اطلاعی ندارم.»

### بیان:

در قسمت شرح حال حر اشاره خواهیم کرد که در این گفتار حر درست می‌گفته است.

### خطبه چهارم

طبری از ابی مخنف و او از ابی العیزاز روایت می‌کند که: امام حسین علیه السلام در وادی «البیضه» (که ابی متعلق به قبیله بنی دارم بین واقصه و عذیب) بوده خطبه‌ای برای یارانش و لشکر حر ایراد فرمود که مضمون آن بدین قرار است:

«بعد از حمد و ثنای الهی، فرمود: ای مردم! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اگر کسی حکمران ستمگری را که حرام خدا را حلال کرده، و از عهد خدا عدول کرده و با سنت رسول خدا مخالفت نموده و آن را نقض کرده، و در کار خلق خدا به گناه و فسق کرده، دید و در راستای تغییر آن با کردار و گفتار قیام نکند این حق بر خداست که وی را داخل در مدخلی کند که در آن ناچار طاعت شیطان را پیشه خود سازد و از طاعت خداوند رحمان سرباز زند و فساد آشکار شده و حدود و قید و بندهای الهی معطل ماند و استاثروا بالضیء ( ) و حرام خداوند حلال و حلالش حرام گردد. و من شایسته‌ترین فرد هستم که می‌بایست قیام کند که نامه‌ها و نوشته و فرستاده‌هایتان برای بیعت به نزد من آمدند، شما من را به تسلیم شدن و تن به ذلت دادن نخواندید، و اگر بر بیعتتان استوار باشید رشد و پیشرفت در انتظار شماست که من حسین پس علی و پسر فاطمه دخت رسول خدا هستم و وجودم با وجود شما و خانواده‌ام با خانواده شما همراه خواهد بود و اگر چنانچه بیعتتان را شکستید و این چیزی نیست که از شما بعید باشد چنانکه با پدرم و برادرم و پسر عمویم مسلم کردید نشان می‌دهید کسی که به شما اعتماد کند فریب خورده و کسی که از شما امید بهره‌ای دارد خطا کرده و آنکه از شما امید خیری دارد ضایع شده است به هر حال هر کسی که بیعت شکست، بر خودش جفا کرده و خدا من را از شما بی‌نیاز خواهد نمود و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته»

## بیان:

فرمایش ایشان در جایی که می‌فرمایند «فلم یغیر» و همچنین «انا احق من غیر» در تاریخ طبری بدون نقطه آمده یعنی به صورت «یعیر» و «انا الحق من غیر» که ممکن است که در اشتباه ناسخان باشد.

و از جمله اخبار عجیبی که در کتاب بحار الانوار (۴۴ / ۳۸۱) وجود دارد این خبر است که چون امام حسین علیه السلام و حر بن یزید ریاحی با یکدیگر برخورد نمودند، امام حسین علیه السلام کاغذ و قلمی را طلب کرد و نامه‌ای به بزرگان کوفه نوشت «بسم الله الرحمن الرحیم. از جانب حسین بن علی به سلیمان بن سرد و مسیب بن نجیب و رفاعه بن شداد و عبدالله بن وال و جماعت مؤمنین، اما بعد، همان طور که می‌دانید حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در زمان حیاتشان فرمودند: اگر کسی حکمران ستمگری را که...» الی آخر همان که در خطبه ذکر کردیم سپس نامه را مهر و امضا کرد و به قیس بن مصهر صیداوی دادند، و این کلام مؤید کلام طبری است که از ابی مخنف نقل می‌کند.

## خطبه پنجم

سید بن طاووس در کتاب لهوف و طبری از ابی مخنف و او از عقبه بن ابی عیزار نقل می‌کنند که امام حسین علیه السلام در منطقه ذی حُسم برای ایراد خطبه‌ای در بین اصحابشان ایستادند و پس از حمد الهی و صلوات بر جدشان فرمودند:

«إِنَّهُ قَدْ نَزَلَ بِنَا مِنْ الْأَمْرِ مَا تَرَوْنَ، وَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ تَغَيَّرَتْ وَتَنَكَّرَتْ وَ أَدْبَرَ مَعْرُوفُهَا وَ اسْتَمَرَّتْ جَدًّا فَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا صُبَابَةٌ كَصُبَابَةِ الْإِنَاءِ وَ خَسِيسٌ عَيْشٍ كَالْمَرْعَى الْوَيْبِلِ إِلَّا تَرُونَ  
إِنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ، وَ إِنْ الْبَاطِلَ لَا يَنَاهَى عَنْهُ، لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُحِقًّا فَإِنِّي لَا أَرَى  
الْمَوْتَ إِلَّا شَهَادَةً وَ الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرْمًا»

و در تعدادی از کتاب‌های دیگر عنوان شده که حضرت این خطبه را در روز نزولشان به سرزمین کربلا بعد از نصب خیمه‌ها در جمع اصحاب ایراد نمودند شاید این درست باشد و الله اعلم.

ظاهراً مراد حضرت از جمله «تغییر الدنیا و تنکرها و ادبار معروفها» اختصاصی به امر خاصی ندارد و نظیر فرمایش حضرت آدم علیه السلام در کنار قبر فرزندش هابیل بعد از آن که توسط

قابیل کشده شد می‌باشد که گفت:

تغییرت البلاد و من علیها      ووجه الارض مُخَصَّرٌ فسیح

که معنی آن این می‌شود که - البته خدا به منصور اولیانش واقف است - آن‌ها بنیان و اساسی را بنا نهادند که در آن راستا دنیا دگرگون می‌شود و چهره خوبی و معروف مکدر و تیره شده و منکر به منزله معروف و معروف چون منکر خودنمایی می‌کند، پس هاییل بنیان و اساسی را در دنیا گذاشت، چرا که تا قبل از او، قتلی در بلاد صورت نگرفته بود، پس بنیان قتل و خونریزی را گذاشت.

بنیادی که منجر به قتل و خونریزی در جهان می‌شود.

و ادامه که می‌فرماید «وَ اسْتَمَرَّتْ جَدًّا» تأکید بر آن است که دشمنانشان - علیهم لعائن الله - هم بنیان و اساس ظلم و جور و عدوان و دگرگونی معروف به منکر و منکر به معروف را با قتل امام حسین علیه السلام و اصحابشان چنانچه در اخبار و احادیث آمده می‌گذارند و این استمرار دارد تا ظهور حجت و قیام مهدی آل محمد عجل الله فرجه، باقی خواهد بود.

و بدین امر مولی زین العابدین علیه السلام چنانچه که در کتاب انوار النعمانیه در حدیث منهال بن عمر الکوفی اشاره فرمودند که: این دگرگونی که معروف، منکر، و منکر، معروف شود تا قیام قائم آل محمد باقی خواهد ماند.

و کلمه «جدًّا» که بعد از استمرت آمده است کلمه‌ای است که در نسخه طبری موجود است و به مانند عبارت «فلانی محسن جدًّا» نشان از نهایت و مبالغه دارد و در بعضی از نسخ به جای «جدًّا»، کلمه «حذاء» آمده است یعنی مثل ناقه‌ای که شتابان می‌آید، و در نسخه‌های دیگر «جذا» آمده است که ما گمان می‌کنیم این آخری اشتباه در نگارش، نویسندگان بوده است.

اما در فرمایش حضرت در باره: «فَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا صُبَابَةٌ كَصُبَابَةِ الْإِنَاءِ»

«صُبَابَةٌ» به معنی کم می‌باشد و چنانچه در معانی آن در قاموس آمده اگر به ضمه صاد باشد «الصُّبَابَةُ» بقیه آبی که بعد از خوردن باقی می‌ماند را می‌گویند پس معنی بدین صورت می‌شود که «از آن باقی نمانده است مگر مقدار اندکی به مانند بقیه آبی که از ظرف خورده شده است» و در بعضی نسخه‌ها دو ضمه در کلمه دیده می‌شود که به احتمال زیاد از اشتباه نساخ بوده است و در مفهوم عبارت می‌توان به صورت متصل چنین گفت که از دنیای غیر

متغیره که در آن هر چیز جای خودش باشد چیزی جز اندکی که در مثال آورده وجود ندارد، و اگر به صورت غیر متصل معنی کنیم به تکلف خواهیم افتاد.

و در شرح آن می‌توان چنین گفت که وجود شریف ایشان باقی مانده پنج تن آل عبا می‌باشند که اشرف الارض به نورشان بوده و در زمان آن‌ها همه چیز در جای خود بوده است و وجود شریف حضرت آخرین آن‌هاست و از عمر شریفشان چیزی اندکی باقی نمانده که چون باقی مانده آبی در ظرف آب خورده شد که به زمین می‌ریزند، و استعاره‌ای است که حضرت از آن استفاده کرده‌اند و در تشبیه نفس شریفشان به آب نکتۀ لطیفی نهفته است، «آب» در اصطلاح قرآن کریم مراد، امام، است که به واسطه او همه چیز حیات پیدا می‌کنند، چنانچه خدا در قرآن می‌فرماید «إِنْ أَصْبَحَ مَأْوُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ» اگر چنانچه صبح از خواب بیدار شدید و امامتان غائب بود - چه کسی آن را به شما باز خواهد گرداند -

و در فرمایش حضرت «فَأِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا شَهَادَةً» این عبارت در کتبی چون بحار، القمقام، نفس المهموم به صورت «السعاده» آمده است، معنی اگر به صورت دومی باشد بسیار شیواتر و رساتر است، اما در معنی اول باید تأویل شود به این‌که اگر مؤمنی در حالی که در غم و اندوه این‌که چرا به حق عمل نمی‌شود و باطل گسترش یافته بمیرد، همانا که شهید از دنیا رفته است و این معنی لطیفی است.

ترجمه:

«در آنچه که بر ما می‌گذرد مشاهده کنید که دنیا دگرگون شده و معروف‌ها منکر و منکرها معروف شده و این ادامه خواهد داشت و باقی نمانده از حق مگر اندکی، به قدر باقی مانده آبی که در ظرف بعد از شرب مانده و به زمین می‌ریزند و زندگی بدون ارزش شده، مثل چراگاهی بد، آیا نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود و عمل به باطل نهایی ندارد در این حال مؤمن راغب به لقای خداست و من نمی‌بینم در این اوضاع مرگ را الا سعادت و زندگی با ظالمین را به جز ذلت و افسردگی»

### خطبه ششم

بعضی از مورخین از کتاب «نور العین» با اسنادی از حضرت سکینه (آمنه) بنت الحسین علیها السلام روایت می‌کنند که در هنگامی که حضرت با سپاهیان حر برخورد نمودند و در

کربلا اقامت کردند من در خیمه‌گاه نشسته بودم، صدای گریه‌ای شنیدم، پس کمی نزدیک خیمه پدرم شدم، دیدم پدرم با حالت گریان برای یارانش سخن می‌گوید، می‌فرمود:

«یا قوم اعلموا خرجتم معی بعلمکم انی اقدم علی قوم بايعوا بالسننهم و قلوبهم، و قد انعكس العلم، و استحوذ علیهم الشيطان فانساهم ذکر الله و الان لم یکن لهم مقصد للاقتلي و قتل من یجاهد بین یدی، و سبی حریمی بعد سلبهم، و اخشی انکم لاتعلمون او تعلمون و تستحيون، و الخدع عندنا اهل البيت محرمة، فمن کره منکم ذلک فلینصرف، فاللیل ستیر و السبیل غیر حطیر و الوقت لیس بهجیر، و من آسانا بنفسه کان معنا فی الجنان نخياً من غضب الرحمن. و قد قال جدي رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم: «ولدي حسين یقتل بطف کربلاء غریباً و حیداً عطشاناً، فمن نصره فقد نصرني و نصر ولده القائم، ولو نصرنا بلسانه فهو فی جزنا يوم القيامة»

#### ترجمه:

«ای قوم شما می‌دانستید که من به سوی قومی آمدم که با زبان و دلشان با من بیعت نمودند پس ناگهان جریان بر عکس شد و شیطان بر آن‌ها مستولی شد و ذکر خدا را فراموش کردند و الان قصدی ندارند به غیر از کشتن من و کشتن کسانی با من در جهاد شریکند و اسارت حرم من و ترسم از آن است که ندانند و یا بدانند و خود را به نفهمی بزنند که خدعه و نیرنگ با ما اهل بیت حرام است، که اگر از آنها به همراهی با ما کراهت داشتند ای کاش لاجرم از آن کار-دعوت من- منصرف می‌شدند، حالا که شب فرا رسیده و راه هم خطری ندارد و وقت هست هر کس می‌خواهد برود، برود، - هر کس با ما باشد در بهشت منزل دارد و از غضب خداوند در امان است که رسول خدا فرمودند: پسرم حسین در سرزمین طف غریب و تنها و تشنه شهید می‌شود پس کسی که او را یاری کند من را یاری کرده و پسرش مهدی را یاری نموده است و اگر ما را با زبانش نیز یاری کند او در زمرة حزب ما در روز قیامت خواهد بود.»

#### خطبه هفتم

این خطبه را اجل علما و هر کسی که در زمینه واقعه کربلا تصنیف یا تألیف دارد چه از سنی چه شیعه نقل می‌کنند و عده‌ای از اجل علما این خطبه را از قول امام علی بن

الحسین علیه السلام نقل می‌کنند و عده‌ای از علیا مخدره حضرت سکینه بنت الحسین علیها السلام ابو الفرج در کتاب مقاتل الطالبین، از قول ابن مخنف چنین روایت می‌کند که عبدالرحمن بن جندب از عقبه بن سمعان الکلبی نقل می‌کند و خطبه را ذکر می‌کنند. و در کتاب تاریخ طبری، ابو مخنف از حارث بن حصیره و او از عبدالله بن شریک عامری و ایشان از علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام روایت می‌کند و همچنین این خطبه از طریق عبدالله بن عاصم فائشی - مطی از همدان - و او از ضحاک بن عبدالله المشرقی نقل می‌کنند. و در کتاب «اربعین» فاضل معاصر «قمی» روایت شد که حسین بن همدانی خصینی در کتاب «الهدایه» با اسنادی از ابی حمزه الثمالی نقل می‌کند که می‌گوید: شنیدم که علی بن الحسین علیه السلام فرمودند: و خطبه را خواند، البته در این حدیث وجود حسین بن همدان در سند، این روایت را ضعیف می‌کند.

البته مضمون خطبه دلیل روشن و قوی می‌باشد که این خطبه از لسان وحی و تنزیل صادر شده ولو بین روایت کنندگان اختلافاتی دیده شود که ما به آن اختلافات در اقوال شیخ مفید و ابو علی الصنّال نیشابوری و سید اشاره خواهیم کرد.

مثلاً قتال در کتاب «روضه الواعظین» نقل می‌کند:

امام حسین علیه السلام در شب عاشورا اصحابش را گرد آورد و امام علی بن الحسین روایت می‌کند در آن زمان من بیمار بودم ولیکن صدای آن‌ها را می‌شنیدم، شنیدم امام به یارانشان فرمودند:

«أُتِنِي عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ وَأَحْمَدُهُ عَلَى السَّرَّاءِ وَالصَّرَّاءِ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْمَدُكَ عَلَى أَنْ أَكْرَمْتَنَا بِالنُّبُوَّةِ، وَعَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ وَفَهَّمْتَنَا فِي الدِّينِ وَجَعَلْتَ لَنَا أَسْمَاعاً وَأَبْصَاراً وَأَفْئِدَةً، فَجَعَلْنَا مِنْ الشَّاكِرِينَ.»

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَاباً وَلَا أَهْلَ بَيْتِ آبَرٍّ وَلَا أَوْصَلَ مِنْ أَصْحَابِي وَلَا أَهْلَ بَيْتِي فَجَزَاكُمُ اللَّهُ عَنِّي خَيْرًا، أَلَا وَإِنِّي لَا ظُنُّنُ يَوْمًا لَنَا مِنْ هَوْلَاءِ الْأَعْدَاءِ عَدَاً أَلَا وَإِنِّي قَدْ أَذْنْتُ لَكُمْ فَأَنْطَلِقُوا جَمِيعاً فِي جِلِّ لَيْسَ عَلَيْكُمْ مِنِّي ذِمَامٌ، وَهَذَا اللَّيْلُ قَدْ غَشِيَكُمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَلًا وَذُرُونِي مَعَ هَوْلَاءِ الْقَوْمِ حَتَّى يَفْرَجَ اللَّهُ عَنِّي، فَإِنَّ الْقَوْمَ إِنَّمَا يُطْلَبُونَ نِي وَلَوْ قَدْ أَصَابُونِي سَهْوًا عَنْ طَلَبِ غَيْرِي.»

و ابو حمزه ثمالی می‌گوید: که امام به آن‌ها فرمود:



«يَا أَهْلِي وَ شِيعَتِي! اتَّخِذُوا هَذَا اللَّيْلَ جَمَالَكُمْ وَ انْجُوا بِأَنْفُسِكُمْ، فَلَيْسَ الْمَطْلُوبُ غَيْرِي وَ لَوْ قَتَلُونِي مَا فَكَّرُوا فِيكُمْ، رَحِمَكُمُ اللَّهُ، أَنْتُمْ فِي حِلٍّ وَ سَعَةٍ مِنْ بَيْعَتِي وَ عَهْدِي الَّذِي عَاهَدْتُ مُونِي»

و در کتاب «الخرائج» با اسنادی از سعید بن عبدالله و او از علی بن الحسین علیه السلام روایت می کند که فرمود: ما در شب عاشوراء در نزد پدرمان بودیم ایشان خطاب به یارانمان فرمودند:

ترجمه: «خداوند را ثناء می کنیم به بهترین ثنا، و او را حمد می کنیم در روزگار رفعت و در ماندگی، بارالها! تو را حمد می کنیم بدان لحاظ که به ما نبوت را ارزانی داشتی و به ما قرآن را آموختی و ما فهم دین را به ما عطا فرمودی و به ما گوش و چشم عطا فرموده و ما را از جمله شاکرین درگاهت قرار دادی.»

اما بعد، من در بین یاران و اهل بیت هیچ جماعتی را ندیدم نیکوکارتر از یاران و هم دل تر از اهل بیت خودم، خدا به شما جزای خیر بدهد، پس ای جماعت بدانید که فردا روزی سخت خواهد بود با این جمع دشمنان، پس من همه شما را حلال کرده و رها می کنم و هر گونه تعهد و بیعتی را از گردن شما بر می دارم از فرصت سیاهی شب استفاده کنید و بروید و از این قوم دور شوید، بالاخره خداوند فرجی برای من خواهد کرد. این قوم من را می خواهد و اگر من را بیابند به کس دیگری کاری ندارد.»

در روایت ابو حمزه ثمالی آمده است که حضرت فرمود:

«ای خاندان و شیعیان من این سیاهی شب را غنیمت شمارید و خود را نجات دهید، این ها غیر از من کسی را نمی خواهند، و اگر من کشته شوم به فکر کشتن شما نیستند، خداوند شما را رحمت کند، من بیعت را از گردن شما برداشتم و هیچ گونه تعهد و بیعتی بین من و شما نیست.»

و در کتاب «الخرائج» با اسنادی از سعد بن عبدالله از علی بن الحسین علیه السلام روایت می کند که فرمود: ما در شبی که فردای آن عاشورا بود نزد پدرم حسین علیه السلام بودیم که به یارانش فرمود: «این سیاهی شب را مغتنم شمارید و بروید، این قوم به دنبال من هستند و اگر من را بکشند کاری با شما ندارند، و بیعت را از گردن شما برداشتم.»

پس اصحاب گفتند: نه هرگز چنین اتفاقی نخواهد افتاد، حضرت فرمودند: ولی همه شما

فردا کشته خواهید شد و هیچ مردی از شما باقی نخواهد ماند، اصحاب گفتند: الحمدلله که خداوند شرف شهادت در رکاب شما را به ما ارزانی داشت، پس حضرت آن‌ها را دعا کرد، و به آن‌ها فرمود: سرهایتان را بالا بیاورید و نگاه کنید، پس آن‌ها جایگاه و منزلگاه‌های خود را در بهشت ملاحظه کردند و حضرت یک به یک می‌فرمود که این جایگاه و منزلت توست ای فلانی، و این قصر توست ای فلانی، و این درجه توست ای فلانی، پس این دلاور مردان با چنین دیدگاهی به استقبال، تیرها و شمشیرها و نیزه‌ها رفتند تا به جایگاه و منزلت خود در بهشت عدن الهی دست پیدا کنند.

و در روایتی است که ابن عماره از حضرت صادق علیه السلام درباره اصحاب امام حسین علیه السلام و چرائی استقبال‌شان از مرگ پرسید پس حضرت فرمودند:  
خدا دیدگاه آن‌ها را تیز بین کرد به طوری که منازل و جایگاه‌های خود را در بهشت عدن الهی دیدند.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
الحمد لله رب العالمین و الصلاة و السلام علی محمد و آله الطاهرین و العنة  
اللدائم علی اعدائهم و مخالفیهم و معانديهم اجمعین، الی یوم الدین

و اما بعد

این قسمت سوم از کتابمان می باشد که در آن پیرامون عیال امام حسین علیه السلام و همچنین دختران و اهل بیتش و جمله زنان و بچه هایی که به همراه ایشان روحی له الفداء بودند بحث می کنیم.

و به طور خلاصه واقعه خروج این مخدرات از مدینه منوره تا دوباره رجعتشان به این شهر را بیان می کنیم و تا آنجا که امکان دارد در باب مصیبت هایی که در این منازل متحمل شدند را برای یکایکشان آنچه در تاریخ آمده را بررسی می کنیم و سعی بر آن بوده که به ترتیب حروف الفباء این کار را انجام دهیم.

و همچنین در مقدمه سبب همراهی ایشان با امام از مدینه به سوی کوفه را ذکر می کنیم:

## مقدمه

سبب این که امام علیه السلام، اهل و عیال خویش را به همراه خویش به جانب کربلا آورد:

### اول:

در قسمت اول کتاب بدین روایت اشاره کردیم که ابن عباس در بیان اعتراضی نسبت به امام روحی له الفداء گفت: «چه معنی دارد که این زنان را با خود می برید» و امام علیه السلام فرمودند: بان الله شاء ان یراهن سبايا<sup>۱</sup> در مشیت خدای متعال است که آن ها را اسیر و در بند ببند، که در آنجا شرحی مفصل بیان کرده و تا جایی که در توان ما بود حق مطلب را ادا نمودیم که می توانید به آن قسمت رجوع فرمایید.

۱. بحارالانوار، ۳۶۴/۴۴، العوالم (الامام الحسین علیه السلام) ص ۲۱۴.

**دوم:**

سید در کتاب لهوف<sup>۱</sup> می‌نویسد: ممکن است دلیل بردن اهل و عیال امام حسین علیه السلام این باشد که یزید برای دست‌یابی به امام علیه السلام از آن‌ها استفاده ابزاری نکند، و مانع از حرکت و جهاد امام علیه السلام شود.

**سوم:**

قولی است که علی جلال الحسینی مصری در کتاب «الحسین»<sup>۲</sup> می‌نویسد: می‌نویسد به نظر من علت این که امام اهل و عیال خود را به همراه خود به جانب آورد این است که چون آن‌ها اگر به سلامت به کوفه رسیدند و به دار الاماره وارد شدند خودشان به همراه شیعیان و اهل و عیالشان به همراه اهل و عیار آن‌ها باشند چنانچه در یکی از خطبه‌ها بدان اشاره فرودند، و بعید نیست اگر چنانچه در هنگام جنگ اهل و عیال آن‌ها در مدینه یا در یک جای دوری می‌بودند، دشمن در صدد آزار و اذیت آن‌ها بر می‌آمد، چنانچه سابقه آن بود که بسر بن ارطاة در یک روز گردن هفتاد نفر از شیعیان علی را زد.

و همچنین می‌نویسد: چرا امام علیه السلام اهل و عیال خود را به همراه نداشته باشد که عادت عرب بر این بود حتی در جنگ‌ها اهل و عیال و کوچک و بزرگشان را با خود همراه می‌کردند. چنانچه ابو فرج می‌نویسد حتی وقتی امام علیه السلام در معرکه جنگ در حال شهادت بود یا حتی بعد از آن هیچ‌گاه هیچ‌کس اشاره‌ای به نصیحت ابن عباس نکرد و هیچ‌گاه هیچ‌کس از همراهی امام پشیمان نشد.

**چهارم:**

از عادات اعراب این بود وقتی بین دو قبیله‌ای جنگ می‌شد و خانواده قبیله‌ای به دست قبیله دیگری اسیر می‌شد، مردان قبیله مغلوب برای این‌که خانواده‌شان اسیر نباشد تسلیم می‌شدند و این عار محسوب نمی‌شد، بلکه عار آن بود که کشته می‌شدند و خانواده‌شان اسیر دشمن باشند.

پس بعید نبود که در هنگام خروج امام علیه السلام یزید خانواده وی را به اسارت بگیرد و امام علیه السلام

۱. الهوف، ۱/ ۱۴۲.

۲. الحسین علیه السلام ص ۱۷۵.

را وادار به تسلیم کند پس نهضت به نتیجه‌ای نمی‌رسید چرا که در حجاز و جای دیگر آنان هیچ پناه و حامی که بشود بدان‌ها اتکا کرد نداشتند.

و شاید در آن هنگام که دشمنان به مخیم هجوم بردند، امام ندا سر داد ای شیعیان ابوسفیان من با شما جنگیدم پس بیایید من را بکشید زن و بچه‌ها چه گناهی دارند که به آن‌ها می‌تازید<sup>۱</sup> چرا که اگر آن‌ها به مخیم وارد می‌شدند و زنان را به اسارت می‌گرفتند، امام علیه السلام مجبور به تسلیم می‌شد و شاید مرادشان به حمله به خیمه‌گاه امام حسین علیه السلام قبل از شهادت ایشان و وادار کردنشان به تسلیم باشد.

و اگر امام سجاد علیه السلام بیمار نبودند برایشان واجب بود که از حرم امام علیه السلام و زنان و کودکان دفاع کنند، به هر حال مشیت خدای سبحان بر آن تعلق گرفت که حرم امام حسین علیه السلام را اسیر بیند و شد آن چه شد.

### پنجم:

امر شهادت تمام نمی‌شد الا به اسارت، و این اسارت رکنی از ارکانی بود که نهضت حسینی علیه السلام را به مقصد می‌رساند، و اگر این اسارت نبود چه بسا امر شهادت به سرانجام نمی‌رسید، و اصلاً شهادت را انکار می‌کردند کما آن‌که غدیر را انکار کردند در حالی که قریب به صد هزار نفر یا شاهد آن بودند و یا آن را شنیده بودند. آنچنان شهادت را انکار می‌کردند که گویا اصلاً چنین اتفاقی نیافتاده و همین امر را در واقعه غدیر خم شاهد هستیم.

همین اسارت از کربلا به جانب کوفه گرداندن اسرا در شهر کوفه بود که دل‌ها را آتش زد و سپس از کوفه به شام از شهری به شهری تحت فشار و سختی فراوان و گرداندن اسرا در شام به حالت بسیار بد و رقت بار چنانچه همه مردم حتی اهل کتاب متوجه این امر شدند که امام حسین علیه السلام برای برافراشتن دین جدش قیام فرموده و مقصدی مگر ترویج دین جدش نداشته و بنی امیه و اتباعشان آنچه نباید می‌کردند با اولاد و اصحاب، حرم و خاندانش کردند و دیگر برای بنی امیه مجال انکار آن واقعه وجود نداشت و این نتیجه حاصل نشد مگر به اسارت خاندان امام حسین علیه السلام.

با این وجود مشاهده می‌شود که ابن تیمیه و امثال او - مثل علی جلال مصری - به کلی

دخالت یزید در قتل امام حسین علیه السلام را انکار می‌کنند و آن را ساخته و پرداخته خود ابن زیاد می‌دانند اما دیگر نمی‌توانند قضیه اسارت اهل بیت را منکر شوند.

دیده می‌شود که در کتاب‌های تاریخشان اشاره‌ای اجمالی به معرکه طف و شهادت امام حسین علیه السلام می‌کنند و در آن درباره اسارت خاندان حضرت صحبت به میان نمی‌آید مگر این‌که عده‌ای به اختصار و مقدار ایجاز بدان اشاره می‌کنند. یا طوری که پر از اختلاط و اشتباه و خلاف و اختلاف است. و مقصودشان به غیر از کوچک کردن قضیه کربلا و توجیه و مراعات حکام ظالم چیزی نبوده است.

مثلاً مشاهده می‌شود که ابن اموی در کتاب مقاتل الطالبین هیچ ذکری از کوفه و مجلس ابن زیاد به میان نمی‌آورد که قبلاً بدان اشاره کردیم.

مسعودی در کتاب «مروج الذهب» به این بسنده می‌کند بعد از آن‌که ذکری از قصد عمر بن سعد با چهار هزار نفر برای حرکت به جانب ری را ذکر می‌کند، عنوان می‌دارد به دستور ابن زیاد از این کار منصرف شد و مأمور به مقابله با حسین بن علی علیه السلام گردید.

و عنوان می‌دارد که همه لشکر عمر بن سعد در کربلا چهار هزار نفر بودند و حدود ۸۸ نفر از آن‌ها کشته شدند و از لشکر حسین بن علی علیه السلام ۸۶ نفر کشته شدند.

و عجیب این‌که تاریخ خروج امام علیه السلام از مکه را سال ۶۰ هجری می‌داند و سال شهادت امام را سال ۶۴ هجری ذکر می‌کند و این در دو نسخه مختلف نزد مؤلف موجود است، در حالی که در سایر کتبش آن را سال ۶۱ هجری می‌داند، این اشتباه نبود بلکه می‌خواستند، القاء اختلاف و خلاف بنمایند.

و خلاصه، اگر اسارتی در کار نبود کربلائی در کار نبود در این امر دقت کنید.

#### ششم:

همان‌طور که مشخص است امر شهادت حضرت امر بسیار عظیمی است مخصوصاً کیفیت شهادت حضرت و بریده شدن سر ایشان و به طوری که خود حضرت بدان اشاره دارد و این اسارت شدت تأثیر آن را در قلوب همه مردم بسیار بیشتر کرد و سبب تنفر مردم از بنی‌امیه و موجب لعن و شتم ایشان و اعراض مردم از آن‌ها شد.

#### هفتم:

امام علیه السلام می‌دانست که در امر اسارت آنچنان کرامات و خوارق عاداتی اتفاق می‌افتد که

بسیاری از اهل کتاب چون یهود و نصارا به واسطه آن اسلام می‌آورند چنانچه قضایائی که در مورد سر مطهر وارد شد.

این دلیلی بر این‌که چرا امام اهل و عیالش را به همراه آورده نیست بلکه امری است که مضاف بر هر علتی می‌شود بدان توجه نمود.  
در ادامه به سرگذشت هر کدام از مخدرات کاروان حسینی می‌پردازیم.

### آمَنَه بنت ابی مرّة الثقفیة

آمَنه، به مد الف، با میم و نون مفتوحه، که به کنیه به «ام لیلی» معروف است، و ملقب به «لیلی» و او مادر «علی شهید» است چنانچه در سرگذشت وی آمده است.  
سبط در تذکره می‌نویسد: علی اکبر به همراه پدرش در روز عاشورا به شهادت رسید و فرزندی از او بر جای نمانده است و مادرش آمَنه بنت ابی مره بن عروه بن مسعود ثقفی بوده و مادر لیلی، دختر ابوسفیان می‌باشد.

در کتاب‌ها نام ایشان «لیلی» و در بعضی از کتب «ام لیلی» آمده است و به نظر من «ام لیلی» و یا «لیلی» صحیح است چرا که در بسیاری از متون کنیه بر اسم ارجحیت پیدا می‌کند.

در مقاتل الطالبین نیز عنوان شده که مادرش لیلی بنت ابی مره بن عروه بن مسعود الثقفی و مادرشان میمونه دختر ابوسفیان است.

و در الارشاد و النهایه و طبری و غیر این‌ها نیز عمه یزید بن معاویه خوانده شده بدین سبب است که کوفیان از مواجهه با حضرتش خودداری می‌کردند.

و در بعضی از تواریخ: اسم ایشان «امینه» آمده است من فکر می‌کنم که اشتباهی در آن پیش آمده است.

و در جنات الخلود: اسم ایشان «ربابه» ذکر شده که این هم اشتباه است و با کس دیگری اشتباه گرفته‌اند.

در کتاب معتبر مقاتل ذکری از حضور ایشان در واقعه کربلا نیامده است و این دلیل بر عدم وجود ایشان با کاروان اسرا نمی‌شود، چرا که بسیاری از این مقاتل بعد از واقعه کربلا

نگاشته شده پس تصریح بر حضور ایشان هم نبوده است، اما بسیاری از مؤخرین بدون دلیل می‌گویند که ایشان در کربلا حضور نداشتند و سندی برای آن ذکر نمی‌کنند و توقف بر این امر مهم نیست و ثمری ندارد.

### آمنه بنت الحسین علیه السلام

آمنه دختر امام حسین علیه السلام و مادرش ربابه دختر امرئ القیس می‌باشد که در آینده شرح حال رباب و امرئ القیس خواهد آمد.

از جمله مواردی که لقب بر اسم غلبه پیدا کرده در همین جاست چرا که لقب این مخدره سکینه به فتحه سین و فتحه کاف سپس نون مفتوحه و های مبدله به تاء می‌باشد. در قاموس نوشته شده است که: سکینه به وزن جُهَيْنَةَ دختر امام حسین علیه السلام می‌باشد که آن طور که مشخص است اسمش باشد نه لقبش، ولیکن به نظر ما همان «آمنه» اسم ایشان می‌باشد درست است.

ابوالفرج در کتاب «الآغانی» می‌نویسد: که سکینه لقبشان است و اسمشان «امینه» به فتحه الف و کسره میم سپس یاء سبش نون به فتحه می‌باشد.

و روایت شده است که مردی از عبدالله بن حسن از اسم حضرت سکینه سوال می‌کند و ایشان جواب می‌دهد که آمنه، پس آن مرد گفت: ولیکن ابن کلبی می‌گوید اسم او امینه به ضم الف و تشدید میم و سپس یاء سپس میم مفتوحه می‌باشد، پس جواب داد: از ابن کلبی از مادرش سوال کن و از من درباره مادرم سوال کن.

به هر حال اسم ایشان «أمیه» نیز گفته شده و مصعب نیز از قول الطوسی وی را «آمنه» می‌نامد که به نظر همین آمنه درست باشد.

و جای تعجب دارد از بعضی از محدثین که ایشان را «فاطمه» می‌نامند و عنوان می‌کنند که اشتها دارد که حضرت حسین علیه السلام از شدت علاقه‌ای که به این دو اسم یعنی «علی» و «فاطمه» داشتند تمام فرزندان ذکورشان را «علی» و جمله فرزندان دخترشان را «فاطمه» نامیدند این گفته فی نفسه امر غلطی نیست ولیکن منافاتی ندارد که آن‌ها را به اسم‌های دیگری چون جعفر، محمد، مثل آن‌ها بخواند.



بله، امام حسین علیه السلام دختری دیگری به نام فاطمه دارد که آن از حضرت سکینه بزرگ‌تر بوده و در واقعه عاشورا همراه کاروان اسراء بوده است که حکایات و سرگذشت وی در آینده خواهد آمد.

امر به بسیاری از مقتل نویسان مشتبه شده و بسیاری از حکایاتی که در مورد حضرت سکینه است به «فاطمه» منسوب می‌دارند و گمان می‌کنند که ایشان، همان است. و امام دختری موسوم به فاطمه در جریان کربلا نداشته‌اند، ما در آینده توضیحی از آن خواهیم داد. آنچه مشخص است حضرت امام حسین علیه السلام چهار دختر داشتن که سه تن از ایشان به همراه امام علیه السلام در کربلا حضور داشتند که عبارت بودند از: فاطمه کبری، سکینه، رقیه و یکی از آن‌ها فاطمه صغری در مدینه بودند و به همراه امام نیامدند که تفضیل آن را در آینده بدان اشاره می‌کنیم.

در این مجال به جاست که حضرت سکینه و مصائب وارده بدان مخدره سخن به میان آوریم، و سایر مخدرات را در جای خود به تفضیل توضیح خواهیم داد ان شاء الله:  
آنچه در کتاب بحار الانوار (۴۷/۴۵) آمده است:

امام حسین علیه السلام بعد از آن که به اجساد غرق به خون هفتاد و دو تن از اصحاب و یارانش نگاه می‌کند، به سوی خیمه‌گاه توجهی می‌فرماید و ندا سر می‌دهد:  
یا سکینه و یا فاطمه و یا زینب و یا ام کلثوم علیکن منی السلام.  
پس حضرت سکینه فریاد بر می‌دارد:  
ای پدر آیا به ما سلام وداع می‌دهی  
امام می‌فرماید:

چگونه سلام وداع ندهم در حالی که معین و ناصر منم؟  
حضرت سکینه می‌فرماید:

پدر ما را به حرم جدمان باز گردان  
امام فرمودند:

هیئات لو ترک القطا لنام

پس مخدرات ناله سر دادند و حضرت آن‌ها را به سکوت دعوت کرد.

و در کتاب «جلاء الفارسی» آمده است: حضرت سکینه بعد از آن که دست بر سر زد

گفت:

ای پدر آیا با ما سلام وداع می کنی؟

امام فرمودند:

چگونه سلام وداع نکنم در حالی که نه ناصری دارم و نه معینی؟ رحمت و عنایت الهی در دنیا و آخرت همراه شماست در آنچه خدا مقدر فرموده صبر فرمایید و شکایتی نکنید که این دنا فانی است و آنچه باقی می ماند آخرت است.

ممکن است این عبارات از نقل ابی مخنف آمده باشد و در بعضی از ارباب مقاتل این جمله را که «ما را به حرم جدمان باز گردان» را قول ام کلثوم می دانند که بعداً بدان اشاره خواهیم کرد.

ابو الحسن اسفراینی ذکر می کند: چون این سخن ها میان اباعبدالله و حضرت سکینه رد و بدل شد صدای شیون سکینه بلند شد پس امام حسین علیه السلام وی را به سینه اش چسباند و اشک هایش را پاک کرد، و در منتخب و مثل آن از ابی مخنف نقل شده است که امام گریه کردند و گفتند:

سیطول بعدی یا سکینه فاعلمی

منک البكاء اداالحمام دهانی

لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة

مادام منی الروح فی جثمانی

فاذا قتلت فانب اولی بالذی

تاتیته یا خیرة النسوان

در مقتل اسفراینی به جای «تاتیته»، «تاتی به» آمده است، و به این ابیات ۸ بیت دیگر اضافه می کند که مشخص نیست که این ابیات به دنبال این ابیات بوده یا بدان اضافه شده است و از مضمون آن ها بر می آید که نباید این اشعار از امام باشد، و جای تأمل دارد و به نظر من نباید به اسم امام خوانده شود، چرا که نباید به امام علیه السلام چیزی که از امام نیست منسوب داشت. این ابیات در کتب عامه و خاصه وجود ندارد، و آن ها در کتاب المنتخب و ابی مخنف وارد شده است.

و به احتمال زیاد آن ها از ابی اسحاق اسفراینی اقتباس کرده اند و طبق آنچه عادت سیره

نویسان است بدون تأمل و بدون سند آن را ذکر کرده‌اند و عباراتی را به معصوم منسوب داشته‌اند چنانچه از این گونه اقوال بسیار است.

مثلاً گفته شده است: اسب امام حسین علیه السلام در حالی که به خون آن حضرت آغشته بود به سوی خیمه‌ها آمد و شروع به شیهه کشیدن کرد، علیا مخدره زینب علیها السلام به سکینه می‌فرایند، گویا پدرت آمده برو شاید آبی برایتان آورده باشد، چون حضرت سکینه به خارج از خیمه می‌آید مشاهده می‌کند که پدر بر زین نیست و، زین اسب واژگون شده است و اسب ملون به خون است پس ندا سر می‌دهد: به خدا حسین رو کشتند... تا آخر در حالی که در هیچ یک از کتب عامه و خاصه چنین چیزی نقل نشده و به نظر می‌آید که یک ذکر حالی باشد خوب این نقل توسط خیلی‌ها بدون سند نقل می‌شود حال در جای خود در وقتی که زندگی ام کلثوم را نقل می‌کنیم در این مورد بحث خواهیم کرد.

و از آن جمله می‌توان به روایتی اشاره کرد که نقل می‌شود که در شب یازدهم محرم، حضرت فاطمه بنت الحسین علیها السلام در کنار در خیمه‌گاه ایستاده بود و به شدت ظلمه در حال غارت کردن خیام بودند - تا آخر آنچه بعداً خواهد آمد گمان می‌کنند که این فاطمه که در اینجا نقلش آمده، حضرت سکینه باشد چرا که بعضی از روایان جمله دختران ابی عبدالله علیه السلام را فاطمه می‌نامند و می‌گویند در کربلا دختری مسمی به فاطمه به غیر از سکینه حضور نداشت و در شرح حال فاطمه بنت الحسین خواهد آمد که آن‌ها اشتباه می‌کردند و فاطمه غیر سکینه است و آنچه درباره قضیه شام عاشورا آمده متعلق به فاطمه است نه متعلق به حضرت سکینه که در آینده بدان خواهیم پرداخت.

و از جمله، حضور حضرت سکینه نزد جسد پدرشان، که در آینده در شرح حال حضرت سیده زینب و آمدنشان به قتلگاه بدان مفصل خواهیم پرداخت.

آنچه در آن مورد می‌شود در اینجا نقل کرد این است که در بحار الانوار آمده است که حضرت سکینه جسد پدر را در آغوش کشید، و عده‌ای از اعراب آمدند و وی را از آن جدا کردند، و مثل این روایت در کتاب‌های «جلائ» و «الواعج» و جمله معتبره آده است.

در بعضی از کتب مقاتل طبق آنچه در زبان اهل مرثیه و مداحان متداول است نقل شده است که حضرت سکینه جسد پدر را در آغوش کشید و فرمود: ای پدر چه کسی رگ‌های گردن تو را بریده؟ چه کسی سر تو را جدا کرده؟ ای پدر محاسنت را به خونت خضاب

کردند، یا ابتدا، انظر الی رووسنا مکشوفه و عماتی المسبیه، ای پدر شب شده این کبوتران به کجا پناه ببرند؟ و آن قدر گریه کرد تا غش کرد و چنین نقل شده که چون حضرت غش کرد پدرشان را دیدند که فرمودند:

شيعتی ما ان شربتم	ماء عذب فاذکرونی
اوسمعتم بغریب	او شهید فاندبونی
و انا سبط الذی	من غیر جرم قتلونی
و بجرد الخیل بعد الـ	قتل عمداً سحقونی
لیتکم فی یوم عاشو	را جمعاً تنظرونی
کیف استسقی لطفلی	فأبو ان یرحمونی
فسقوه سهم بغی	عوض الماء المعین
بالرزء و مصاب	هد ارکان الحجونی

تا به آخر با کمی تغیر و چنین شعری هم نه در کتب متقدمین نه متأخرین از عامه و خاصه نیامده است و نمی دانم کدام یک از متأخرین این ابیات را جعل نموده است.

آری در کتاب مصباح کفعمی عنوان شده که سکینه چون پدرش امام حسین علیه السلام به شهادت رسید، جسد پدر را در آغوش کشید و غش کرد پس این عبارات را در آن حال شنید:

شيعتی ما ان شربتم	رئ عذب فاذکرونی
او سمعتم بغریب	او شهید فاندبونی

پس با حالت ترس برخاست و بر صورت خود می نواخت و شنید که هاتقی می گوید:

بکت الارض و السماء علیه

بدموع عزیزة و دماء

یبکیان المقتول فی کربلا

بین غوغاء امة ادعیاء

منع الماوهو منه قریب

عین ابکی الممنوع شرب الماء

در شرح حال فاطمه بنت الحسین نیز قریب به چنین نقلی وجود دارد که در جای خود نقل

خواهد شد.

در مورد علیا مخدره سکینه روایتی است از سهل بن سعد که در کتاب مناقب و بحار آمده است که از بیت المقدس به شام وارد شدم ناگهان گذرم به کاروان اسرا افتاد و خانم جلیله و جوانی را دیدم که حالتی پریشان دارد؟ عرض کردم: ای مخدره شما چه کسی هستید؟ فرمود: من سکینه دختر حسین هستم، گفتم: می‌توانم کاری براتون بکنم؟ من سهل بن سعد هستم جدتان را دیدم و پای صحبت ایشان نشسته‌ام، فرمودند: یا سعد برو و با آن کسی که سری از شهدا را در مقابل ما دارد، بگو که جلوتر برود تا چشم این نامحرمان کم‌تر به ما بیافتد، پس لاجرم به نزد صاحب آن سر رفتم و گفتم حاجتی دارم اگر بر آورده کنی چهارصد دینار به تو می‌دهم، گفت: آن چیست؟ گفتم سر را جلوی حرم حرکت بده پس او سر راه به جلو برد، و پول را گرفت تا آخر حدیث.

و در مورد علیا مخدره سکینه روایتی از شیخ صدوق در امالی نقل شده است که حاجب عیدالله بن زیاد می‌گوید: دستور داده شد که سر امام حسین علیه السلام به همراه اسرا به شام فرستاده شوند، پس اسراء در هنگام ظهر به دمشق وارد شدند در حالی که چادر بر سر و پوشیه‌ای بر چهره نداشتند، و مردم شام متحیر بودند که تا به حال اسیرانی به جلال و جمال این مخدرات ندیده‌اند پس سکینه بنت الحسین می‌فرماید: ما اسیران خاندان پیامبریم، پس ایشان را به مسجد وارد نمودند و در جایگاه اسرا قرار دادند.

و در روایتی دیگر در امالی صدوق وارد شده است که چون کاروان اسرا به شام رسیدند یزید خواست که آن‌ها را ببیند پس حرم را بر یزید وارد کردند، می‌گفتند این زینب است، این ام کلثوم است این سکینه است پس یزید رو به سوی سکینه کرد و گفت: ای سکینه پدرت برای سلطنت با من در افتاد و می‌خواست خویشاوندیمان را قطع کند، پس سکینه گریه کرد و گفت: ای یزید به قتل پدرم خوشحال نباش که او بنده خدا بود و به سوی پروردگارش فرا خوانده شد و اجابت نمود، برو بدنبال جوابی باش که می‌بایست به خدایدهی پس در این هنگام مردی از بنی لخم به یزید گفت این کنیز را به من هبه می‌کنی پس سکینه رو به ام کلثوم کرد و گفت ما را کشتند و حال می‌خواهند ما را به کنیزی ببرند، پس ام کلثوم گفت: خفه شو مردک، خدا دست و پایت را قطع و با رو به آتش بیاندازد، دختران انبیاء هیچ گاه کلفت کسی نخواهند شد، چون کلام آن مخدره به پایان رسید آن ملعون ناله کشید و زبانش از کار افتاد، پس ام کلثوم گفت: الحمدلله که عقوبت چون تویی را در دنیا پیش از آخرت قرار داد.

و مشهور این است که این قضیه برای فاطمه بنت الحسین علیها السلام اتفاق افتاد وعده ای نقل کرده اند که مربوط به فاطمه بنت علی علیه السلام می باشد، و در آینده درباره آن سخن خواهیم گفت. و از قول حضرت سکینه علیها السلام نقل شده که می فرماید: از یزید قسی القلب تر ندیده ام و از او کافر و مشرکی شرورتر دیده نشده است، از او بدتر انسانی نیست و این عبارات در کتاب مورخان شیعی وجود دارد، و جالب است این عبارات در کتاب اهل سنت به گونه ای جالب تحریف شده است، آن ها نقل می کنند: سکینه فرموده: من در جهان کافری بهتر از یزید بن معاویه ندیده ام، این عبارت در کتاب تاریخ طبری و غیره موجود است و جای تعجب نیست چرا که غرض آن ها تطهیر یزید و دفاع از او می باشد.

چنانچه در کتب ابی حنیفه دینوری، ابن قتیبه و محمد بن عبدربه در کتاب عقد الفرید و غیرهم مشاهده می شود. در مورد قضایای شام چیزی غیر از محبت یزید و لطافت آن با مخدرات و پشیمانی از کار ابن زیاد نقل نکرده اند، و مرادشان دفاع از یزید است که در جای خود نقل خواهد شد ان شاء الله.

و از جمله روایاتی که از حضرت سکینه به دست رسیده می توان به روایت شیخ بن نما در کتاب مثیر الاحزان اشاره کرد که می نویسد: حضرت سکینه علیها السلام در دمشق در خواب دید که پنج هودج از نور پیش می آیند که در یکی از آن ها بزرگی نشسته و ملائکه گرد آن حلقه زده و کارگزارانی پیشاپیش هر یک حرکت می کنند، آن ها پیش آمده و نزدیک من شدند و گفتند: ای سکینه جدت به تو سلام می رساند پس گفتم: سلام من بر رسول خدا، گفتم: شما چه کسی هستید؟ گفت: ما از کارگزاران بهشت هستیم گفتم: این بزرگان که با شما هستند چه کسانی هستند؟ گفت اولی آدم صفی الله تعالی و دومی: ابراهیم خلیل الله، و سومی موسی کلیم الله و چهارمی عیسی روح الله گفتم: آن که دست به محاسن دارد و قدش خمیده و آخر ایستاده کیست؟

گفت او جد تو رسول خداست، گفتم: به کجا می روید؟ گفت: به سوی پدرت حسین، بعد از آن پنج هودج، پنج هودج دیگری از نور ظاهر شدند که بر آن ها خانم های مجلله ای نشسته بودند گفتم این بانوان چه کسانی هستند؟ گفت اول: حوا مادر بشر است، و دومی آسیه دختر مزاحم است و سومی مریم دختر عمران، و چهارم خدیجه دختر خویلد، و پنجمی که دست بر سرش نهاده و قدی خمیده دارد و در آخر ایستاده فاطمه بنت محمد علیها السلام مادر پدر

توست، گفتم: آیا به شما خیر رسیده چه بر سر ما آوردند پس بین آن‌ها رفتم و ناله سر دادم ای مادر! حق ما را پایمال کردند، ای مادر به ما شماتت کردند، ای مادر! پرده حرم را دریدند، مادر به خدا پدرم حسین را کشتند پس گفتم: صدایت را پایین بیاور ای سکینه که جگرم آتش گرفت و بندهای دلم پاره شد، این لباس پدرت حسین است آن را از خود جدا نخواهم کرد تا آن‌که به پیشگاه خدا دست تظلم بر آورم پس تصمیم گرفتم که این خواب را کتمان کنم و برای کسی غیر از اهلیم نگویم ولی این بین مردم شیوع پیدا کرد.

و در لَهوف آمده است که سکینه گفته: چون روز چهارم از حضور ما در منزلگاهمان در شام شد در خواب رؤیای طولانی را دیدم و آنچه گفته شد بیان فرمودند.

و در بحار آمده است که به صورت مرسل از بعضی از محدثین نقل شده است که حضرت سکینه فرمودند: ای یزید آیا رؤیا و خوابی که دیده‌ام برایت نقل کنم، یزید گفت: بگو، حضرت سکینه فرمودند: من بعد از آن نماز و مناجات با خدای سبحان و گریه، دیدم که درهای آسمان گشوده شد و نوری ساطع از آسمان بر زمین افتاد و کارگزاران بهشتی را مشاهده کردم که به پیش من می‌آیند و بقیه ماجرا که نقل شد و در آخر کلامشان می‌فرمایند: من مشاهده کردم که ملانکه بر سر پدرم نزول و عروج می‌کنند، می‌گویند وقتی یزید این سخنان را شنید، به صورتش زد و گفت: من را چه به قتل حسین.

و در روایت دیگری منقل است که: حضرت سکینه فرمودند:

پس رو به سوی مردی نورانی چون ماه که چهره‌ای پریشان داشت متوجه شدم پس به کارگزار گفتم و بقیه ماجرا که ذکر شد با اختلافی، و در آخرش چنین آمده که پس گریه کردم و گفتم: ای مادر به خدا پدرم را کشتند و مرا در کوچکی سن یتیم کردند پس دست بر سینه گذاشته و گریه سر دادم و سایر بانوان هم گریه کردند پس به مادرم گفتم: ای فاطمه در روز قیامت خدا بین تو و بین یزید قضاوت خواهد کرد، پس یزید بلند شد و رفت...

و ابواسحاق اسفراینی نقل می‌کند که:

سکینه علیها السلام به پیش یزید رفت و گفت من در خواب، خواب قصری جواهر نشان را دیدم و بقیه ماجرا، تا آنجا که حضرت فاطمه علیها السلام فرمودند: این لباس حسین با من هست و هیچ‌گاه از من جدا نخواهد شد تا «و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب ینقلبون» پس یزید از کلام سکینه آتش گرفت و گفت حکمت مخصوص شما اهل بیت است فرقی نمی‌کند کوچک و

بزرگ و زن و مردتان.

در احوال فاطمه بنت الحسین علیها السلام که از فصول مهم محسوب می شود خواهد آمد که: فاطمه بنت الحسین علیها السلام به خواهرش سکینه وقتی به مدینه وارد شدند فرمود: این مرد - یعنی بشیر - با ما به خوبی رفتار کرد، لازم است که چیزی به او بدهیم؟ و سکینه فرمودند: چیزی که در بساط برای صلّه دادن نداریم مگر این که زیور آلاتی که همراه داریم، پس گردنبندها و انگوهای خود را در آوردیم و بدو دادیم... در آینده خواهد آمد.

همچنین در شرح احوال فاطمه بنت الحسین خواهد آمد که: که چون مخدرات حرم حسین علیه السلام و کودکان بر یزید وارد شدند، سر مبارک حضرت در مقابل یزید بود، و سکینه و فاطمه دختران امام حسین چشمشان به سر حضرت افتاد... ماجرا در آینده خواهد آمد. و همچنین ماجراهایی از خواهرشان فاطمه صغری در هنگام ورودشان به مدینه نقل شده که در شرح حال حضرتش نقل خواهد شد.

آنچه از حضرت سکینه در واقعه کربلا تا عظیمتشان به مدینه در منابع وجود دارد عرض نمودیم فقط تحقیقی پیرامون سن حضرت را در روز عاشورا عرض می کنیم: من چیز صریحی در این باره جایی ندیدم، آنچه از قرائن بر می آید، طبق ان نقلی که خطاب به اشراف کوفه فرمودند که شما مرا در کوچکی یتیم کردید و یا در خواب تعریف شده خطاب به حضرت زهراء علیها السلام فرمودند: «در کوچکی یتیم کردند» نشان از آن است که در روز شهادت پدرش سنش کم بوده است.

و آن روایات که دلالت بر بزرگی سن ایشان دارد روایتی است که از خواستگاری حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب از دختران عمویش حکایت می کند که حضرت حسین علیه السلام وی را مخیر کرد که بین فاطمه و سکینه یکی را اختیار نماید... که حکایت آن در شرح احوال فاطمه خواهد آمد.

و این مؤیدی است بر آن که امام حسین علیه السلام وی را به ازدواج پسر برادرش در آورده است و ممکن است مراد از این که فرمودند: «ایتمونی صغیراً» منظور از صغر عرفی و عادی باشد نه صغر شرعی که بالغ نشده باشد، چنانچه متعارف است.

اما زمان وفات ایشان، آنچه مشهور است ایشان در سال ۱۱۷ هجری در ۴۶ سالگی در مدینه وفات فرمودند. در کتاب الطبقات به چنین تاریخی اشاره شده است.



و در کتاب «وفیات الاعیان»<sup>۱</sup> چنین نوشته شده است: وفات حضرت سکینه در مدینه روز پنجشنبه پنجم ماه ربیع الاول سنه ۱۱۷ هجری می باشد.

و در تاریخ ابن اثیر و تاریخ منصور نیز چنین آمده است.

و در کتاب الدر المنثور: وفات حضرت سکینه در مکه در ربیع الاول ۱۲۵ هجری بوده و حتی گفته شده سال ۱۲۷ و ممکن است این به واقع نزدیک تر باشد.

و در کتاب تذکره السببط آمده است که: در مورد سال وفات ایشان اختلاف وجود دارد و روایتی از ابن سعد نقل شده است که وفات ایشان را در مدینه سال ۱۲۷ هجری نقل کرده و ابن سعد وفات ایشان را در همان سال در مکه می دانند.

و در کتاب «زبدة الفکر» در تاریخ الهجر الامیر در قسمت وقایع سال ۱۱۷ هجری ذکر می کند که: در آن سال سکینه دختر امام حسین علیه السلام وفات نموده است.

و السببط در تذکره نقل می کند که: چون حضرت سکینه وفات فرمودند فرماندار مدینه خالد بن عبدالله بن حارث بن حکم بود و گفت: منتظر باشید تا من به ایشان نماز بگذارم.

اموی اصفهانی در کتاب «الآغانی» روایت می کند که:

در آن هنگام والی مدینه خالد بن عبدالملک بود، پیام فرستاد که حضرت سکینه را دفن نکنید تا من به ایشان نماز گذارم، پس منتظر وی شدند تا عصر شد نیامد، تا مغرب شد، نیامد، شب شد نیامد، باز پیام فرستاد که منتظر باشید تا بیایم، صبح شد و نیامد، پس دستور داد به شبیه بن نصح که بر حضرت نماز گذارد.

در کتاب «الآغانی» آمده است که: حضرت علی بن الحسین علیه السلام، عطری تهیه کرد و آن را در کنار تابوت و دو پیکر مقدس قرار داد.

و این امر از اشتباهات مسلم تاریخ محسوب می شود چرا که حضرت امام سجاد علیه السلام قبل از وفات آن مخدره به شهادت رسیدند و در سال ۱۲۷ هجری قطعاً نبودند بلکه ممکن است که عبدالله بن حسن بن حسن چهارصد دینار جهت خرید عود و تابوت عمه اش هزینه کرده باشد و همچنین گفته شد که محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان ملقب به دیاج این کار را کرده است و شاید هر دو درست باشد.

و اختلافی به عدم حضور والی در مراسم نماز حضرت وجود دارد شیعیان می‌گویند این کار والی به خاطر تحقیر بنی هاشم و توهین به آن‌ها صورت گرفت چنانچه در کتاب «القمقام» چنین آمده است و اهل سنت می‌گویند: والی برایش کاری پیش آمد و نتوانست برای نماز بیاید، پس ترسید که نکند پیکر مقدس، بو بگیرد و فاسد شود لذا دستور داد که ۳۰ دینار کافور بگیرند و آن را خوشبو کنند و ظاهراً نظر اول درست باشد.

این آنچه بود که درباره حضرت سکینه در تاریخ آمده است و در ذکر مادرش رباب هم به ذکر حکایاتی از او خواهیم پرداخت.

### اکاذیب و دروغ‌ها پیرامون سیده سکینه علیها السلام

چه بسیار اکاذیب و دروغ‌هایی که بر اهل بیت نبوت و رسالت در منابع عامه و اهل تسنن وجود دارد که یکی از این هجمه‌ها به ساحت مقدس حضرت سکینه بنت امام حسین علیه السلام است که در کتاب‌های سید عبدالرزاق - مقرر در کتابی با عنوان «السیده سکینه» آمده است که به طور مختصر و اجمال بدان اشاره می‌کنیم ایشان در صفحاتی از این کتاب عنوان می‌کند که از صاحب کتاب «الآغانی» نقل می‌کند که دختران خاندان رسالت قدرت زیادی در فن شعر و شاعری داشتند و فنون نقد شعر و ادبیات متبحر بودند و در این تعاریف اتهاماتی به آن‌ها وارد می‌کند و متوجه آن نبوده که این مطلب او روزی از تیغ تحقیق خواهد گذشت و دروغ‌های آن‌ها آشکار می‌شود.

پس روایتی می‌کنند از ابوالفرج و او هم از مدائنی و او نیز از عبدالله زبیری که در خانه حضرت سکینه بزم شعر و شاعری بر پا بوده و در منزل او شعرا گرد هم می‌آمدند و شب شعر تشکیل می‌دادند و در یکی از این بزم‌ها بین چند نفر از شعرا بزرگ عرب چون فرزددق، جریر، کثیر، احوص، جمیل و نصیب مشاعره‌ای اتفاق می‌افتد و حضرت سکینه در جایی نشسته بود و به آن‌ها نگاه می‌کرد و آن‌ها در توصیف وصف خانم، مشاعره کرده و قصیده‌ها می‌سرودند.

وقتی که در کارهای ابن حجر عسقلانی نگاه می‌کنیم که ازهم مسلکان عبدالرحمن بن سمره و او از هم نشینان معاویه و از جمله کارگزاران وی محسوب می‌شده و منش او اینگونه

بوده که در مواردی با استفاده از تعاریف و مدح‌های نادرست شروع به صب و دشمنان مردان اهل بیت از جمله عبدالله بن جعفر طیار کرده است و شخصیت وی را پایین آورده است.

ولی در حقیقت این بزرگ مرد در سلوک با حسنین همراه و مطیع اوامر آنها بوده و دفاع او از حسنین در مقابل معاویه معروف و مشهور است که فرمود این دو بزرگوار به گفته رسول خدا امامان این امت بعد از پدرشان علی علیه السلام هستند و خدا قدرت تصرف در موجودات عالم را به آنها افاضه فرموده و کرامت به آنها داده است، متوجه می‌شوید که این راویان مقصودشان چه بوده و این منش را در زمینه زنان اهل بیت هم اجرا نموده‌اند.

از راویان این حدیث عبدالله الزبیری است که عداوت وی با اهل بیت بر کسی پوشیده نیست، او اهل فسق بوده و روایات وی از خانه عنکبوت سست‌تر است

حقیقت چیز دیگریست چنانچه در کتاب تهذیب کامل المبرد (جلد ۱) آمده و ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار (جلد ۴) روایت می‌کنند در واقع شعرا در شب بزمهایی در حضور عبدالملک مروان در آن روزگار داشتند

و ابن کثیر بزم شاعرانه را در پیشگاه عمر بن عبدالعزیز را روایت می‌کند که در این بزمها شعری چون: فرزادق، جریر، عمر و بن ابی ربیع و الاحوص حضور داشتند و مشاعره کرده و یکدیگر را نقد ادبی می‌کردند. [البدایه ج ۹، ص ۲۶۲]

مشاعره بین شعرا در پیشگاه عبدالملک یا عمر بن عبدالعزیز مساله‌ای قابل اهمیت نیست ولیکن ابا الفرج مروانی این کار را در خانه سیده سکینه، مخدره‌ای از بیت هاشمی عنوان می‌کند که این بیت، بیت شهادت و عصمت و عفاف، بیت طهارت و حجاب است. آیا ابوالفرج فکر نمی‌کرده زمانی که این چرندیات را عنوان می‌دارد به تیغ نقد و تحقیق مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

مشخص شده که از جمله منابع وی در نقل این اکاذیب، مدائنی می‌باشد که کسی نیست که به کذاب بودن وی شهادت نداده باشد، سوال اینجاست که چرا ابوالفرج بیتی از ابیاتی که به قول ایشان در پیشگاه ساحت علیا مخدره نقل شده و به نقد و بحث گذاشته شده، همانند آنچه برای سایرین نقل کرده حرفی به میان نیاورده است و چرا بیتی از آن مخدره نقل نمی‌کند.

از طرفی چه وقت این بزمها برگزار می‌شده آیا زمانی که ایشان در خانه شوهر بود و ایشان

از مال شوهرش بذل و بخشش می‌کرده؟ یا مالی اختصاصی مخصوص این کار داشته؟ یا امام سجاد و یا امام باقر علیهما السلام به او مالی می‌دادند و می‌گفتند بین مردان اجنبی و نامحرم بذل و بخشش کن؟

آیا ایشان احتیاج به این داشته که پول بدهد تا به کرم و بخشندگی شناخته شود، در صورتیکه خود خاندان هاشمی زبان زد خاص و عام به عصمت و طهارت و عفاف بوده‌اند. و شاید سکینه از سیره و سنت اجداد طاهرینش بیرون شده چنانچه حضرت امیر المؤمنین در وصیتش به حضرت مجتبی علیه السلام می‌فرماید: «... فان شده الحجاب ابقی علیهن و لیس خروجهن باشد من ادخالک من لا یوتق به علیهن، و ان استطعت ان لا یعرفن غیرک فافعل...»

و مگر این سخن سید شباب اهل جنه در مورد دخترش نیست که «الغالب علی سکینه الاستغراق مع الله» و او را از بهترین زنان معرفی می‌کند و این دلالت دارد بر شدت ایمان و توجه آن مخدیره به حق و دین،

اما چه می‌شود که عناد و دشمنی با اهل بیت علیهم السلام چنین اجازه‌ای به بعضی می‌دهد که آن‌ها را ترور شخصیت کنند و افرادی هوس باز و پیروی هوا و هوس معرفی نمایند و حقایق را پنهان و مردم را گمراه سازند.

و چگونه سکینه علیها السلام از دستورات جدش رسول خدا و تعالیم امیر المؤمنین علیه السلام سر باز زند، در حالی که حضرت ایشان تربیت شده مکتب حضرت امام زین العابدین و امام باقر علیهم السلام بوده و متخلق به اخلاق و ادب الهی و رعایت دستورات دین بودند.

آنچه از تحقیقات بر می‌آید این است که این سکینه که در روایت زجاجی و سکین که در روایت ابی علی القالی در کتاب امالی (ج ۲ ص ۳۰۹) آمده است منظور سکینه بنت الحسین علیه السلام نبوده بلکه مقصود ایشان چنانچه ابن ابی ربیع عنوان می‌کند، «سکینه الزبیری» است، صاحب کتاب «الآغانی» روایت از زنی می‌کند به نام سکینه بنت خالد بن مصعب بن الزبیر که مجالس بزمی داشته و در آن آوازخوان‌ها نعمه سر می‌دادند که اسم یکی از آن آوازخوان‌ها بغوم و دیگری اسماء بوده است، سکینه بنت خالد بن مصعب با بکیر بن عثمان بن عفان ازدواج کرد و حاصل این ازدواج دختری بود که به وی ام عثمان می‌گفتند که با عبدالله العرجی ازدواج کرد.

ابن کثیر روایت می‌کند که: مصعب بن زبیر دختری داشت که مادرش فاطمه بنت عبدالله بن السائب بود [البدایه، ج ۸، ص ۳۲۲]

این روایت که حکایتی از بزم سکینه بنت آل الزبیر و عمر بن ابی ربیع و آوازه‌خوان‌ها بیان شد از سیره آل زبیر بعید نیست و روایات دیگر هم دال بر این وجود دارد و تفاوت بین این طایفه یعنی زبیری و علوی بسیار زیاد است، و وقتی این روایات کتاب «الآغانی» را بررسی می‌کنیم وجود افرادی چون زبیر بن بکار و مصعب زبیری و مدائنی و هیثم بن عدی کوفی کذاب به نص جماعت علمای رجال، و همچنین صالح بن حسان و اشعث الطامع و غیره که بسیاری از آن‌ها را هم مجهول الحال هستند در مستندات روایات، مشخص می‌کند که روایت چگونه است چگونه ابو الفرج اعمالی را به بیستی که شهره عصمت و طهارت است نسبت می‌دهد در حالی که بیت خودش بدان برآورده‌تر می‌باشد.

و اما روایتی که از زبیر بن بکار نقل شده و در آن نقل می‌کند که حضرت سکینه علیها السلام، شش بار ازدواج کرده، سپس اسامی شوهران ایشان را بیان می‌کند، از مصعب زبیری تا اصبح بن عبدالعزیز و... و آنچه از قرائن و شواهد و سیرت خاندان اهل بیت نبوت و رسالت مشخص است این است که این مخدرات اگر ازدواجی کرده باشند بعد از آن که همسرانشان از دنیا رفتند با فرد دیگری ازدواج نکردند چه برسد به این که دائماً بخواهند، شوهرشان را تغییر دهند.

و از شاخص‌ترین این مخدرات حضرت رباب، همسر امام حسین علیه السلام می‌باشد که فرمود من پدر شوهری بعد از رسول خدا اختیار نخواهم کرد [کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۶ و تذکره الخواص، ص ۱۵۰] و این سیره برآورده‌تر است به ساحت قدس حضرت سیده سکینه علیها السلام علمای انساب و تاریخ ذکر کرده‌اند که زوجه اول سیده سکینه خاتون، عبدالله اکبر ابن امام حسن مجتبی بوده است و از جمله از اعلام نسابه ابوالحسن العمری که در قرن ششم می‌زیسته در کتابش [المجدی] و ابو علی طبرسی صاحب کتاب مجمع البیان در کتاب [اعلام الوری، ص ۱۲۷] در ضمن ذکر اولاد امام حسن، و شیخ محمد الصبان در کتاب [اسعاف الراغبین علی هامئمر نور الابصار للشبلنجی، ص ۲۰۲] و همچنین ابوالفرج در کتاب [الآغانی، ج ۱۶، ص ۳۶۹]، اولین شوهر خانم را عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب ذکر می‌کنند که قبل از این که صاحب فرزندی شوند به شهادت رسید.

ابن حبیب در کتاب المحبر (ص ۴۳۸) و مدائنی در مترادفات (ص ۶۴) عنوان می‌دارد که کان عبدالله بن الحسن ابا عذرها فمات عنها، و در مثل است که ابو عندها و ابو عذرتها اذا افترعها و افتضها، (بچه دار نشد و همان گونه از دنیا رفت)

از طرفی در منش خاندان اهل بیت این گونه بر می‌آید که حضرت سکینه هیچ گاه در پیشگاه امام زین العابدین علیه السلام، استقلال رأی نداشته است و هیچ گاه امام زین العابدین یک زبیری و یک اموی را به عنوان داماد خاندان خود قبول نمی‌کرده است.

ولی این مساله بین خاندان اموی و زبیر مسئله‌ای خاص نبوده است کما آنکه حجاج بن یوسف ثقفی بارها رمله بنت زبیر خواهر مصعب را برای خالد بن یزید بن معاویه خواستگاری کرد.

منش امام زین العابدین علیه السلام این بوده که سعی بر آن داشت که کسانی که به گونه‌ای آن‌ها را در سختی و تنگنا قرار داده‌اند با آن‌ها وصلت نداشته باشند.

و علی رغم آنچه ابوالفرج نقل می‌کند که مصعب بن زبیر حضرت سکینه را به ازدواج خودش در آورد از آنجا که وی عامل برادر خود در بصره بود و بر حجاز تسلطی نداشت و از طرفی از امام سجاد علیه السلام چه بخواهند چه نخواهند خوفی در وجود آن‌ها وجود داشت و نمی‌توانستند چیزی را به زور از آن‌ها مطالبه نمایند و همچنین جو غالب هم چنین اقتضا نمی‌کرد که جسارتی به اهل بیت صورت پذیرد پس این امر، امر بس بعیدی است.

وانگهی مصعب بن زبیر در سال ۷۱ هجری در عراق قبل از شهادت امام زین العابدین علیه السلام که در سال ۱۲۰ هجری بوده، کشته شد و حضرت سکینه در مدت حیات برادرش در منزل برادر حضور داشت، و هیچ چیزی قلب پر درد آن‌ها را آرام نمی‌کرد چرا که آه و ناله‌ها و گریه‌های امام را در رثای پدرشان سید شباب اهل جنت مشاهده می‌کردند.

پس قصد ازدواج حضرت سکینه با مصعب طبق روایت عیون الاخبار ابن قتیبه امری خیالی است و حقیقتی ندارد، چرا که این خبر، خبری مرسل و پریشان است که در آن سند زبیر بن بکار و پسر برادرش مصعب و عروة بن زبیر قرار دارند و ابوالفجح در الاغانی بدان‌ها استناد کرده است.

### ام بشر بنت مسعود الانصاری

در باره ام بشر در کتاب بحار الانوار از کتاب مناقب آل ابی طالب مطالبی آمده است در کتاب جنات الخلود با لفظ ام بشیر نام شده که قول اولی مشهورتر است. ایشان دختر ابی مسعود انصاری است و اسم پدرشان عقبه بن عمرو می باشد و در کتاب جنات الخلود عقبه بن عمرو بن ثعلبه الخزرجی نامیده شده است چنانچه در الارشاد هم بدان اشاره شده است.

اجماع علمای رجال بر این است که عقبه بن عمرو انصاری از جمله صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله و یاران امیر المؤمنین علی علیه السلام می باشد.

در جنگ های امیر المؤمنین ایشان از جمله بزرگان فرماندگان لشکر حضرت محسوب می شد و این می تواند دلیلی بر وثوق و جلالت شأن وی باشد.

در کتاب التتقیح در ضمن عنوان احمد بن حسن بن امیر المؤمنین علیه السلام آمده است که مادرش ام بشر بنت ابی مسعود الانصاری بوده است او با کاروان حسینی به همراه مادرش و برادرش قاسم و خواهرانش ام الحسن و ام الخیر از مکه به جانب کربلا خارج شد. و در کتاب مناقب آل ابی طالب (۴/ ۳۴) آمده است: که مادر عقیل و حسن ام بشیر بنت ابی مسعود خزرجی بوده است.

### ام الحسن

ام الحسن دختر حسن بن علی علیه السلام، می باشد و در حاشیه کتاب عمدة الطالب آمده است که: ام الحسن بنت حسن بن علی علیه السلام از جمله اسرای کاروان حسینی بود، و پسری از عبدالله بن زبیر بدو منسوب است.

### ام الخیر

ام اخیر در بعضی از نسخ ام الحسین آمده است، و گفته شده که به امام حسن یک دختر منسوب است که آن همان ام الحسن است که هیچ کس چنین مسئله ای را قبول ندارد.

## تبصره:

در تاریخ ائمه علیهم السلام اختلاف زیادی در تاریخ وفات و فرزندان تعداد، اولاد، پسر و دختر و همسرانشان و همسران دخترانشان و مادران آنها دیده می‌شود و گاهی این اختلافات به ده نقل قول می‌رسد که امری بس عجیب است چرا که، اختلاف تا یک تا دو قول قابل قبول است اما اختلاف بدین حد امری عجیب به نظر می‌رسد این اختلافی که در شرح حال اولاد و خاندان اهل بیت نبوت وجود دارد، در زمینه خلفای جور و راشدین و ائمه زیدیه و امثالهم وجود ندارد با تحقیق و جستجوی مؤلف در این خصوص انجام داده متوجه شده عمده این اختلافات از روی عناد و دشمنی توسط مورخین عامه، علی‌الخصوص فرق زیدیه و اسماعیلیه وارد شده است، مخصوصاً زیدیه، و چه بسا شیعیان در بعضی از نقل قول‌ها به، بعضی از اقوال این راویان اعتماد می‌کردند اما من خودم با رجوع به آن منابع، نتوانستم خودم را اقناع کنم که قول درستی از آنها در این زمینه وجود داشته باشد.

بسیاری از مورخین مخصوصاً زیدیه به هر عنوان سعی داشتند با ایجاد اختلاف، چهره ائمه را مخدوش کنند تا قول صحیحی از سیره آنها به کسی نرسد پس در ذکر سال تولد، وفات، محل دفن، طریقه شهادت و هر چه به آنها بوده اقوال خلاف منتشر کرده‌اند و آن را با کذب و دروغ آلوده‌اند.

به طوری که شهرستانی در کتاب ملل و نحل ضمن بررسی مذاهب عنوان می‌دارد که عده‌ای مدفن جواد الائمه را قم می‌دانند و روز عاشورا را در ماه صفر ذکر می‌کنند در حالی که این‌ها از مسلمات و ضروریات مذهب ماست که شکی در واقعیت و زمان و محل آن وجود ندارد که در آینده بدان اشاره خواهیم کرد.

چنانچه نویسنده کتاب «الاعانی» که فردی اموی و مروانی و زیدی است در جزء اول و دوم کتابش آن چنان اکاذیبی را به سیده زینب کبری و فاطمه بنت‌الحسین علیهم السلام نسبت می‌دهد که از شأن و منزلت بدور است که در آینده در ضمن شرح حال آن دو مخدوره بدان اشاره خواهیم کرد. و این‌ها نیست مگر بغض و حسدی که این‌ها از ائمه و شیعه دارند و چیزی در این مورد بهتر از قول امام صادق علیه السلام در باره آنها نیست که: لعن الله آل زیاد و آل مروان و بنی امیه قاطبه و تعجب می‌کنم که چطور مورخان شیعی به قول این افراد اعتماد می‌کنند و گمان می‌برند که از روی عناد و لجاج چیزی را نقل کرده باشند مثلاً در همین شرح حال ام‌الخیر



محمد بن طلحه شافعی در کتاب مناقب آل الرسول بعد از بیان ذکر اولاد امام حسن بن علی علیه السلام می نویسد: تعداد اولاد ایشان ۲۵ نفر بوده که عده ای تعداد آن را از این کمتر می دانستند و فقط یک دختر به نام ام الحسن به ایشان منسوب می دارند که این بیان بسیار سست فاش از عناد و لجاج است که درمانی هم ندارد، یعنی طوری تاریخ می نویسد که به درد هیچ کس و ناکسی نخورد.

### ام اسحاق التمیمه

ام اسحاق دختر طلحه بن عبید الله می باشد، در کتاب تذکره الخواص، سبط در ضمن تعداد اولاد امام حسین علیه السلام می نویسد: و اما فاطمه که مادرش ام اسحاق دختر طلحه بن عبیدالله می باشد و در کتاب الارشاد (۱۳۵/۲) آمده است که فاطمه بنت الحسین علیه السلام مادرشان ام اسحاق بنت طلحه بن عبیدالله می باشد.

و ابن قتیبه در کتاب «المعارف صفحه ۲۲۸» در اخبار طلحه بن عبیدالله می نویسد: او از جمله مهاجرین اولین بود که به همراه رسول خدا هجرت فرمود و اصحاب شورا بود، و از جمله یارانی بود که در روز احد ثابت قدم در برابر کفار ایستادگی کرد و عاقبت در جنگ جمل بواسطه تیری که مروان بن حکم به پای او زد و به علت زمین خوردن از روی اسب به شهادت رسید و در کرامت او گفته اند گاهی روزی هزار درهم می بخشید، و از جمله دختران ایشان ام اسحاق ذکر شده که ابتدا زوجه امام حسن بود و پسری به نام طلحه بن حسن از او متولد شد که در کودکی وفات کرد و بعد از امام حسن به عقد امام حسین علیه السلام در آمد و عبدالله و فاطمه ثمره این ازدواج می باشند.

در مورد اینکه ایشان مادر فاطمه باشند اختلافی بین مورخین نیست اما آنچه از قرائن بر می آید مادر عبدالله رباب می باشد نه ام اسحاق، مروانی در کتاب «الاعانی» می نویسد: که حر می بنابی العلاء از زبیر و او از صحه روایت می کند که ام اسحاق بنت طلحه در ابتدا به ازدواج امام حسن علیه السلام در آمد و امام حسن در هنگام وفاتشان به امام حسین علیه السلام فرمودند بعد از وفات من این همسر را نگه دار و امام حسین بعد وفات برادر و تمام شدن عده با وی ازدواج کرد، و گفته شده که وی، فرزندی از امام مجتبی علیه السلام داشته است.

و در کتاب تذکرة الخواص سبط در ضمن اولاد امام حسن علیه السلام می نویسد که: و طلحه که پشتی ندارد، و مادرش ام اسحاق بنت طلحه بن عبدالله است.

و در کتاب جنات الخلود در ضمن پرداختن به همسران امام حسن علیه السلام می نویسد: ام اسحاق بنت طلحه بن عبیدالله از جمله همسران ایشان است که پسری به نام حسین بن حسن ملقب به اثرم و دختری به نام فاطمه منسوب به اوست و همچنین در ذکر همسران امام حسین علیه السلام از وی نام می برد.

در کتاب غایة الاختصار، محمد بن حمزة بن زهره الحسینی در شرح حال فاطمه بنت الحسین علیه السلام می نویسد که: مادرش ام اسحاق بنت طلحه بن عبیدالله است که بعد از امام حسین علیه السلام با ازدواج عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن ابی بکر معروف به ابن ابی عتیق درآمد.

### ام کلثوم الكبرى

ام کلثوم الكبرى، در باب «زا» خواهد آمد ان شاء الله

### ام کلثوم الصغرى

ام کلثوم الصغرى، در باب «زا» خواهد آمد همچنین

### ام محسن

ام محسن، در معجم البلدان، آمده است که الحموی چنین نقل کرده است که: کوهی در غرب حلب واقع است که بدان جوشن می گویند این کوه از جمله معادن مس سرخ می باشد، در روایات است که کاروان اسرای حسینی گذرش بدین کوه رسید و مخدره ای از مخدرات حضرت ابا عبدالله علیه السلام، حامله بود و در این مکان بچه اش سقط شد.

در روایات است که از کارگران این معدن کاروان طلب غذا و آب کردند ولی آنها مبادرت بدین کار نکردند بلکه به کاروان حسینی اهانت کردند، عقوبت دچار شده و تا به حال هم کسی از آن معدن استفاده نمی کند، در کنار این کوه زیارتگاهی است که به زیارتگاه سقط

شناخته می‌شود و بدان الدکه می‌گویند، که به نام محسن بن الحسین نام گذاری شده است. و در کتاب «القمقام» نیز آمده است که: در دامنه کوه جوشن قبر محسن بن الحسین علیه السلام واقع است، و به گمان در این منطقه جنینی از یکی از مخدرات امام حسین علیه السلام در هنگام عزیمت از عراق به دمشق سقط شده است و یا این که طفل به حلب برده شده و در آنجا دفن شده است.

### ام وهب: ام وهب بن عبدالله

شرح حال آن در قسمت شرح حال وهب بن عبدالله آمده است. در روایت الواعظین آمده است که: وهب بن عبدالله و مادرش دو نصرانی بودند که به بدست حضرت امام حسین علیه السلام به دین اسلام مشرف شده و با حضرت به کربلا آمدند، شیخ صدوق هم در کتاب امالی بدان اشاره کرده است.

و علامه مجلسی هم در کتاب بحار آورده است که آنچه به مارسیده از آنست که وهب و مادرش کیش نصرانی داشتند که به دست امام حسین علیه السلام به دین اسلام مشرف شدند سید بن طاووس در کتاب لهوف می‌نویسد: چون وهب برای جهاد مهیا شده رو به جانب مادر و همسرش کرد و گفت: ای مادر آیا از من راضی هستی؟ مادرش گفت چگونه از تو راضی نباشم در حالی که در رکاب کسی مثل حسین علیه السلام به جهاد پرداختی، پس همسرش گفت: ما را به مصیبت گرفتار نکن، مادرش گفت برگرد ای فرزندم حرف او تو را سست نکند برو در رکاب حسین مجاهده کن و خود را برازنده شفاعت جدش در روز قیامت کن و پس وهب برگشت و انقدر جنگید که دو دست مبارکش قطع شد و در مقاتل است که او ۱۹ سوار و ۱۲ مرد جنگی را به درک واصل کرد و پس از آن دستهایش قطع شد

و در ارباب مقاتل ذکر شده در میان جنگ دوباره به سوی مادر و همسرش باز گشت چرا که علقه ای بین او و همسرش بود چراکه فقط ۱۲ روز از زفاف آنها بیشتر نگذشته بود. پس همسرش بدو گفت وهب برنگرد تا با هم به نزد امام حسین برویم حرفی دارم، پس به همراه هم به نزد امام آمدند، همسرش به امام فرمود وهب در رکاب شما می‌جنگد و شربت شهادت را می‌نوشد و در بهشت برین و در آغوش حورالعین خوش می‌گذراند حالا که می‌خواهد

برود باید به من جلوی همه تضمین بدهد که در بهشت جلوتر از من وارد نشود و باهم به بهشت وارد شویم، پس حضرت به گریه می افتد و می گوید: تضمین می دهد من ضمانت می کنم پس وهب به میدان باز می گردد و ۵۰ نفر دیگر را به درک واصل می کند و ۷۰ ضربه بدو وارد می شود و بعضی از موخین نوشته اند که دست راستش قطع می شود و با دست چپ می جنگد تا آنکه دست چپش را هم قطع می کنند. و ذکر شده که همسرش عمود خیمه ای را بر می دارد و به دفاع از او وارد میدان می شود و بعضی مادرش را نقل می کنند که به ظاهر همان همسرش صحیح است و می گوید پدرم و مادرم فدات که خود را فدای آل پیامبر کردی من هم تا نمیرم باز نمی گردم پس امام به ایشان دستور بازگشت می دهد. و در بحار آمده است که عمر سعد دستور می دهد که سر وهب را ببرند و به سوی آنها پرتاب می کند و مادرش سر را می گیر و چنان به جانب سپاه عمر پرتاب می کند که با اصابت آن به سر یکی از لشکریا ن، وی را از پای در می آورد پس چوب عمود خیمه را بر می دارد و به سپاه دشمن حمله می کند و دوتن از لشکریان عمر را می کشد، امام می فرماید ای ام وهب تو و پسرت از همنشینان رسول خدا هستید برگرد که جهاد از زنان برداشته شده است.

پس ام وهب باز می گردد و می گوید بار الها! امیدم را نا امید مفرما پس امام می فرماید هیچگاه امیدت ناامید نخواهد شد، ام وهب خطاب به لشکریان می گوید وای بر شما که چه بد قومی هستید به خدا که راهبان مسیحی و و یهود درکنیسه ها بر شما شرف دارند.

و در روایت آمده که همسر وهب رو به جانب وهب مبرود و روی خود را به خون بدن او خطاب می کند پس شمر دستور می دهد که وی را در آن حال به شهادت برسانند و ایشان اولین زن شهیده در واقعه کربلاست.

و در بعضی از ارباب مقاتل هم ذکر می کنند که این ام وهب است که در کنار پیکر پسرش به شهادت می رسد

### ام ربائب

همسر عبدالله بن عمر الکلبی است که شرح حال وی در قسمت شهدا آمده است.

**بحریه**

بحریه همسر جنادة بن الكعب بن الحرث انصاری خزرجی و مادر عمرو بن جناده می باشد که شرح حال این شهید در قسمت شرح حال جنادة و پسرش عمرو بن جناده مفصلاً بیان شده است بحریه، با "بای" موحد و مفتوحه و "حاء" ساکنه و "یای" مشددة سپس هاء

**کنیز امام حسین علیه السلام**

علی الحسینی مصری در کتاب «الحسین» در قسمت تعداد همسران ایشان می نویسد: در مورد کنیز امام حسین علیه السلام خبر خاصی در دسترس نیست مگر، دادن نامه معاویه به حضرت و گرفتن جواب از حضرت ایشان، که مؤلف می گوید که ما از این نامه اصلاً خبری نداریم در مورد کنیزی در روز عاشورا سخن به میان می آید که چون خبر شهادت امام علیه السلام از ناحیه مردی که ندا داد:

"ای امت خدا! سید و مولایتان کشته شد، به جانب زنان امام حسین دوید و فریاد می زدو بر سر و صورت می نواخت، ممکن است که از جمله اعراب بوده باشد."

**کنیز مسلم بن عوسجه**

در مورد آن در قسمت شرح حال مسلم بن عوسجه توضیح دادیم که درایشان ندبه و زاری نمود.

**حسنیه**

حسنیه، به فتحه حاء، و کسره سین و فتحه نون، یا بضمه حاء، و سکون سین، و کسره نون و فتحه یا حسنیه:

زمخشری در کتاب «ربیع الأبرار» در قسمت امام حسین علیه السلام می نویسد که، حسنیه کنیز امام حسین علیه السلام بود که امام از نوفل بن حارث بن عبدالمطلب خریده بود، و با ایشان ازدواج کرده بود و از ایشان یک پسر داشت، که از خدمه امام حسین علیه السلام بود که در منزل علی بن الحسین زین العابدین خدمت می کرده، و این کنیز و پسرش به جانب کربلا آمدند.

### رباب بنت امرئ القیس

رباب دختر امرئ القیس می‌باشد و این امرئ القیس آن امرئ القیس که سلیمان بن حجر الکندی نام داشت و از شعرای مشهور دوره جاهلیت محسوب می‌شد و اصلاً نجدی بود نمی‌باشد.

که درباره آن مرد نجدی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «امرؤ القیس پیشوای شعرای که به سوی آتش می‌روند» و او در کفر در دوه جاهلیت مرد، و همچنین امرؤ القیس بن عبایس بن مندر الکندی از خاندان امرئ الیس بن عمرو بن معاویه الاکرمین نیز نمی‌باشد که او نیز از جمله شعرای دوره جاهلیت بود، ولیکن اسلام را درک کرد و عده‌ای از مشایخ او را از جمله اصحاب رسول خدا می‌دانند.

و همچنین‌باید با امرؤ القیس بن اصبغ کلبی صحابی رسول خدا و پیک حضرت به جانب کلب اشتباه شود بلکه به گفته الاغانی و الدر المنثورین مرد مورد نظر امرؤ القیس بن عدی بن مرداس کلبی است که مسیحی بوده و بعد مسلمان شده است.

در کتاب الاغانی از قول عوف بن خارجه المری نقل شده است که:

در زمان خلافت عمر، مردی بر وی وارد شد و شعری برای وی خواند، عمر از اسم و رسمش پرسید گفت من مردی نصرانی هستم و اسمم امرؤ القیس بن عدی الکلبی است، عمر او را شناخت و گفت تو همان هستی که در روز «الفلج» برای بکر بن وائل شعر گفتی؟  
گفت: بله خودم هستم عمر گفت:

خوب چه می‌خواهی!

گفت: می‌خواهم اسلام بیاورم، پس عمر اسلام را بدو عرضه کرد و ایمان آورد، وقتی که از نزد عمر بیرون آمد در راه با علی بن ابی طالب علیه السلام مواجه شد که با دو پسرش می‌آمد، امام به وی فرمود: ای عمو من علی بن ابی طالب پسر عم و داماد رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم و دوست دارم با شما مواصلت کنم.

پس گفت: اینها دختران من هستند آماده وصلت با خاندان علوی، سلما، را به نکاح پسر ت حسن و رباب را به نکاح پسر دیگرت حسین علیه السلام درآور پس خطبه عقد رباب را برای امام حسین علیه السلام خواند و ثمره این ازدواج دو مولود با عنوان سکینه و عبدالله بودند.

و هاشم کلبی می‌گوید که رباب از بهترین زنان امت بود

در بعضی از کتب از ایشان با عنوان «ربابه» نام برده می‌شود که این غلطی مشهور است. در کتاب تذکرة الخواص سبط می‌نویسد:

که امام حسین علیه السلام او را بسیار دوست می‌داشت و در مورد ایشان گفته بود:  
 لعمرک اننی لا حب داراً      تکون بها سکینه و الرباب  
 احبهما و ابذل جل مالی      و لیس لعاتب عندی عتاب

جمیع مورخان در انتساب سکینه علیها السلام به حضرت رباب علیها السلام اتفاق نظر دارند و این به صورت متواتر است در کتاب «الآغانی» یا اسنادی از مالک بن اعین آمده است که می‌گوید از حضرت سکینه بنت الحسین علیها السلام شنیدم که می‌گفت: که در گفتگویی که میان پدرم و عمویم حسن علیه السلام در جریان بود پدرم به عمویم در مورد من و مادرم گفتند: «لعمرک» البیتین و همه مورخین این البیتین را رباب و سکینه می‌دانند

چنانچه از شواهد بر می‌آید وقتی که این حدیث از قول سکینه نقل شده وی حدود ۱۲ سال داشته و در واقعه کربلا بیشتر از چهارده ساله نداشته است، و فاطمه بزرگتر از حضرت سکینه بوده است السبط در تذکرة الخواص دو بیت دیگر به شعرهای بالا اضافه می‌کند:  
 و لیس لهم و ان عتبوا مطیعاً      حیاتی او یغیبنی التراب  
 گویا اینکه از کتاب «الآغانی» اقتباس کرده است با این تفاوت که در کتاب الآغانی: فلست لهم و ان غابو مضیعاً الی آخرش آمده است.

عده‌ای از مورخان و محدثین از هر دو فرقه، رباب را زنی کلبیة خوانده‌اند، ولی در کتاب الآغانی بر خلاف آن وی را رباب بنت امری القیس بن عدی بن کعب بن مرة بن ثعلبه بن عمران بن الحاف بن فضاعة خوانده و مادرش را هفد بنت ربیع بن مسعود بن مرداس بن حصین بن کلیب بن علیم بن کلیب می‌داند، پس او را از سوی مادر کلبیة دانسته و از سوی پدر قضاعیه می‌داند.

اما آنچه از قرائن بر می‌آید نباید گفته وی درست باشد چرا که ام جعفر بن الحسین از قضاعیه است و این خلاف مشهور است.

در این خصوص اجماع وجود دارد که حضرت رباب به همراه کاروان اسیران حسینی به جانب شام رفت و در مجلس ابن زیاد سر امام را به دامن گرفت و این چنین گفت:

و احسینا فلا نسیت حسیناً      اقصده اسـته الاعداء  
عادروه بر بلاء صـریعاً      لا سقی الله جانبی کربلاء

در این ابیات مقصود از اقصده، من اقصد فلان یا خلیفه اش می باشد  
و در معجم البلدان این دو بیت را به عاتکه همسر امام حسین که شرح حالش بعداً خواهد  
آمده ذکر کرده اند.

و در کتاب «اللاغانی» درباره مرثیه هایی که در رثای امام حسین خواند چنین آمده است:

ان الذی کان نوراً یستضاء به  
بکر بلا قتیل غیر مدفون  
سبط النبی جزاک الله صالحه  
عنا و حبب خسران الموازین  
قد لنت لی جبلاً صعباً الودبه  
و کنت تصحبنا بالرحمن و الدین  
من للیتامی و من للسائلین و من  
یعنی و یا وی کل مسکین  
و الله لا ابتغی صهراً بصرکم  
حتی اعتب بین الماء و الطین

گفته شده که بعد از امام حسین علیه السلام یزید و بسیاری از بزرگان قریش از وی خواستگاری  
کردند ولیکن او گفت من بعد از رسول خدا هیچ پدرشوهی اختیار نخواهم کرد.

گفته شده بعد از شهادت امام حسین علیه السلام یک سال بیشتر عمر نکرد و زیر هیچ سقفی و  
سایه ای قرار نگرفت و در کامل التواریخ چنین آمده است:

که ایشان یکسال در کنار قبر امام حسین علیه السلام سکنی گزید و بعد از آن به مدینه بازگشت و  
در مدینه از داغ و غم امام فوت کرد، و مشهور همان قول اول است.

دیده شده که در بسیاری از کتاب ها چون قمقام و الجنات رباب را کلییه خوانده اند که این  
اشتباه به علت عدم تتبع و عجله در نتیجه گیری مولفان این کتاب ها می باشد.

در کتاب کافی از قول علی بن محمد، از سهل بن زیاد و او از محمد بن احمد و او از  
حسین بن علی و او از یونس بن مستعله الطحان روایت می کند که حضرت صادق علیه السلام



فرمودند:

که چون امام حسین علیه السلام به شهادت رسید، همسری از همسرانشان که از کلیبه بود برای وی اقامه ماتم نمود و با گریه او جمله مخدرات و خدم شروع به گریه می کردند و اشکشان چو ابر بهاران سرازیر بود، در روایتی آمده است که گذررباب به زنی افتاد که بسیار بر مصیبتهایش گریان و نالان بود، از او پرسید چه کنم که همیشه اشک هایمان مثل توجاری باشد، او گفت بر شما باد خوردن سویق، پس ایشان امر کرد که چنین غذا و شربتی را درست کردند و می گفت این برای قوت گرفتن برای سوگواری بر مصائب امام حسین علیه السلام است.

### بیان:

ظاهراً این سویق که در اینجا بدان اشاره شده آن سویق مشهور زمان ما نیست که از جو و مواد خوشبو کننده تهیه می شود، چنانچه در مجمع البحرین هم چنین آمده است. آنچه از قرائن بر می آید، در روایات مختلفی که از ائمه علیهم السلام وارد است انواع و اقسام سویق وجود داشته که هر کدام خواص خاص خود را داشته و در موردی استفاده می شده است به نظر آنچه در این روایت بدان اشاره شد از روی خواصی که بدان اشاره می شود، سویق عدس باشد، چنانچه امام رضا علیه السلام می فرمایند:

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند بر شما باد خوردن عدس که آن غذایی است که منجر به رقت قلب و زیادی اشک می شود و آن غذای هفتاد نفر از پیامبران بوده که آخرین ایشان عیسی بن مریم می باشد.

و امام صادق علیه السلام می فرمایند:

که سویق عدس عطش را از بین برده و معده را قوی می کند و در آن شفای هفتاد بیماری نهفته است و صفرا را فرو می نشاند و شکم را خنک می کند، وقتی مسافرت می روید حتماً آن را همراه داشته باشید.

و در روایت دیگری از ایشان وارد شده که:

چون دم بر شما غلبه کرد، سویق عدس مصرف کنید که هیجان خون را از بین برده و حرارت را کاهش می دهد.

پس طبق قرائن این سویق همان، سویقی است که در روایت بدان اشاره شده است.

و ظاهر این است که مراد از عدس همان دانه عدس مشهور در زمان ماست، و منظور نخود نیست، چنانچه بعضی اشاره بدان کرده‌اند که مراد شاید نخود باشد، اما از خواص وارد مشخص است که مراد نخود نیست بلکه همان عدس مشهور است.

### رقیه بنت الحسین علیه السلام

در تعداد دختران امام حسین علیه السلام اختلاف نظری وجود دارد که آن که در تعداد اولاد پسر ایشان اختلاف نظر است در شرح حال محمد بن حسین در این مورد سخن خواهیم گفت ان شاء الله

اما در تعداد دختران حضرت قولی است که تعداد آن‌ها را دو دختر به نام‌های سکینه و فاطمه می‌دانند این آن نظر است که صاحب کتاب الارشاد یعنی شیخ مفید اشاره می‌کند، و همچنین حافظ عبدالعزیز اخضر جنابدی نیز بدان اشاره می‌کند، ایشان ذکر می‌کنند که تعداد دختران حضرت سه نفر بوده به نام‌های زینب، سکینه و فاطمه و مشهور بین علمای نسب شناسی از جمله ابن ابی طلحه، تعداد دختران حضرت چهار نفر می‌باشد، کمال الدین محمد بن ابی طلحه قریشی شافعی در کتاب «لسؤل فی مناقب آل الرسول» می‌نویسد: که امام حسین علیه السلام ۱۶ اولاد پسر و ۴ دختر داشتند و می‌گوید که این قول مشهور است که به ایشان چهار دختر و دو پسر منسوب می‌دارد که البته قول اول مشهورتر است سپس می‌نویسد که: زینب، سکینه و فاطمه از جمله آن دختران هستند و علی بن عیسی الاربلی در کتاب «کشف الغمه» و طبری در کتاب «کامل بهایی» نیز این قول را اختیار کرده است و در کتاب «دررالاصداف» آمده است که امام حسین علیه السلام دو دختر به نام‌های فاطمه کبری و فاطمه صغری داشته است.

نتیجه آنچه از کتاب‌های تاریخی بر می‌آید این است که امام حسین علیه السلام چهار دختر به نام‌های زینب، سکینه، فاطمه کبری و فاطمه صغری داشته است، اما درباره سکینه که پیش از این صحبت کردیم، و درباره دو فاطمه هم در آینده صحبت خواهیم کرد.

و اما زینب که ایشان در زبان شیعیان گذشته و معاصر و مقاتل به رقیه بنت الحسین علیه السلام شهرت دارد و برای ایشان مزار و مدفن در دمشق به این اسم وجود دارد، و از جمله علمای

معاصر علی امین است که در این باره می‌گوید: در شام مزار رقیه بنت امیر المؤمنین وجود دارد که این اشتباهی واضح و آشکار و مسلم است.

من خودم (مؤلف) باره‌ابه زیارت حضرت رقیه علیها السلام مشرف شده‌ام و ایشان را از جمله ابواب حوائج دیدم و با توسل به ساحت مقدس ایشان بسیاری از مشکلات اینجانب رفع گردید و عنایات فراوانی از جانب خدای متعال از جانب ایشان به من شده که خود رساله و کتاب مفصلی را می‌طلبید که در شرح حال، یکی از آن‌ها را ذکر خواهم کرد.

در کتاب "کامل بهایی" آمده است که:

مخدرات اهل بیت النبوه شهادت پدرانشان را از اطفال و بچه‌ها مخفی داشتند و به آن‌ها گفته بودند که پدرانشان به مسافرت رفته‌اند و از این قبیل مسائل و حال به همین منوال بود تا زمانی که یزید ایشان را در خانه‌اش به نزد خود فرا خواند، در اثنای شب دختری از دختران امام حسین علیه السلام که چهار سال داشت از خواب بلند شد و ندا سر داد که پدرم کجاست؟

من او را در خواب دیدم که حال خوشی ندارد، زنان این ندبه و گریه طفل را شنیدند و به همراه او شروع به زاری و شیون کردند پس صدای شیون آن‌ها بلند شد و صدا به منزل یزید رسید و از خواب پرید و گفت چه خبر است؟

برای او واقعه را شرح دادند، گفت: سر پدرش را برای او ببرید، سر مقدس را آوردند و در دامان طفل گذاشتند، گفت: این چیست؟ گفتند: سر پدرت حسین است، پس دخترک شروع به گریه و زاری کرد و فریادی کشید و حالش دگرگون شد و در شام وفات کرد.

در کلام ایشان صریحاً گفته شده که این اتفاق در خانه یزید بوده است و دختر چند روزی بیمار بود و فوت کرد و این خلاف آن چیزی است که مورخان شیعی در گذشته و چه در دوره معاصر نقل کرده‌اند، آن‌ها ذکر می‌کنند این اتفاق در خرابه ای روی داده است که یزید آن‌ها را در آنجا اسکان داده بود، و آن دختر چند ساعت بعد از این ماجرا از دنیا می‌رود، گویا عده‌ای از مورخان به صورت پنهان سعی در تطهیر و رعایت یزید را دارند پس در کتاب‌هایشان ذکری از خرابه و کارهای یزید و گرداندن اسرا در بازار و جسارت و هتک حرمت آن‌ها به میان نمی‌آورند، بلکه در کتب‌شان ذکر از محبت و ملاطفت یزید نسبت به اسرا و اعلام برائت وی از قتل امام و جسارت به اسرا می‌کنند، و حفظ مقام خلافت را بر حقیقت ترجیح می‌دهند، اما آنچه ارباب مقاتل شیعه ذکر می‌کنند و به نظر صحیح‌تر به نظر می‌رسد این است که:

که چون اسرای اهل بیت علیهم السلام را وارد شام کردند، آن‌ها را در کوچه و بازار گرداندند و در خرابه‌ای نزدیک منزل یزید جای دادند - که گفته می‌شود مزار یحیی علیه السلام بوده که به خرابه تبدیل شده بود. در این کاروان دختر چهار ساله‌ای از امام حسین علیه السلام بود که گاهی در اثنای شب، پدرش را می‌طلبید و به او می‌گفتند که پدرت به مسافرت رفته است، شبی بهانه پدر را می‌گیرد و آنقدر گریه می‌کند تا خوابش می‌رود گویا در خواب، خواب پدرش را می‌بیند پس از خواب بلند می‌شود و می‌گوید من پدرم را می‌خواهم پدرم، پدرم کجاست؟ به ناله و شیوه او زنان هم شروع به گریه و زاری می‌کنند پس یزید دستور می‌دهد که سر پدرش را برایش ببرید، سر شریف را نزد دختر می‌آورند در حالی که در درون طشتی بود و بر روی آن پارچه‌ای کشیده شده بودند، سر را جلوی دخترک گذاشتند.

گفت: این چیست؟ گفتند: این سر پدرت است.

و در بعضی از مقاتل ذکر شد که چون پارچه را خود کنار زد، دید سر پدرش میان طشت است پس با صدای بلند شروع به گریه کرد و زنان اهل بیت هم به همراه او گریه و ندبه کردند، می‌نویسند مخدره می‌فرمود:

ای بابا! چه کسی محاسنت را به خونت خضاب کرده؟ ای بابا! چه کسی رگ‌های گردنت را بریده؟ ای بابا! چه کسی من را در کودکی یتیم کرده؟ ای بابا! بعد تو به چه کسی امید داشته باشم؟

و در بعضی از مقاتل آمده است که مقداری از خون پدرش را گرفت و بر سر و روی خود و موهایش مالید و لب‌هایش را بر لب‌های شریف گذاشت و گریه کرد، به حدی که غش کرد و افتاد و روح از بدن شریفش جدا شد، چون اهل بیت این حال را دیدند گریه کردند و عزایی به پا کردند.

در کتاب تاریخی که اعتضاد الدوله به دستور ناصر الدین شاه نگاشته و نسخه‌ای از آن که نزد مؤلف موجود می‌باشد در فصل مربوط به سال ۶۱ هجری در نقل تاریخ روم، از قول مردی نصرانی که سفیر پادشاه روم در شام از زمان معاویه تا زمان یزید بوده است حکایتی را نقل می‌کند بدین شرح:

من در هفته، دو روز به دارالخلافه می‌رفتم و در مسیر من خرابه‌ای وجود داشت، در یکی از روزها که به دار الخلافه می‌رفتم دیدم درون خرابه ازدحام است، و جمعیت زیادی جمع

شده‌اند، تفحص کردم بینم چه شده، دیدم می‌گویند از اسرای که به شام آورده‌اند دختری از دنیا رفته است پس رفتم و داخل خرابه را نگاه کردم، دیدم که طفلی فوت کرده و زنان گرداگرد آن ندبه می‌کنند از این منظره رقت قلبی به من دست داد. رفتم به دار الخلافه در بازگشت باز همان ازدحام را دیدم و زنانی که به همان حالت در حال ندبه هستند، پس فهمیدم که یزید اجازه دفن را صادر نکرده، و برای دفن ایشان سدر و کافور و کفنی نفرستاده است پس می‌گفتند دخترک را با همان لباسش - بدون غسل و کفن - دفن کردند.

و بین مردم شام مشهور است که در جریان سیلی که در سالی در شام آمد از جمله مزارهایی که خراب شد، همین قبر بود که در خرابه شام بود، پس چون مبادرت به تعمیر آن کردند جسد دخترکی تر و تازه مثل این که تازه فوت کرده هویدا شد که لباسی مشکی به تن داشت و با همان لباسش کفن شده بود، و کسی توانایی آن را نداشت که جلو و طفل را از قبر خارج کند، در آن دوران سید جلیل القدری که حدود صد سال از عمر شریفش می‌گذشت حضور داشت پس طفل را بدست گرفت و در حجره نشست تا قبر را درست کردند پس دوباره آن را دفن کردند.

اما آنچه من وعده داده بودم در باره کراماتی که از حضرتش دیدم که نقل کنم:

یکی از دغدغه‌های قدیمی من این بود که چگونه ممکن است طفلی که سال‌ها با پدرش و برادرانش و عموهایش با کمال عزت و راحتی و زیبایی زندگی کرده و بعد از آن پدر و برادران و عموهایش کشته شدند و به اسارت در آمده و در بین راه سر پدرش و برادرانش و عمو و عموزادگانش در مقابلش بر روی نی بوده، و به مجلس ابن زیاد و یزید وارد شده و سر پدرش در مقابلش بوده، نفهمد که پدرش کشته شده و به او بگویند به مسافرت رفته است، گذشته از آن که فرزندان اهل بیت بسیار متفاوت‌تر از فرزندان ما می‌باشند؟

به هر حال این سوالی بود که در ذهن داشتم، تا در سالی که توفیق زیارت عتبات عالیات را داشتم و در سال ۱۳۲۴ قمری - ۱۲۸۱ هجری شمسی - از راه نجف به سوی کربلا رهسپار و در شب ترویبه به بارگاه حضرت حسین علیه السلام وارد شدیم و اتفاقاً، روضه حضرت رقیه علیها السلام خوانده می‌شد و من هم به ایشان متوسل شدم و انقلابی در من به وجود آمد و گریه زیادی کردم و این سوال دوباره در ذهن من آمد، با این حال، تنهایی به جانب منزل حرکت کردم، و به خانه رسیدم، قبل از خواب رجوع به کتاب "مقتل ملا حسن قزوینی" کردم، از ایشان دو مقتل موجود

است یکی درباره شهدا و یکی درباره اسرا مقتل اسرا چاپ شده ولیکن مقتل شهداء هنوز چاپ نشده است، و آن از جمله بهترین مقاتل موجود است.

و چون این کتاب را باز کردم، مقتل این دخترک چهارساله آمد که بله حضرت رقیه در خرابه از خواب بیدار شد و پدر را طلب کرد، و برای این که زود وی را ساکت کنند سر پدرش را به نزدش آوردند و تا آخر ماجرا، ومضافا نوشته بود دخترک از حنجره پدرش خون تازه را در جریان دید پس آن را برداشت و بر روی و سر خود مالید در این اثنا من بسیار متأثر شدم و شروع به گریه کردم در همین حال در حالت بیداری و خواب دیدم که گوئی در صحرای کربلا هستم، گویا بر تل زینبیه ایستاده‌ام، تلی بسیار بزرگ که جماعتی از زنان و کودکان نالان و گریان روی آن ایستاده‌اند.

در زاویه‌ای از تل خیام سوخته دیده می‌شد، روی تل مقدار زیادی اشیاء از البسه و اثاثیه ریخته شده بود و مقدار زیادی هم طلا و نقره وجود داشت، که روی هم انباشه شده بود و از آن‌ها متمایز بود، در اطراف تل گوئی پر از سکه‌های طلا و نقره است، من همین طور این منظره را نگاه می‌کردم، پس متوجه خانم دو عالم حضرت زینب علیها السلام شدم به من گفت:

این اشیائی که می‌بینی که در اطراف تل افتاده است، وسایلی است که زوار ما با خود می‌آورند و این سکه‌ها، اموالی است که برای زیارت و عزای ما خرج می‌کنند، این اشیائی که در وسط تل ملاحظه می‌کنی اموالی از ماست که در شب یازدهم محرم به غارت رفته است و کل اموالی که در راه ما و زیارت و عزای ما خرج می‌شود از جمله اموال منهوبه و به غارت رفته ما محسوب می‌شود، که همه در یک جا جمع شده است

گفتم: ای خانم! اموالی که من خرج کردم کجاست؟ اشاره کرد به سوئی که کپه‌ای کوچک بود گفت: این اموال است، پس در آن حال در حالی بودم که از گفتنش عاجزم، پس نگاهی به زاویه‌ای دیگر از تل کردم که گودال قتلگاه است که به گرد آن اهل حرم جمع شده بودند و جسدی بی سری آغشته به خون رابه میان گرفته و در حال ندبه و زاری هستند، گویا کودکانشان را نیز همراه دارند.

نزدیکترین شان به پیکر مطهر، سیده دو عالم زینب کبری علیها السلام بود یک دستش را به سینه برادر گذاشته بود در حالی که در بغلش طفلی کوچک بود که به خود می‌فشرد، گاهی طفل سر بلند می‌کرد و گریه‌های سیده زینب را نگاه می‌کرد، من حالتی را در این صحنه دیدم که

قابل گفتن و نوشتن نیست، پس سیده و مولایم زینب رو به من کرد و فرمود. ای فلانی، این داستان ماست، این طفل از کربلا تا شام چگونه نمی‌داند که پدرش کشته شده است؟ پس حضرت با بانگ بلندی به گریه و ندبه پرداخت، بعد آن گوئی با کاروان اسرا به شام وارد می‌شویم چیزهایی را در راه دیدم که قادر به نوشتن و نقل آن نیستم، پس وارد خرابه شدم، چه خرابه‌ای، سر امام را دیدم که جلوی کودک گذاشته‌اند و کودک به خون سر مبارک سر و صورت خود را خضاب کرده و گریه شدیدی می‌کند، پس دیدم که طفل فریادی کشید و فوت کرد.

پس من در این حال با صدای صاحبخانه به خود آمدم، می‌گفت فلانی چرا گریه می‌کنی صدای گریه‌ات ما را از خواب بیدار کرد، آیا خواب دیده‌ای اما این که من دیدم در خواب نبود، چیزی از آن هم کم و زیاد نگفتم والله الموفق

### رقیه صغری

رقیه صغری بنت علی بن ابی طالب علیه السلام می‌باشد، در شرح حال حضرت زینب ذکر اختلاف تعداد اولاد و دختران امام علی علیه السلام خواهد آمد. آنچه از قرائن و ارباب سیرت بر می‌آید برای حضرت دو دختر به نام‌های رقیه کبری و رقیه صغری بوده است.

در "کتاب الدر المنثور" از اللیث بن سعد آمده است که حضرت زهرا علیها السلام دختری به نام رقیه داشته که در کودکی وفات کرده و این در جایی دیده نشده و به نظر اشتباه است. آری، در بعضی از نسخ آمده ام کلثومی که به ازدواج عمر بن خطاب در آمده، همان رقیه است که این هم اشتباه است.

اما رقیه کبری، که مادرش ام حبیب الصهباء الثعلبیه می‌باشد، و آن از جمله کنیزانی است که در عین التمر به اسارت خالد بن ولید در آمد و امام علی علیه السلام وی را خرید و از او رقیه و عمر اکبر متولد شدند و در بعضی از نسخ عمر اکبر و رقیه را دو قلو می‌دانند. و اما رقیه الصغری هم مادرش کنیزکی بود. در "عمده الطالب" آمده است که:

رقیه الصغری بنت علی علیه السلام به همسری مسلم بن عقیل در آمد. و در مقاتل الطالبین در شرح حال عبدالله بن مسلم بن عقیل آمده است که: مادرش رقیه بنت علی بن ابی طالب که مادرش کنیز بود.

و بعضی رقیه کبری را همسر مسلم بن عقیل می دانند آن‌ها جماعتی هستند که فقط قائل به وجود یک رقیه بین دختران امام علی علیه السلام هستند و احتمالاً قول اولی درست‌تر و به واقع نزدیک‌تر است و در "درالمنثور" از شعرانی در باب دهم آمده است که می نویسد:

عده‌ای از یاران خاص به من خبر موثقی داده‌اند که در مصر بقعه و تکیه‌ای به نام سیده رقیه دخت امیر المؤمنین علیه السلام وجود دارد که در نهایت معنویت و نورانیت، و جلالت می باشد و در میان آن ضریح سیده رقیه به زیبایی و هنر وافر وجود دارد و در اطراف این مضجع نورانی شبستان‌هائی قرار گرفته و وضوخانه‌هایی تمیز داد و در همه ایام هفته در آن بقعه متبرکه به قرائت قرآن می پردازند و اداره این بقعه بر عهده اوقاف مصر می باشد و گویا وقفیات فراوانی برای آن مخدره در آن منطقه وجود دارد که زیر نظر دولت مصر خرج می شود.

اما علامه معاصر الامین عاملی آمده عقیده دارد که آن مخدره که در شام دفن است و به رقیه علیه السلام معروف است، رقیه بنت امیر المؤمنین علیه السلام می باشد، البته سند و مدرکی در باره آن ارائه نداده و به احتمال زیاد اشتباه کرده یا در تتبع عجله نموده است که این بر عهده خود اوست و در شرح حال مسلم ابن عقیل و محمد بن مسلم و ماجراهای آن‌ها در منطقه زبله مناسب مقام باز هم در این مورد سخن خواهیم گفت و الله الموفق

### رمله بنت علی ابن ابی طالب

رمله دخت علی بن ابی طالب علیه السلام می باشد که در بعضی از کتب وی را به اشتباه همسر مسلم بن عقیل گفته‌اند.

آری، امیر المؤمنین علیه السلام دختری بدین نام داشته که وی رمله کبری می گفتند و عده‌ای گفته‌اند دختری هم به نام رمله صغری داشته ولی مشهور آن است که یک دختر بدین نام بیشتر نداشته است و در عمده الطالب آمده است که رمله دخت علی علیه السلام به همسری عبیدالله بن حرث بن ابوسفیان در آمده است.



نقل بر آن است که وی به همراه برادرش امام حسین علیه السلام در روز عاشورا حضور داشته است و گمان می‌رود که چنین نباشد.

### رمله البجلیه

رمله دختر سلیل بن عبدالله البجلی همسر امام حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام و مادر قاسم بن الحسن و عبدالله بن حسن علیهم السلام می‌باشد.  
 ابو فرج در مقاتل الطالبین می‌نویسد:  
 مادرش دخت سلیل بن عبدالله اخی جریر بن عبدالله البجلی می‌باشد.  
 و در کفایت الطالب آمده است که: عبدالله بن الحسن بن علی بن ابی طالب مادرش رمله دخت سلیل بن عبدالله البجلی است.  
 و در الحدائق الوردیه آمده است که: ابوبکر بن الحسن و برادرش قاسم مادرشان رمله است و در تذکره سبط آمده است که: قاسم بن حسن و ابوبکر و عبدالله که در رکاب امام حسین علیه السلام شربت شهادت را نوشیدند مادرشان از جمله کنیزکان بوده و اسم وی نحیله بوده است و چنانچه در باب نون خواهد آمد، قاسم و عبدالله را از مادر واحدی به نام نفیله می‌دانند و رمله مادر ابوبکر بن حسن می‌باشد.

### همسر جنادة الخزرجیه

همسر جناده بن کعب بن الحرث الانصاری الخزرجی کسی بود که همراه امام حسین علیه السلام از مکه به کربلا آمد.

### همسر عبدالله الکلبی

همسر عبدالله بن عمیر الکلبی مکننا به ام وهب در قسمت شرح حال عبدالله بن عمیر ماجرای وی آمده است.

همسر مسلم بن عوسجه:

مسلم بن عوسجه در شرح حالش در باب شهدا آمده است

### همسر وهب بن عبدالله

همسر وهب عبدالله در قسمت ام وهب ذکر شد.

### زوجه هلال بن نافع

شرح هلال بن نافع هم در سرگذشت شهدا خواهد آمد و به طور کلی از این زنان اسمی در تاریخ ثبت نشده بلکه به نام همسرانشان برده شده‌اند.

### زینب ام کلثوم الکبری

زینب مکننا به ام کلثوم کبری دخت علی علیه السلام از فاطمه زهراء علیها السلام

### زینب ام کلثوم الصغری

زینب مکننا به ام کلثوم صغری دخت علی از فاطمه زهرا (سلام الله علیهم) می‌باشد که در رساله‌ای مستقل جلوتر در باره آن‌ها سخن خواهیم گفت.

### زینب دختر علی علیه السلام

زینب صغری دختر امیر المؤمنین علیه السلام از کنیزی بوده است که در تذکره سبط و غیره از آن سخن گفته شده است. که حضور یا عدم حضور آن در واقعه طف در رساله‌ای بحث شده است.

### سکینه دخت حسین علیه السلام

سکینه دخت امام حسین علیه السلام در باره وی در باب آمنه صحبت شده است.

### شهربانویه دخت یزدگرد سوم خسرو ایران

شهربانویه، یا شاه جهان یا شاه زنان، یا جهان بانویه، یا جهان شاه، همسر ابی عبدالله الحسین علیه السلام، مادر علی بن الحسین علیه السلام و دخت یزدگرد، پور شهریار، پور خسرو پرویز، پور هرمز پورانوشیروان، اسم صحیح ایشان، شهربانو یا جهان شاه می باشد.

در کتاب در "النظیم" آمده است که امیر المؤمنین علیه السلام به ایشان فرمودند: اسم شما چیست؟ گفت: شاه جهان، امیر المؤمنین فرمودند: نه، شاه جهان نیست بر امت محمد صلی الله علیه و آله، سیده النساء است، بلکه شهربانویه است و خواهرت مروارید دختر کسری می باشد، گفت: آری، بله همین طور است، امام علیه السلام به فارسی با ایشان تکلم نمودند.

و در روایت دیگری است که علی علیه السلام از اسمش پرسید: گفت: شاه جهان، حضرت فرمود: شهربانو گفت: آن خواهر من است، امام فرمود: بله درسته.

خلاصه درباره اسم ایشان گفته اند: سلافه، غزاله، ام سلمه یا ام بَرّه یا سلامه، خوله، البته اینها اسامی مریبان علی بن الحسین بعد فوت مادرشان می باشد، چنانچه خواهد آمد، ایشان در نفاس حضرت فوت می کنند، مشخص است این اسامی عربی است و ایرانی ها چنین اسم هایی را روی خود نمی گذاشتند، شاید گفته شود که «بَرّه» به تشدید راء اسمی عجمی است.

البته آنچه در تاریخ صحیح به نظر می رسد شهربانو دخت یزدگرد زوجه امام حسین علیه السلام و مادر امام زین العابدین می باشد که در واقعه کربلا به همراه زنان حضور نداشته است و در هیچ مقتلی ذکر از آن به میان نیامده مگر در بحار که آن هم از مناقب آل ابی طالب نقل کرده است.

در کتاب بحار در روایتی از کتاب مناقب چنین آمده است که: پس جمله حرم حسین علیه السلام و به اسارت در آمدند به غیر از شهربانویه که با انداختن خود در فرات خودکشی کرد و مجلسی (رحمه الله) عنوان می دارد که این قول مخالف اجماع است هم سنت هم عقل و هم عرف آن را نمی پذیرد.

### اما مخالفت اجماع:

الحبر المتبحر در "مقام" می نویسد: روایت ابن شهر آشوب که می نویسد که همه حرم

حسینی به اسارت در آمدند به غیر از شهر با نوکه در فرات خودکشی کرد، در هیچ روایتی از اهل سنت و شیعه نیامده است و مخالف جمیع اقوال است.

### اما مخالفت در نقل:

چنانچه از قرائن بر می آید و ذکر شده حضرت شهربانو در نفسای حضرت علی بن حسین دار فانی را وداع گفت که برای نمونه روایت "لعیون اخبار الرضا" را می آوریم که آمده است:

حاکم ابو علی حسین بن احمد بیهقی از محمد بن یحیی الصولی و او از عون بن محمد و از قاسم بوشجانی روایت می کند که:

امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در خراسان به من فرمودند: میان ما و شما نسبتی وجود دارد گفتم: از چه طریق ای امیر؟ فرمودند: چون عبدالله بن عامر بن کریم خراسان را فتح کرد با دو دختر فرمانروای ایران یزگرد بن شهریار مواجه شد، و آن‌ها را به جانب عثمان فرستاد، عثمان یکی از آن‌ها را به حسن علیه السلام و دیگری را به حسین علیه السلام بخشید و هر دو ایشان در هنگام نفاس وفات کردند. آن خانم که همسر امام حسین بود در نفاس علی بن الحسین از دنیا رفت، بعضی از مخدرات کفالت ایشان را بر عهده گرفتند و غیر ایشان کسی را مادر حضرت نمی پنداشتند پس چون حضرت، صیغه محرمیت با آن جاری کرد گمان کردند که ما مادرش معاذ الله ازدواج کرده است.

امام فهمید که عده‌ای می پندارند که این زن مادر اوست پس به وی گفت: آیا می دانی چنین نسبتی را میان من و شما قائل هستند، گفت: بله، حضرت فرمودند پس باید به آن پایان داد، پس حضرت او را به عقد خود در آورد و مردم گمان کردند که حضرت با مادر خود ازدواج کرده است و بسیاری چون عون و سهل بن قاسم هم چنین گفته‌ای را از امام رضا علیه السلام می دانستند.

### بیان:

رجلی در سند روایت آمده به نام البوشجانی، به باء موحدہ مضمومه، شین معجمه مفتوحه می باشد بعضی به وی بوشنجی و بعضی «نوشنجانی» نوشته اند که این غلط است و در التنقیح المقال آمده که این لقب دو تن از شیعیان می باشد: الحسین بن احمد و محمد بن

قاسم و حسین بن احمد همان کسی است که در صورت روایت از او نام برده شد و همچنین لقب محمد بن قاسم است نه سهل بن قاسم، در اینجا به جای محمد، سهل آمده است - پس مجهول است - روایت اشکال دارد وضعیف است

در "کشف الغمہ" روایتی خلاف این روایت آمده است که: علی بن ابی طالب، حریث بن جابر الحنفی را به جانب مشرق فرستاد و از دختر یزدگرد بن شهریار بن کسری خواستگاری کرد و به حسین امر کرد که با او ازدواج کن و از وی علی بن الحسین متولد شد.

و زمخشری در کتاب «ربیع الأبرار» می نویسد: قریش رغبتی به این نداشت که مادران فرزندانشان به غیر از قریش باشند، چنانچه سه نفر علی بن الحسین، قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله این گونه بودند و این به خاطر این بود که عمر قصد داشت دختران کسری را به فروش برساند و علی علیه السلام ممانعت کرد و فرمود: نباید دختران پادشاهان به فروش برسند، بلکه می بایست شوهرشان بدهید، پس با حسین بن علی، محمد بن ابی بکر و عبدالله بن عمر ازدواج کردند.

و غیر این در روایت آمده که آن ها را نزد عثمان فرستادند در صورتی که آن واقعه در زمان عمر بوده است.

و بنا به گفته کتاب «العیون» جماعتی کلاً در این که او همسر سید الشهداء بوده اختلاف کرده و وی را همسر امام حسن می دانستند که البته در حال نفوسا وفات نموده است. و این که همسر محمد بن ابی بکر بوده چنین احتمالی بسیار ضعیف است و وجهی ندارد.

### اما منافات خودکشی آن مخدره با عقل سلیم:

چگونه کسی که تربیت شده خاندان امامت و رسالت می باشد و حامل انوار قدسیه و هدایت و امامت، در اثر فشار روزگار و سختی، جزع و فزع کند و خود را به قتل برساند، چگونه ممکن است در حالی که او زنی با کمال و جاه بوده به طوری که کمال هیچ مردی به او نمی رسد.

در "کتاب الارشاد" روایت شده است که امام امیر المؤمنین علی علیه السلام از دختر کسری پرسید؟ ای مخدره! آیا بعد از واقعه فیل چیزی از پدرت به خاطر داری؟ گفت بله: یادم هست زمانی که این اتفاق افتاد پدرم گفت همیشه اراده خدا بر سایر اراده ها غلبه می کند و وقتی که

بخواهد کاری انجام پذیرد هیچ راه حلی به سرانجام نمی‌رسد.  
پس علی علیه السلام فرمودند: چه خوش گفت پدرتان، اگر چنانچه تقدیری مقدر شود که اتفاق بیافتد تمام مسائل و تدابیر دیگر در مقابل آن از بین می‌روند.  
و اما منافات خودکشی آن مخدره با عرف و عادت:

اولاً این‌که فرات نسبت به مخیم بسی دور است، مخیم کجا و فرات کجا، در ثانی آن قدر سپاه و ارتشی در اطراف اسیران را گرفته بودند که مجال فرار نداشتند و ثالثاً بعد از واقعه روز عاشورا و غارت مخیم و آتش زدن آن‌ها، عمر بن سعد جماعتی را گذاشته بود که از عیال و زنان محافظت کنند.

نقدی محقق معاصر در کتابی با عنوان «زینب کبری» می‌نویسد که داستان شهربانو و خودکشی او از دروغ‌هایی است که زبیر بن بکار آن را پرداخته است و این هم بعید نیست. بالجمله این نسبت که به جانب شهربانو داده می‌شود هرگز درست نیست و خلاف واقع است و ممکن است آن کسی که در کربلا خود را به داخل آب پرتاب کرد، مربی حضرت علی بن الحسین، غزاله یا سلافه باشد و باشتباه راوی آن را به مادر امام، یعنی شهربانو نسبت داده است چنانچه در ذکر نام حقیقی مادرشان هم به اشتباه افتاده و گاهی وی را سلامه و یا غیر آن خواندند.

و در بحار الانوار از مقتل خوارزمی نقل شده است که:

پسر بچه‌ای را هانی بن ثبیت از بین اسرا بیرون کشید پسرک خیلی ترسیده بود در دو گوش پسرک گوشواره ای بود، پسر دائماً چپ و راست را نگاه می‌کرد و می‌لرزید ان ملعون در جلوی چشم مخدرات و مادرش این پسرک مظلوم را به قتل رساند و آن ملعون فریاد کشید شهربانو-مادر پسرک- بیا ببین و -مادر- شهربانو نمی‌توانست تکلم کند و مانند آدم‌های بی‌هوش نگاه می‌کرد.

از قرائن بر می‌آید که شهربانو همسر سید الشهداء یک پسر بیشتر نداشته و آن علی بن الحسین است و ممکن است این پسر بچه، فرزند همان مربی امام بوده باشد که راوی آن را با مادر اشتباه گرفته است.

همچنین من در کتاب تاریخی که سید صادق طهرانی طباطبایی در شرح بقای متبرکه «شهری» نگاشته است دقت کردم، از جمله افرادی که نام می‌برد. سید داود است که به

امامزاده داوود شهرت دارد که بقعه وی در هشت فرسخی شمال طهران به جانب مازندران قرار دارد که من خود مکررا به زیارت ایشان مشرف شده و آثار جلال و جمال کثیری از ایشان دیده و کرامات و خرق عادات زیاد به ثبت رسیده که اینجا جای بیان آن نیست.

بالجمله در این کتاب به بقعه‌ای دیگر اشاره می‌کند در سرزمین ری به بقعه بی‌بی شهربانو در مجاورت بقعه سید الکریم عبدالعظیم علیه السلام، که به کوه بی‌بی شهربانو موسوم است و آنچه من در بعضی از تواریخ و کتب دیدم گفته شده:

در روز عاشورا زمانی که امام حسین علیه السلام قصد داشت برای قتال برود شهربانو نزد امام آمدند و گفتند: من طعم اسارت و ذلت را چشیده‌ام و طاقت اسارت دوباره را ندارم، کاری بکنید؟ پس امام دست شهربانو را گرفت و گفت: برو به خراسان، پس شهربانو به این کوه آمد و از کربلا غایب شدند، سید در آن کتاب از بقعه منسوب بدان مخدره نام می‌برد و اظهار می‌دارد که کرامات و خوارق عادات زیادی از ایشان به ثبت رسیده که اینجا جای ذکر آن نیست، خود من هم به این بقعه مشرف شدم

و آثار جلالت و نباهتی در آن مشاهده کردم که تا کسی بدانجا نرود نمی‌فهمد و العهده  
علیه و الله العالم بحقایق الامور

- بعد وفات حضرت سیده شهربانو در نفاس حضرت امام زین العابدین علیه السلام خاله حضرت به نام شاه زنان که همسر امام حسن مجتبی بوده کفالت حضرت را برعهده گرفته و مردم گمان می‌کردند که وی مادر امام است، ایشان در سفر حضرت به کربلا حضور داشتند، و در جریان عاشورا به امام حسین می‌گویند ما یک بار طعم اسرات را چشیده ایم اگر قرار بر اسارت است فکری برای ما کن، پس امام به همراه چند تن از مخدرات وی را به جانب ایران می‌فرستد. ممکن است این بقعه ای که درکوه های شهرری معروف است. مرقد خاله امام زین العابدین و همسر امام مجتبی علیه السلام، و عروس امام علی علیه السلام حضرت شاه زنان باشد، که به شهربانو معروف شده است. والله اعلم - مترجم.

### صفیه و عاتقه

کسی از عاتقه و صفیه در جمع اسرا سخن به میان نیاورده است و در دختران امام علی علیه السلام

و امام حسین و امام حسین علیه السلام دخترانی به این نام‌ها دیده نشده است مگر این که در بعضی از زیارات ماثوره که از ناحیه بعضی از علما صادر شده که می‌گوید: «السلام علی عاتقه و صفیه»

در بعضی از مقاتل آمده است که شب یازدهم محرم بعد از واقعه عاشورا و وقایع بعد از آن حضرت زینب علیها السلام به سرشماری عیال و اطفال پرداختند و دو خواهر به نام عاتقه و صفیه را پیدا نکردند پس لا جرم با خواهر دیگر خود به تفحص پرداختند در نهایت این دو خواهر را در حالی که در بغل هم خوابیده بودند زیر بوته‌ای یافتند بعد از رسیدن به آن‌ها متوجه شدند که از شدت ترس و وحشت و گرسنگی و تشنگی از دنیا رفته‌اند پس یکی از آن‌ها را زینب به آغوش گرفت و دیگری را خواهرش ام کلثوم و آن‌ها را به خمیه شهدا بردند  
و الله العالم

### عاتکه

عاتکه همسر امام حسین علیه السلام، در معجم البلدان در قسمت «کربلاء» آمده است که عاتکه دختر زید بن عمرو بن نخیل بوده که به ازدواج حضرت امام حسین علیه السلام در آمده است و از قول ایشان مرثیه‌ای رثای حضرت سید الشهداء منقول است که:

واحسینا، فلا نسیت حسینا      اقصدته اسننه الاعداء  
غا دروه بکربلا صریعاً      لا سقی الله بعد کربلاء

و در قسمت شرح حال رباب گفته شد که دو بیت به وی منسوب است.

و جلال سیوطی در شرح کتاب «شواهد المعنی» از صاحب «الحماسة البصریه» آمده است که:

عاتکه بنت زید بن عمرو بن نقیل تا وقتی که امام حسین علیه السلام به شهادت رسید همسر امام علیه السلام بود، و بین اهل مدینه مشهور بود که امام حسین خواستار شهادت شده چون با عاتکه ازدواج کرده است.

و از سعید بن زید برادر عاتکه و همسر فاطمه دختر عمر بن خطاب روایت شده است که:  
زید بن عمرو بن نقیل پدر عاتکه قبل از ظهور حضرت محمد صلی الله علیه و آله از دنیا رفته بود و گفته شده:



پنج سال قبل از بعثت در مکه وفات کرده است، عاتکه از امام حسین علیه السلام حداقل ۱۱ تا ۱۶ سال مسن تر بوده است، اگر ما زمان مرگ پدرش را همان سال تولدش در نظر بگیریم و از جمله مهاجرین محسوب می شده است.

ابن اثیر در کتاب «اسد الغابه» و ابن حجر در کتاب «الاصابه» می نویسد:

عاتکه دختر زید بن عمرو بن نقیل زن عبدالله بی ابی بکر بوده تا آن که وی از دنیا رفته است، بعد از آن به عقد زید بن خطاب در آمده، بعد از آن عمر بن خطاب وی را به زنی گرفت و بعد از آن زبیر بن عوام، و ذکری از ازدواج ایشان با امام حسین علیه السلام به میان نیآورده اند. و حتی گفته می شود که از وی امام علی علیه السلام خواستگاری کرده است و او نپذیرفته و گفته است از آن می ترسم که تو هم مانند شوهران سابقم - کشته شوی.

علی جلال حسینی در کتاب «الحسین» می نویسد: نظر من این است که وی همسر امام حسین علیه السلام نبوده است و دلیل من روایت "یاقوت" و "صاحب حماسه" است، وی با چهار نفر ازدواج کرده و هر چهار نفر کشته شده اند.

مشخص است که کبر سن و ازدواج آن با چهار نفر قبل از امام حسین علیه السلام دلیلی نیست که بشود بدان استناد کرد که او به همسری امام در نیامده باشد الا اینکه روایتی که عنوان می دارد که علی علیه السلام از وی خواستگاری کرده و همان طور که می دانیم خواستگاری کسی که پدر از آن خواستگاری کرده بر پسر مکروه و حتی گفته شده که حرام است (جای فکر دارد)

### عائشه الجعفیه

عائشه دختر خلیفه بن عبدالله الجعفیه، طبری روایت می کند از ابی مخنف که در زمانی که اصحاب و یاران مختار فرات بن زحر را کشتند، عایشه بنت خلیفه بن عبدالله الجعفیه - که از جمله همسران امام حسین علیه السلام بود - کسی را نزد مختار فرستاد تا جسد وی را به او بدهد، پس چنین کرد و او جسد را دفن نمود.

### غزاله

غزاله یا سلافه یا سلامه یا بره، مربی علی بن الحسین علیه السلام بود که به ام علی بن الحسین

مشهور بود، که ذکر آن در قسمت شهر بانو آمد.

### فاطمه ام هانی

فاطمه ملقب به ام هانی دختر امام علی بن ابی طالب علیه السلام بود و مادرش ام ولد (کنیز) بوده است ابوالحسن المعمری در کتاب المجدی می نویسد: او به همراه عبدالرحمن بن عقیل آمد که در قسمت شرح حال ایشان بدان اشاره کردیم.

### فاطمه بنت الحسن علیه السلام

فاطمه بنت الحسن بن علی بن ابی طالب ملقب به ام عبدالله، ام عبید هم گفته شده و در کتاب «مطالب السؤل» ام حسن هم گفته شده است او همسر علی بن الحسین علیه السلام و مادر امام ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام است. و در کتاب تذکرة السبیط آمده است که مادر حضرت، فاطمه بنت الحسن بن الحسن بن علی علیه السلام است که به احتمال زیاد سهو در آن ایجاد شده است. مادر این مخدره، ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر و گفته شده اسما بنت عبدالرحمن بن ابی بکر بوده است.

خلاصه در این مسئله که اسم ایشان فاطمه بنت الحسن و مادرشان از دختران پسر ابوبکر است اختلافی نیست. او اول فاطمه است بین دو فاطمه، اولین علویه است بین دو علویه و اول هاشمی است بین دو هاشمی، به ابوبکر از طرف مادرش منسوب است درست آن است که مادرش اسماء بنت عبدالرحمن بن ابی بکر و گفته شده که دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر همسر امام باقر بوده و مادر امام جعفر صادق علیه السلام که به ام فروه معروف بوده است، چنانچه امام صادق علیه السلام می فرماید: «من دو مرتبه از ابوبکر زاده شده‌ام» یکبار از طرف مادر پدر، که فاطمه بنت عبدالرحمن بن ابوبکر است و دیگر بار از طرف مادر مادر، ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابوبکر.

خلاصه، در شأن و منزلت و بزرگی ایشان همین بس که او دختر امام، همسر امام، و مادر امام است و این منزلت را هیچ کس به غیر از او در عالم ندارد، و او نزدیکترین افراد به

جده‌اش فاطمه زهرا علیها السلام می‌باشد.

او به همراه عموهایش و همسر و پسرش در واقعه کربلا حضور داشت و از جمله اسرا بود، و بدان چه به او گذشت صبور بود و تیمار حال شوهر مریضش و فرزند کوچکش بود و به حفظ این دو امام همام مبادرت می‌ورزید امام باقر در آن ایام کودکی در حدود سه تا چهار ساله بود، در همان حال به حفظ عبادات و نمازها یومیه و مستحبات چون نماز شب همت می‌گمارد

و منقول است بعد از عزیمت ایشان به مدینه، کرامات و خوارق عادات فراوان از ایشان ظهور کرد که اینجا جای بحث در این مورد نمی‌باشد.

### فاطمه بنت الحسین علیه السلام

فاطمه کبری با صغری دختر امام حسین علیه السلام در روایات مورخین و مقاتل نویسان از هر دو فرقه یکی از دختران امام علیه السلام را فاطمه می‌دانستند که به همراه کاروان اسرای حسینی از کربلا تا مدینه با آن‌ها همراهی می‌کرد. مادر او ام الحسن بنت طلحه بن عبدالله التیمییه بود که در باره آن صحبت کردیم.

اجماع بین فریقین، حکایت از حال جلالت شائن و وثاقت در نقل حدیث است و او را دارای اخلاق کریمانه مطابق ذات خاندانش می‌دانند.

ابن حجر در التقریب می‌نویسد:

او از جمله چهار زن موثق که بعد از سال یکصد هجری وفات می‌کند، می‌باشد. و جمله شیعیان رضوان الله علیهم اعتراف به عدالت و وثاقت ایشان دارند و کلینی بعد از نقل روایاتی از آن علیا مخدره می‌گوید «ان الحسین لما خصره ما خصر؛ امام حسین، بدو تعلیم داده، چه تعلیم دادنی» الی آخر، و این از رتبه وثاقت و عدالت ایشان ناشی می‌شود.

به هر حال جلالت شأن و منزلت ایشان چنان واضح است که نیاز به اقامه دلیل و استدلال نیست و جمله مورخین هر دو فرقه بر این اتفاق نظر دارند که امام حسین علیه السلام وی را به تزویج پسر عمش حسن بن حسن در آورد، بدین مسئله در کتاب‌هایی چون «الارشاد» و «الوافدی» و محمد بن سعید «در الطبقات» و ابوالفرج در «الاعانی» و «مقاتل الطالبین» و در

الدرالمنثور" اشاره کرده است.

ابوالفرج در "کتاب مقاتل الطالبین" می نویسد:

که احمد بن سعید از یحیی بن الحسن روایت می کند که اسماعیل بن یعقوب و او از عبدالله بن موسی نقل می کند که:

حسن به حسن برای خواستگاری نزد عمویش حسین علیه السلام وارد می شود و در خواست ازدواج با یکی از دخترانش را می کند و در "الدرالمنثور" آمده است که: امام به او می گوید: ای برادرزاده! من منتظرت بودم با من بیا پس ایشان با امام به بیت شریفشان می روند، و به او می فرماید: از بین دو دخترش فاطمه و سکینه یکی را برگزیند و در "الاعانی" آمده است که: حسن، حیا می کند، امام می فرماید: کدام را دوست می داری، حسن حیا می کند و جوابی نمی دهد، و در المقاتل آمده است که امام بدو می فرماید: من فاطمه را براننده تو می بینم، چرا که او شبیه ترین افراد به مادرم فاطمه علیها السلام بنت رسول الله صلی الله علیه و آله می باشد.

و در "الدرالمنثور" آمده است که: او چهره ای چون حور العین زیبا داشته و به همراه همسرش در عاشورا حضور داشته است و در مورد حسن آنچه باید اتفاق افتاد، افتاد، و حسن از جمله مجاهدین است که در کربلا به فوز شهادت نائل نشد پس به همراه اسرا به مدینه بازگشتند و فاطمه در فراش حسن مادامی که او زنده بود قرار داشت و ثمره این وصلت عبدالله و ابراهیم و حسنا و زینب بود.

گفته اند چون حسن بن الحسن مثنی وفات کردند، فاطمه بنت الحسین بر فراز قبر او چادری به پا کردند و در آنجا به شب زنده داری و روزه و عبادت پرداختند و چون یکسال بدین منوال گذشت، بدو گفتند که بعد از سال، بساط چادر را جمع کن، پس چون بساط چادر را جمع کرد شنید که منادی می گوید آیا آنچه گم کرده بودید پیدا کردید؟ و دیگری جواب می داد: بل یسوا فانقلبوا

و در قمقام چنین آمده است:

السی الحول ثم السلام علیکما      و من ینبک حولاً کاملاً فقد اعتند

گفته شده که حسن بن حسن در مدینه در هنگامی که ۳۵ سال داشت از دنیا رفت.

و در "الدرالمنثور" آمده است که: او هیچ گاه بعد از حسن ازدواج نکرد، اما وقتی مدتی گذشت عبدالله بن عمرو بن عثمان کسی را برای خواستگاری از حضرت نزد ایشان فرستاد،

حضرت فرمود به چه شرایطی؟ عبدالله پیغام فرستاد که هرچه بخواهی دوبرابر برای تو مهیا می‌کنم، پس او را به عقد خود در آورد و از او صاحب فرزندان به نام‌های محمد که ملقب به دیباج بود و قاسم شد.

و در "تذکره سبط" آمده است که: چون حسن وفات کرد عبدالله بن عمرو بن عثمان به خواستگاری وی آمد، و از آن دو دیباج متولد شد.

محمد بن حمزه بن زهرة الحسینی در کتاب «غایة الاختصار» نوشته است که:

چون عبدالله بن عمرو بن عثمان می‌خواست فاطمه را بعد از وفات حسن بن حسن خواستگاری کند با عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن ابی بکر معروف به "ابن عتیق" که همسر مادر فاطمه، ام اسحاق بنت طلحه بود مطرح کرد، و ام اسحاق با دخترش فاطمه در این خصوص صحبت کرد، و بدو بدین ازدواج اصرار کرد و سوگند یاد کرد مادامی که فاطمه جواب مثبت ندهد در حیاط زیر آفتاب خواهد ایستاد، پس به مدت دو ساعت در آفتاب ظهر در حیاط ایستاد، فاطمه چون مادر خود را این گونه دید، لذا به این خواستگاری جواب مثبت داد.

اولاً در خصوص ازدواج ام اسحاق با عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن جای بسی بحث است در بحثی که در آینده خواهیم کرد، عنوان می‌کنیم که همسران ائمه علیهم السلام مقامشان به مانند زنان پیامبر صلی الله علیه و آله است، نمی‌شود که آن‌ها را به غیر از وصی به ازدواج کسی در آورد. در جای خود در این مورد صحبت خواهیم کرد. ان شاء الله

و در ثانی جای بسی بحث است ازدواجی را که ابوالفرج نقل می‌کند.

واقعاً امر غریب و عجیبی را مروانی اصفهانی از زبیر بن بکار نقل می‌کند گوئی که یک غیر مسلمان این روایت را عنوان می‌دارد، محدث در "سفینه" بعد عنوان این حدیث می‌نویسد بر ما مسلم است که این حدیث جعلی و دروغ است که ابوالفرج اصفهانی مروانی از زبیر بن بکار که معروف به دشمنی با علویان و اولاد ائمه است ذکر می‌کند، که چون مدت عده او گذشت با این صورت عبدالله بن عمرو بن عثمان او را عقد می‌کند با تفضیلی که هیچ مسلمان با غیرتی به خود اجازه نقل آن را نمی‌دهد، و تعجب می‌کنم که او چنین نوشته است و این بدان جهت است که در رگ‌های او خون اموی و مروانی جریان دارد.

در تذکره السبیط آمده است که: عبدالرحمن بن ضحاک بن قیس الفهری از فاطمه خواستگاری می کند در آن هنگام وی والی و فرماندار مدینه بود، پس فاطمه بدان جواب رد می دهد، پس او به فاطمه فشار می آورد به طوری که فاطمه شکتیت او را به یزید بن عبدالملک می کند، یزید بر عبدالرحمن خشم می گیرد و می گوید به عبدالرحمن بگوید، تا وقتی که من بر این مسند هستم تعرض به دختران پیامبر یعنی مرگ، من در این پس یزید بن عبدالملک به صورت ناشناس در حالی که جبه ای شمشینه به تن داشت وارد مدینه می شود. عبدالرحمن را از کار بر کنار کرده و اموال وی را مصادر می کند به صورتی که در حالت فقر می میرد.

آمده است که وفات فاطمه بنت الحسین در مدینه در سال ۱۱۷ هجری در مدینه یعنی همان سال وفات خواهرش سکینه می باشد.

و در "الدرالمنثور" آمده است که صاحب "نور الابصار" از قطب شعرانی روایت می کند که: علیا مخدره فاطمه بنت الحسین در منطقه الدرب الاحمر مصر مدفون است.

و عبدالرحمن الاجهوری کبیر می نویسد:

که خانم فاطمه نبویه در پشت منطقه الدرب الاحمر در بازاری موسوم به «فاطمه نبویه» در مسجدی جلیل مدفون است و دارای منزلت و جلال و مقامی بس بزرگ می باشد.

ابن بطوطه هم می نویسد: نزدیک این مسجد مقبره ای است که قبر فاطمه بنت الحسین بن علی (علیهما السلام) در آن قرار دارد و در بالای مرقده آن حضرت در لوح سنگی نصب شده که بر یکی از آن ها چنین نگاشته شده است:

«بسم الله الرحمن الرحيم لله العزه و البقاء، و له ما ذرأ و برأ، و علی خلقه كتب الفناء، و فی رسول الله اسوه: هذا قبر ام السلمه فاطمه بنت الحسین»

و در لوح دیگر نگاشته شده: «صنعه ابن ابی سهل النقاش بمصر» وزیر آن این ابیات آمده است:

اسكنت من كان في الاحشاء مسكنه

بالرغم مني بين التراب و الحجر

يا قبر فاطمه بنت ابن فاطمه

نبت الائمة بنت الانحم الزهر

يا قبر ما فيك من دين و من و رع

و من عفاف و من صون و صفر

و در کتاب "الدر المنثور" آمده است که فاطمه در سال ۱۱۰ هجری در گذشت و در مسجدی معروف به خلف الدرب الاحمر در مصر به خاک سپرده شد در این مسجد شعائر مذهبی در جریان است و دایره اوقاف و اداره اوقاف در آن به وجود آمده و مردم فوج فوج هر هفته در کنار مرقد آن بزرگوار آمده و به راز و نیاز و دعا مشغولند.

از جمله روایات وارده از فاطمه بنت الحسین علیها السلام:

"والله ما نال احمد من اهل السفه بسفههم شیئا ولا ادركوا من لذاتهم شیئا إلا وقد نال اهل، فاستروا و محمل ستر الله"

و خدا فهم هیچ علمی به ابلهان نمی دهد و نمی گذارد که از لذت آن برخوردار شوند، چنانچه به اهلش داده، پس باید آن علم را از ابلهان پوشیده دارید چنانچه خدا پوشیده داشته است.

و همچنین مرثیه «الغراب فقلت من - الی آخر که در آینده خواهد آمد - البته گروهی اعتقاد دارند که این مرثیه از خواهرشان فاطمه صغری می باشد.

و قرائن بر می آید مدت عمر شریفشان حدود ۶۷ سال بوده است، اگر مادر گرامیشان قبلا همسر امام حسن علیه السلام بوده باشد و امام حسن در سال ۴۷ هجری یا ۵۰ هجری به شهادت رسیده باشند و به وصیت امام حسن علیه السلام در سال ۵۰ هجری به عقد امام حسین علیه السلام در آمده باشد، و سن فاطمه در هنگام وفات حدود ۶۷ سال بنا به روایت سبط باشد لاجرم ایشان در هنگام شهادت پدرش می بایست قریب به ۱۰ تا ۱۱ سال سن بیشتر نداشته باشد.

چنانچه از قرائن و خطبه های پر مایه وی مشخص است آن حضرت با کمی سن دارای کمال بزرگواری و بلوغ عقلی و علمی بوده و مراتب بلند توحید و درجات بالای اسلام را در نوردیده و الحق که تربیت شده خاندان رسالت و امامت بوده واز معرفت بالای علم اهل بیت برخوردار بوده است

از جمله مقاماتی که برای آن مخدیره نقل شده است:

کلینی قدس سره در باب اشاره و نص از علی بن الحسین علیه السلام آورده است که:

منقول است از محمد بن الحسین و احمد بن محمد از محمد بن اسماعیل و او از منصور

بن یونس، و او از ابی الجارود و او از ابی جعفر علیه السلام روایت می کند که:

هنگامی که امام حسین علیه السلام می خواست برای جهاد برود دخترش فاطمه کبری را فرا خواند

و به او کتابی ملفوف و وصیت‌نامه خود را داد در آن حال، امام علی بن الحسین دل درد شدیدی داشت و توانایی چنین کاری را نداشت، و بعدها فاطمه این کتاب را به علی بن الحسین داد بعد از آن بدون کم و زیاد به نزد ما رسید، گفتم: چه چیز در آن کتاب بود فدایت شوم؟ فرمود: آنچه انسان از بدو تولد تا هنگام مرگ بدان نیاز دارد، به خدا قسم در آن در حدود الهی، حتی به اندازه خراش کوچکی، بیان شده است.

و همچنین آن مخدره، مورد خطاب و سلام پدرش هنگامی که می‌خواست به جنگ برود قرار گرفت، در معرکه جنگ امام حسین علیه السلام به نزدیک خیام می‌رسید و ندا سر می‌داد: یا سکینه یا فاطمه یا زینب یا ام کلثوم علیکن منی السلام  
شرح ماجرای کربلا بعد از شهادت پدرش که در "کتاب البحار" نقل شده است از حضرت فاطمه بنت الحسین است که می‌فرماید:

من در کنار درب خیمه ایستاده بودم و به معرکه نگاه می‌کردم، نگاه می‌کردم که به پدرم و اصحابش که به خاک و خون کشیده شده‌اند و اجساد غرق به خون آن‌ها به خاک‌ها افتاده است، و در این فکر بودم که بعد از پدرم چه بر سر ما، می‌آورند آیا ما را به قتل می‌رسانند یا به اسارت می‌برند، دیدم مردی سوار بر اسب به سوی زنان حمله‌ور شد و با کعب نی شروع به زدن آن‌ها کرد و چادرهای آن‌ها را می‌کشد، و آن‌ها فریاد می‌زدند:

و اجدها! و ابئا! و اعلیاه! و اقله ناصراه! و احسیناه! کسی نیست به فریاد ما برسد؟

من در این حال بسیار مضطرب شدم قلبم شروع به تپش کرد و بدنم می‌لرزید به چپ و راست نگاه می‌کردم دیدم عمه‌ام ام کلثوم هم مثل من مضطرب است، دیدم آن مرد به سوی من می‌آید از او فرار کردم او با پشت نی چنان به وسط شانه‌هایم زد که با رو به زمین افتادم او چادر و مقنعه من را پاره کرد و گوشواره‌هایم را از گوشم کشید و گوش‌هایم را پاره کرد خون از سر و رویم جاری بود و گرمای خورشید شدید و من بی‌هوش بر زمین افتاده بودم، تا این‌که دیدم عمه‌ام کنارم نشسته و گریه می‌کند به من گفت: بلند شو عزیزم، نمی‌دانم چه بر سر دختران و برادر بیمارت آمده است، گفتم: ای عمه آیا چیزی داری که روی سرم ببندم، خودم را از نامحرم‌ها بپوشانم؟ گفت: ای عزیز برادر! عمه‌ات هم مانند توست، دیدم که او هم چیزی بر سر ندارد و پیشانی‌ش بر اثر ضربه سیاه و کبود شده است. بلند شدم و وارد خیمه شدم دیدم برادرم علی با صورت به زمین افتاده و توان بلند شدن از شدت بیماری و گرسنگی



و تشنگی ندارد. و ما بر او می‌گریستیم و او بر ما می‌گریست.

و همچنین از ایشان روایتی آمده است احتجاج ایشان با اهل کوفه در یکی از خطبه‌ها است که از ایشان منقول است، این احتجاج در "کتاب لهوف" و "بحار" هم وارد شده است، و چنین روایت می‌کنند شیعیان از زید بن موسی، در نسخه‌ای دیدم که نوشته یزید بن موسی و آن اشتباه است چرا که موسی بن جعفر علیه السلام پسری به این نام نداشته است و در کتب رجال چنین اسمی نیامده پس لاجرم این یزید همان زید است که مشهور به زید النار است چرا که از مدینه خارج شد و آتشی به پا کرد، شرح حال ایشان در کتب رجال و تواریخ مذکور است و کافی از ایشان در باب «ما یفصل به عن الحق و الباطل» در باب امامت روایت می‌کند.

به هر حال کافی از پدرش و او از جدش روایت می‌کند که فاطمه صغری دختر امام حسین علیه السلام خطبه‌ای را ایراد می‌فرمایند، و ایشان معروف بودند به کبری چرا که ایشان بزرگ‌تر از دیگر خواهرشان که در مدینه حضور داشتند بودند و از طرفی به ایشان صغری می‌گفتند چرا که ایشان کوچک‌تر از فاطمه بنت علی علیه السلام که در آینده شرح حالش خواهد آمد بودند، پس حضرت در خطبه خود فرمودند:

«الحمد لله عدد الرمل و الحصى، و زنة العرش الی الثری» این جمله را از بعضی از خطب جدش امیر المؤمنین علیه السلام اقتباس فرمودند و کنایه‌ای است که نعمت‌های خدای را نمی‌توان شمارش کرد.

خطبه: «الحمد لله عدد الرمل و الحصى، و زنة العرش الی الثری، أحمده و أؤمن به و أتوکل علیه، و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله صلی الله علیه و آله و ان ولده ذبحوا بشط الفرات، بغیر ذحل و لا تراث. اللهم انی اعوذ بک أن افتری علیک الکذب و أن أقول علیک خلاف ما انزلت علیه من أحد العهود لوصیة علی بن أبی طالب المسلوب حقه المقتول من غیر ذنب کما قتل ولده بالأمس فی بیت من بیوت الله تعالی، فیہ معشر مسلمة بالسنتهم، تعساً لرؤوسهم ما دفعت عنه ضیماً فی حیوته و لا عند مماته، حتی قبضته الیک محمود النقیبه، طیب العریکه معروف المناقب، مشهور المذاهب، لم یأخذهم فیک لومة لائم، و لا عدل عاذل هدیته یا رب للاسلام صغیراً حمدت مناقبه کبیراً و لم یزل ناصحاً لک و لرسولک صلی الله علیه و آله حتی قبضته الیک زاهداً فی الدنیا غیر حریص علیها راغباً فی الآخرة مجاهداً لک فی سبیلک، رضیته فاخترته و هدیته الی صراط المستقیم. اما بعد

یا اهل الكوفة یا اهل المکر و العُدْر و الخیلاء، فانا اهل بیت، ابتلانا الله بکم و ابتلاکم بنا، فجعل بلاتنا حسنا و جعل علمه عندنا و فهمه لدينا فنحن عیبة علمه و وعاء فهمه و حکمته، و حجته فی الارض لبلاده و لعباده، أکرنا الله بکرامته، و فضلنا بنبیه محمد صلی الله علیه و آله علی کثیر، ممن خلق تفضیلاً بیننا فکذبتمونا و کفرتموننا، و رأیتم قتالنا خللاً و أموالنا تهیبا كأننا أولاد ترک أو کابل کما قتلتم جَدْنَا بالأمس و سیوفکم تقطر من دماننا اهل البیت لحقد متقدم قرّت لذلك عیونکم و فرحت قلوبکم افتراءً منکم علی الله و مکرراً مکرتم و الله خیر الماکرین فلا تدعونکم أنفسکم الی الجدل بما اصبتم من دماننا و نالت أیدیکم من أموالنا فان ما اصابنا من المصائب الجلیله و الرزایا العظیمة فی کتاب من قبل أن نبرأها ان ذلك علی الله یسیر لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم و الله لا یحب کل مختال فخور، تباً لکم فانتظروا اللعنة و العذاب و كأن قد حلت بکم و تواترت من السماء نقمات. فیسحکم بما کسبتم و یذیق بعضکم بأس بعض ثم تخلدون فی العذاب الالیم یوم القیامة بما ظلمتمونا، الا لعنة الله علی القوم الظالمین و یلکم! أتدرون أیة ید طاعتنا منکم و ایة نفس نزعنا الی قتالنا ام بأیة رجل مشیتم الینا تبغون محاربتنا قست قلوبکم و غلظت أكبادکم و طبع علی افئدتکم و ختم علی سمعکم و بصرکم و سول لکم الشیطان و أملی لکم و جعل علی بصرکم غشاوة فأنتم لا تهتدون تباً لکم یا اهل الكوفه! أی ترات لرسول الله قبلکم و ذحول له لیدیکم بما غدرتم بأخیه علی بن ابی طالب جدی و بنیه عتره النبی الطاهرین الاخیار و فتخر بذلك مفتخر «مفتخرکم»:

نحن قتلنا علیاً و ابن علی  
و سبنا نسائهم سبی ترک  
بسیوف هندیّه و رماح  
و نطحناهم فأی نطاح

بفیک ایّها القائل الکثکث و لک الأثلب افتخرت بقتل قوم زکاهم الله و طهرهم و أذهب عنهم الرجس فأکظم و أقع کما أفعی أبوک و انما لكل امری ما قدمت یداه حسدتمونا و یلاً لکم علی ما فضلنا الله علیکم.

فما ذنبنا ان جاش دهرأ بحورنا  
و بحرک ساج لایوارى الدعما مصا

ذلك فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و من لم یجعل الله نوراً فما له من نور؛ حمد خدای را به جای آورم به عدد ریگهای بیابان و هر چیزی که علم و عرش خدای بر آن احاطه دارد، حمد خدای را که به او ایمان دارم و توکل به او می نمایم.

و گواهی می‌دهم که لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمداً عبده و رسوله صلی الله علیه و آله و گواهی می‌دهم که پسرش را در کنار شط فرات بدون هیچ جرم و جنایت سر بریدند. بار الها! تو گواهی که من هیچ افترائی به تو نمی‌بندم و هر آنچه می‌گویم غیر آنچه تو فرمودی نیست، بار الها! تو امر فرمودی که بر وصیت و جانشینی علی بن ابی طالب از مردم تعهد گیرند در حالی که نه تنها تعهدی ندادند بلکه او را بدون جرم و گناه چنانچه پسرش را دیروز در منزلگاهی از منازل خدا گروهی که به ظاهر اسلام داشته و در باطن کافر بودند سر بریدند، کشتند و حقش را به یغما بردند.

بار الها! رؤسا و سرانشان را هلاک گردان که زنده و چه مرده دفع ظلمی ننمودند و مانع ستمی نشدند بار الها! تو خود او را ستودی و مناقب او را می‌دانی، تو می‌دانی که او چقدر در عبودیت تو شناور بود و در راه تو از هیچ کوششی دریغ نداشت و از کودکی تا پیری در راه تو رنج‌ها برد و در هدایت خلقت جهادها نمود و با دشمنان دین به رزم پرداخت تا آن‌که وی را به سوی بارگاه ملکوتی خود فرا خواندی

و اما شما ای اهل کوفه! ای اهل نیرنگ و خدعه! خداوند منان ما اهل بیت را به شما مبتلا ساخت و به واسطه ما شما را به امتحان انداخت بهترین آزمون برای شما بودیم چرا که علم و فهم خود را در خاندان ما به ودیعت گذاشته است پس مائیم طرف علم و گنجینه فهم و مخازن حکمت او و ما هستیم حجت خدا بر تمام مردم، خداوند سبحان ما را بزرگ داشت و با انتساب به محمد صلی الله علیه و آله ما را فضیلت بخشید ولیکن شما این‌ها را تکذیب کردید و خون ما را حلال داشتید و اموال ما را مباح دانستید، چنان ما را به اسارت گرفتید که گویی اسرانی از کافران ترک و کابل گرفته‌اید.

هان ای مردم کوفه! هنوز خون جد ما بر شمشیرهای شما خشک نشده که بار دیگر این شمشیرها را به خون اهل بیت ملوث کردید و به دین کار چشم‌های شما روشن و دل‌هایتان شادان و خوشحال است، و در این راه به خدای سبحان تهمت و افترا بستید و از راه مکر و حيله وارد شدید که البته خدا از بهترین مکرکنندگان است.

و خدای سبحان از قبل طریقه شما که به ریختن خون ما مبادرت کردید و اموال ما را به غارت بردید و ما که به مصائب شما گرفتار شدیم در کتابش مشخص نموده که به آنچه به زیان شما وارد شده ملول و محزون نشوید و بدانچه که فکر می‌کنید فتح کرده‌اید، فخر و

مباهات نکنید که خدا گردکشان و متکبر را دوست نمی‌دارد.

هان ای مردم کوفه! باشد که هر آینه هلاک شوید، لعنت و نفرین خداوند بر شما فرود آید و با دست دیگران از شما انتقامی سخت گرفته شود و چه زود است که به سبب ظلمی که به ما روا داشتید مخلد در آتش شوید «الا لعنة الله على القوم الظالمين».

ای مردم کوفه! وای بر شما، چطور جرأت کردید؟ با کدامین دست به قتل ما مبادرت کردید؟ با کدامین وجود به جنگ ما آمدید؟ و با کدامین پا، به جنگ با ما قدم گذاشتید؟ وای بر شما! که خدای مهر قساوت را بر قلب‌های شما زده و جگرهای شما خشن و غلیظ گشته. وای بر شما! که نفهمی و بی‌بصیرتی بر دل‌های شما غالب شده و گوش و چشم شما را از دیدن و شنیدن باز داشته است وای بر شما! که شیطان شما را فریب داده و در حجاب گمراهی محجوب داشته و از سبیل هدایت دور داشته است وای بر شما! آیا می‌دانید که کدام خون از رسول خدا را به گردن گرفته‌اید؟ و تاوان کدام خون را باید پرداخت کنید؟ آیا هنوز به بی‌وفانی و خیانتی که به علی و فرزندان او کردید افتخار می‌کنید؟ و آواز می‌خوانید که علی و فرزندان او را کشتیم؟ و خاندانش را به اسارت بردیم؟ خاک بر سر و دهان شما باد! که افتخار به ذلالت خاندانی می‌کنید که خداوند آن‌ها را پاک و پاکیزه قرار داده و از هر رجس و پلیدی دور داشته است، خاک بر سر شما! سگ مسلکان، بر جای خود بنشینید - و کم پارس کنید - وای بر شما! که بر فضیلتی که خدای مننان بر ما اعطا فرموده حسد بردید و اوست صاحب فضیلت‌ها و به هر که خواهد بدهد و از هر که خواهد دریغ کند، و آن خدای سبحان اگر از نور خود به کسی ندهد، کسی هرگز از ظلمات رهائی نخواهد یافت.

گفته شد در این هنگام، صدای زجه و ناله از میان کوفیان بلند شد و گفتند:

ای دختر طیبین دل‌های ما را پاره نمودی و جگر ما را آتش زدی، در این هنگام فاطمه خاموش شد. بر او پدرش سلام و درود خدای مننان باد!

و از جمله روایاتی که از آن مخدره نقل شده روایتی است که در "تاریخ طبری، جلد ۵" آمده است که:

یزید اشراف و بزرگان شام را دعوت کرده بود و آن‌ها را اطراف وی نشسته بودند، در حالی که سر حضرت حسین علیه السلام در نزد یزید بود، اسرا، زنان و بچه‌های حضرت ابا عبدالله علیه السلام وارد مجلس شدند، سکینه و فاطمه دختران حضرت سیدالشهداء چشم انداختند که سر را

بینند ولی یزید اول آن را نشان نداد و پنهان کرد، تا زمانی که، سر حضرت را به دخترانش نشان داد پس آن‌ها از خود بی خود شدند و فریاد کشیدند، و به همراه آن‌ها، زنان یزید و دختران معاویه هم شروع به ضجه و ناله کردند.

و همچنین در "تاریخ طبری" روایت شده است که چون زنان حسین علیه السلام بر یزید وارد شدند، زنان خاندان یزید و دختران معاویه هم شروع به شیون و زاری کردند و لوله‌ای بر پا شد، پس چون بر یزید وارد شدند فاطمه بنت الحسین که بزرگ‌تر از سکینه بود، رو به یزید کرد و فرمود: ای یزید! آیا باید دختران رسول خدا اسیر باشند؟ پس یزید جواب داد که: ای دختر برادر! من از این حال شما اکراه دارم پس فاطمه به او گفت: به خدا قسم برای ما هیچ چیزی باقی نگذاشته‌اند، یزید گفت: آری آنچه بر شما وارد شد از آنچه به یغمای برده‌اند بسی بزرگ‌تر است.

و در کتاب «مثیر الاحزان» آمده است که چون علی بن الحسین علیه السلام به یزید وارد شد فرمود: ای یزید! اگر در این حالت رسول خدا به تو وارد شود، چه جوابی به او می‌دهی؟ و فاطمه بنت الحسین فرمود: ای یزید! آیا باید دختران رسول الله اسیر باشند؟ پس در این حال مردم و اهل خانه شروع به ناله و شیون کردند و صدای آن‌ها بلند شد.  
توضیح آن‌که:

بر کسانی که به فنون ادبیات عرب و بلاغت اشراف دارند مشخص است که آنچه حضرت فاطمه بنت الحسین علیه السلام و امام سجاد ایراد فرمودند منتهای بلاغت و شیوایی کلامی و گفتاری را دارد.

«انشدک الله بایزید ما ظنک برسول الله لور آنا بهذه الحاله؟ و قالت فاطمه بنت الحسین: یا یزید بنات رسول الله سبایا؟!»

و همچنین در مورد آن مخدره روایاتی را از دو فرقه از جمله شیخ مفید و "لهوف" و "بحار" و "روضه الواعظین" و "طبری" و "جزری" با اختلاف اندکی نقل می‌کنند مثل شیخ مفید در «الارشاد» می‌نویسد که حضرت فاطمه بنت الحسین نقل می‌کند:

در حالی که اهل بیت علیهم السلام به یزید وارد شدند، مردی سرخ‌گون از اهالی شامات بلند شد و به من اشاره کرد و به یزید گفت: آیا این را به کنیزی به من می‌بخشی؟ من گفتم: یتیم شدم و اکنون به کنیزی بروم و آن شامی گفت گمان می‌کنم که یزید از لحاظ شرعی می‌تواند این

مرحمت را در حق من بکند، پس حضرت زینب علیها السلام که دانا به مساله بود رو به شامی کرد و گفت. دروغ گفתי سوگند به خدا اگر بمیری هم نمی توانی و جایز نیست این کار را بکنی و یزید هم نمی تواند و نه جایز است چنین غلطی را بکند یزید عصبانی شد و گفت: به خدا سوگند که دروغ گفתי این کار را می توانم بکنم و اگر بخواهم می کنم، زینب علیها السلام فرمود: حاشا این کار را وقتی می توانی انجام دهی که از دین ما بیرون شوی و دین دیگری اختیار کنی، خشم یزید زیادتر شد و گفت در پیش روی من این گونه سخن می گویی، این است و جز این نیست که پدرت و برادرت از دین بیرون شدند، حضرت زینب علیها السلام فرمودند: بدین خدا و دین پدر من و دین برادر من، تو و پدرت و جدت هدایت یافتید البته اگر مسلمان باشی، یزید گفت: تو دروغگو و دشمن خدایی نه من، زینب فرمود: ای یزید! تو امیری و با نیروی امارت بر ما ستم می کنی و ما را مقهور می داری، یزید شرمگین شد و خاموش گشت، آن گاه دوباره آن شامی سخن خود را تکرار کرد و گفت: یا امیر المؤمنین این جاریه را به من عطا کن، یزید گفت: گمشو خدا مرگت دهد.

و در لهوف آمده است که: یزید از اهل شام مشاوره خواست که در امر آن ها چه کند و گفته شد که نعمان بشیر گفت: همان کاری را بکن که اگر رسول خدا بود می کرد. مردی از اهالی شام نظرش به فاطمه بنت الحسین افتاد و گفت ای امیر المؤمنین این کنیز را به من ببخش پس فاطمه به عمه اش فرمود: ای عمه یتیم شدیم حالا کنیز شویم؟ پس حضرت زینب علیها السلام فرمودند: نه او، و نه هیچ فاسقی توان و اجازه این کار را ندارد پس مرد شامی گفت: مگر این دختر کیست؟ یزید گفت، این فاطمه بنت حسین است و او هم عمه اش زینب دختر علی، پس شامی گفت حسین پسر فاطمه و علی بن ابی طالب؟ گفت: بله، پس شامی گفت: خدا تو را لعنت کند ای یزید، خاندان پیامبرت را کشتی و زنا نشان را به اسارت گرفتی؟ به خدا من گمان کردم که این ها از اسرای کافران رومی هستند، یزید گفت: الان تو را هم به آن ها ملحق می کنم و دستور داد گردنش را زدند. بن نما در "کتاب مثیر الاحزان" می نویسد:

چون اهل شام بر یزید برای شادباش گفتن و پیروزی آمدند یکی از آن ها که چهره ای سرخ گون داشت نگاهی به فاطمه انداخت و به یزید گفت که این کنیز را به من ببخش تا آخر ماجرا.

و در بحار الانوار چنین آمده است که: ام کلثوم علیها السلام به شامی فرمود: ساکت شو ای فرومایه پست خدا زبان تو را قطع کند و چشمانت کور کند و قطع کند دست‌های ترا و در آتش جای دهد ترا همانا فرزندان پیغمبران خادم زنازادگان نشوند، هنوز ام کلثوم سخنش تمام نشده بود که خداوند دعای او را به اجابت رسانید و مرد شامی کور و گنگ شده و دست‌هایش خشک شد و بر روی زمین افتاده و جان داد پس ام کلثوم فرمود:

الحمد لله الذي عجل لك العقوبة في الدنيا قبل الاخرة، و همین جزای کسی است که متعرض به حرم رسول الله صلی الله علیه و آله شود.

و در "تذکره سبط" در ذکر هشام بن محمد آمده است که چون زنان اهل بیت علیهم السلام بر یزید وارد شدند نگاه مردی از اهالی شام به فاطمه دختر حسین علیه السلام افتاد که بسیار پر ابهت و جمال بود، پس به یزید گفت ای یزید این کنیز را به من هدیه کن که این‌ها بر ما حلال هستند، پس دختر فریادی کشید و به سوی عمه فرار کرد و لباس عمه‌اش را گفت، پس زینب فریاد زد: یزید و هیچ کس دیگر اجازه چنین کاری را ندارد، پس یزید غضبناک شد و گفت: چرا من اجازه این کار را دارم، پس حضرت زینب علیها السلام فرمودند: مگر این که به غیر از قبله ما و دین غیر دین ما باشی که چنین کاری کنی، پس غضب یزید فرو نشست.

در "تذکره السبط" آمده است که می‌نویسد جد من می‌گفت: جای تعجب از این که ابن زیاد به قتال حسین علیه السلام رفت و یا عمر بن سعد امام حسین را کشت و یا سر حضرت را به نی منزل به منزل بردند نیست بلکه عجب از این است چقدر یزید پست است که با چوب خیزران جلوی چشمان دخترانش بر دندان‌های امام حسین کوبید و آل رسول الله را به اسارت بر شتران سوار کرد و می‌خواست دختر امام حسین فاطمه را به کنیزی به کسی ببخشد.

و در آینده در باب فاطمه بنت علی علیه السلام به مناسب مقام مطالبی را به عرض خواهیم رساند. و از جمله آنچه در مورد فاطمه بنت الحسین علیها السلام از هر دو فرقه نقل شده همان است که قبلاً در باب سیده سکینه بدان پرداختیم، که چون بعد از شهادت امام حسین علیه السلام یزید تصمیم به برگرداندن اسرا به مدینه گرفت، مرد امینی را مصاحب و همراه آنان قرار داد تا از شام به مدینه برسند، پس در مدینه، فاطمه، سکینه را خطاب قرار داد که ای جان خواهر! خوب است به این مرد که همراه ما بوده چیزی به عنوان صلّه بدهیم، پس سکینه گفت: جز زینت‌هایی که در بر داریم چیزی در بساط نداریم، پس گفت: باشد بدهیم، پس گردن‌بدها و انگوهای خود

را در آوردند و به آن مرد جهت صلّه دادند پس آن مرد گفت: اگر به اندازه‌ای رغبتی به دنیا داشتند چنین نمی‌کردید و این کار نیست مگر برای خدا و قرابتی که به رسول خدا دارید. و فاطمه آن طور که مبرهن است از خواهرش سکینه بزرگ‌تر بوده و در شرح حال ام‌کلثوم و حضرت زینب روایات بیشتری در این خصوص خواهد آمد.

### فاطمه بنت علی علیه السلام

فاطمه دختر امام علی علیه السلام به جمهور دو فرقه از دختران امام علی علیه السلام بوده که مادرش غیر از حضرت فاطمه زهرا علیها السلام می‌باشد.

و در کتاب "تذکره السبط" و "مطالب السؤل" و "عمده الطلاب" و "مقاتل الطالبین" چنین نقل شده که او زاده کنیزی بوده و در کتاب «السفینه» از مستدرک روایت شده که او همسر محمد بن ابن سعید بن عقیل از شهدای دشت کربلا می‌باشد.

و در سرگذشت محمد بن ابی سعید آمده که او جنگاوری توانا و سوارکاری چابک و شجاع بوده است و در تواریخی هم خلاف آن آمده و گفته شده او کودکی هفت ساله در سرزمین کربلا بوده است و در "عمدة الطالب" نیز نقل شده که فاطمه دختر علی همسر ابی سعید بن عقیل بوده نه محمد بن ابی سعید

شیخ ابو علی محمد بن احمد بن علی القتال نیشابوری در کتاب روضه الواعظین عنوان می‌نویسد:

از فاطمه بنت علی علیه السلام نقل شده که می‌گوید که ما در جمع اسرای کربلا به مجلس یزید وارد شدیم. یزید در اول امر اظهار لطف و رقت نمود، تا این‌که مردی سرخ‌گون روی از اهالی شام بلند شد و به یزید گفت: ای امیر المؤمنین! این کنیز را به من هدیه کن، که کنیزی خوب و پاکیزه است، پس من ترسیدم و شروع به گریه کردن و گمان کردم که چنین خواهد شد پس دست به دامان خواهرم شدم که از من بزرگ‌تر و عاقل‌تر بود و تا به آخر مثل آنچه در سرگذشت فاطمه دختر امام حسین علیه السلام آمد.

و مثل این روایت را صدوق در "کتاب امالی" و العجزری در کتاب تاریخش آورده است، احتمال دارد که این واقعه چند دفعه تکرار شده باشد و یا این‌که در نقل روایت اشتباهی شدن



که به جای فاطمه بنت الحسین بن علی علیه السلام، فاطمه بنت علی علیه السلام آمده باشد که این بعید است چرا که سیاق روایت، عبارت خواهرم را دارد که یا این فرض جور در نمی آید، به هر حال خدا عالم است و در "کتاب امالی" شیخ صدوق ص ۲۳۱ در باره فاطمه بنت علی علیه السلام آمده است که:

یزید دستور داد که زنان خاندان امام حسین را به همراه علی بن الحسین در زندانی بیندازند که در روز از شدت آفتاب و در شب در شدت سرما، امان نداشتند و صورت‌هایشان از شدت گرما پوست انداخته بود، در آن هنگام هیچ سنگی از سنگ‌های بیت المقدس برداشته نمی شد مگر این که خون تازه از زیر آن جریان می یافت، و مردم خورشید را سرخ فام می دیدند گوئی ملحفه ای رنگین چهره آن را پوشانده است و این جریان ادامه داشت مادامی که اسرا به سوی سرزمینشان فرستاده شدند و سر شریف به کربلا منتقل شد.

#### تتمه

این فواطم (فاطمه‌هایی) که ذکر آن‌ها در این جا می آید در واقعه طف حضور نداشته‌اند ولیکن بی ارتباط با آن نبوده‌اند.

#### فاطمه صغری

فاطمه صغری بنت حسین علیه السلام، در تحقیق این گونه حاصل شد که حضرت امام حسین علاوه بر دختری به نام فاطمه کبری دختری دیگر هم به نام فاطمه صغری داشته است. در "ناسخ التواریخ" این گونه آمده است که: در پژوهشی که در زندگانی امام حسین علیه السلام انجام دادم متوجه شدم ایشان دو دختر به نام‌های فاطمه کبری و فاطمه صغری داشته‌اند که فاطمه کبری در کربلا به همراه شوهرش حسن مثنی حضور داشته و فاطمه صغری به لحاظ مصالحتی در مدینه بوده و در کربلا حضور نداشته است و در بعضی از مقاتل، او را بیمار دانسته‌اند.

و اما ماجرای نوشتن نامه از جانب او به سوی پدرش و رسیدن نامه در روز عاشورا به دست امام علیه السلام که بعضی از متأخرین نقل می کنند هیچ گونه سندی ندارد و هیچ کسی از متقدمین آن را نقل نکرده است.

اما در باره کلاغی که به گفته متقدمین و متأخرین که به خون امام حسین علیه السلام آغشته بود. در نسخه‌ای قدیمی و خطی از کتاب "مسند شافعی" که مربوط به سال ششصد هجری بوده و از نفاثس محسوب می‌شود دیدم که قصه کلاغ را نوشته است که آن کلاغ به خون امام آغشته شده بود بر دیوار خانه فاطمه صغری در مدینه می‌نشاند پس چون فاطمه این کلاغ را می‌بیند، اشعاری را انشاء می‌کند. و اما در کتاب شیعیان در کتاب "بحار الانوار" از مناقب از علی بن احمد عاصمی از اسماعیل بن احمد بیهقی و او از پدرش و او از ابی عبدالله حافظ و او از یحیی بن محمد العلوی و او از حسین بن محمد علوی و او از ابی علی طرسوسی و او از حسن بن علی، و او از علی بن یعمر و او از اسحاق بن عباد، و او از مفضل بن عمر جعفری، و او از جعفر بن محمد صادق و او از پدرش و او از علی بن الحسین علیه السلام روایت می‌کند که فرمود:

که چون امام حسین علیه السلام به شهادت رسید کلاغی خود را به خون امام آغشته کرد و به سوی مدینه پر کشید و بر دیوار خانه فاطمه صغری علیه السلام نشست پس چون فاطمه آن را دید شروع به گریه کرد و ابیاتی را انشاء کرد.

و اختلافی در تعداد ابیات و بعضی از کلمات در نسخ مختلف وجود دارد که در اینجا به آن اشاره می‌کنیم.

نعب الغراب فقلت من

تنعاه و یلک یا غراب

قال: الامام فقلت: من؟

قال: الموفق للصواب

ان الحسین بکربلا

بین الاسنة و الضراب

فابک الحسین بعبرة

ترجی الاله مع الثواب

قلت الحسین فقال لی

حقاً لقد سكن التراب

قلت الحسین فقال لی

بمقال محزون و اجاب

ان الحسين بكر بلا

بين الاسنة و الضراب

ثم استمل به الجناح

فلم يطق رد الجواب

فبكيت مما حل بي

بعد الدعا المستجاب

و در بحار آمده است که محمد بن علی می گوید: در مورد خبردار شدن اهل مدینه گفته اند که در سحر عبدالمطلب آمد و خبر قتل حسین علیه السلام را اعلام کرد. و در "ناسخ التواریخ" آمده است که: روزی که امام علی بن الحسین علیه السلام به مدینه آمدند، سکینه دست فاطمه بنت الحسین را گرفته بود و زنان و عیال با نوحه و گریه به استقبال آن‌ها آمدند و ندبه می کردند.

### فاطمه کلاییه

فاطمه کلاییه معروف به ام البنین همسر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و او فاطمه بنت حزام بن خالد بن ربیع بن وحید بن کعب بن عامر بن کلاب بن ربیع بن عامر بن صعصعه بن بکر بن هوازن می باشد و لبید برای نعمان بن منذر فرمانروای حیره درباره اجداد ایشان چنین می سراید:

نحن بنو ام البنین الاربعه و نحن خیر عامر بن صعصعه

الضاربون الهام بوسط الجمجمه و لم يفكر عليه ذلك احد من العرب

و از این قوم افرادی چون ابو براء برخاست که در شجاعت و دلاوری بعد از امیر المؤمنین کسی همپای او نبود

و ماجرای حضرت امیر المؤمنین و برادرش در ماجرای ازدواج ایشان با ام البنین علیها السلام قصه معروفی است که عامه و خاصه آن را نقل کرده اند.

علی علیه السلام به برادرش عقیل که از زمره نسابه معروف عرب بود فرمود: ای عقیل دختری از

تبار فحول و جنگاوران عرب برای من پیدا کن، که پسری دلاور و سوارکاری چابک از او متولد شود.

پس عقیل: ام البنین کلایه را به او پیشنهاد داد، چرا که در میان اقوام عرب کسی جز او اجدادی جنگاورتر و دلاورتر و سوارکارتر نداشت، پس حضرت امیر، با وی ازدواج کرد و حاصل این ازدواج، پسری چون حضرت ابوالفضل العباس (روحی له الفداء) و سپس عثمان و بعد از او عبدالله و بعد از او جعفر می‌باشد، البته در مواردی ترتیب را جور دیگر گفته‌اند که البته این که ما نوشتیم دقیق‌تر و درست‌تر است.

در قولی مشهور تصریح شده که ازدواج ایشان به توصیه حضرت زهرا علیها السلام محدود نه روز بعد از وفات حضرت می‌باشد و البته در "تذکره سبط" آمده که بر خلاف قول فوق می‌باشد.

در مورد جلالت و منزلت و قوه ایمان و وفور عقل ایشان احتیاج به اقامه دلیل برهان نیست در "کتاب تنقیح" آمده است که: برای فهمیدن قوه ایمان ایشان همین بس که هنگامی که خبر شهادت اولادش را دادند، او می‌گفت: مرا از حال ابی عبدالله الحسین علیه السلام آگاه کنید، گفتند چهار فرزندت به شهادت رسیدند، گفت: بند قلبم را پاره کردید از امام حسین چه خبر همه اولاد و هر آنچه در عالم است به فدای ابا عبدالله الحسین، از حسین علیه السلام چه خبر.

می‌نویسند: شدت علاقه ایشان به حسین علیه السلام بدلیل قائل بودن ایشان به امامت حسین علیه السلام بود، و حاضر به مرگ فرزندانش در قبال سلامتی امام زمانش امام حسین علیه السلام بود و این مرتبه دیانت و شان رفیع علم و عمل این مخدره را می‌رساند.

آنچه "صاحب تنقیح" نقل می‌کند که قولی سرشار از صدق و حق است، سخنی است که، سخنی زیباتر و از آن از مورخین و معتبرین نخوانده بودم.

چیزهایی هم از نقل بعضی از متأخرین در این خصوص وجود دارد که اعتمادی برای نقل آن‌ها وجود ندارد صاحب "تاسخ التواریخ" می‌نویسد:

که در زمانی که کاروان حسینی به همراه امام سجاد علیه السلام به مدینه وارد شد از شدت حزن و اندوه انقلابی در مدینه به وجود آمد، مثل انقلابی که در روز رحلت حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله به وجود آمده بود، و می‌گویند که ام البنین مادر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در این روز هیچ گاه نام هیچ کدام از فرزندانش را به زبان نیاورد و فقط فریاد

می‌زد: واحسیناه

و در بعضی از مقاتل آمده است که گاهی حضرت ام البنین علیها السلام به بقیع می‌آمدند و برای فرزندان ندره می‌کردند و آن چنان گریه‌ای می‌کرد که عامه و خاصه در رثا و ندره او به گریه می‌افتادند، به طوری که نقل شده، مروان حکم مطرود پیامبر، و دشمن مسلم اهل بیت هم زمانی که گذرش به خارج مدینه به بقیع افتاده بود، به گریه افتاد، ولی چه گریه کردنی همچون گریه کردن عمر سعد، که هیچ فایده‌ای ندارد.

بعضی از متأخرین اضافاتی بر این نقل‌ها دارند که به دلیل عدم وجود سند برای آن‌ها از گفتن آن پرهیز می‌کنم، صاحب مفاتیح شیخ عباس قمی نقل می‌کند که حضرت ام البنین در رثای فرزندان ابیاتی به مضمون زیر را انشاء می‌کرده که در کتب منقول از مجموعه کتب شهید اول قدس سره هم آمده است:

با من رأی العباس کرّ	علی جماهیر النقد
ورآه من انباء حیدر	کل لهث ذی لبّد
انبئت ان ابنی اصیب	براسه قطع یّد
ویلی علی شبلی بر	اسه ضرب العمد
لو کان سیفک فی ید	یک لمادنی منه احد

ای کسانی که جنگاوری عباس من را دیده بودید، دیده بودید که چگونه دشمن مثل دسته‌های گوسفند و گنجشک از مقابل او فرار می‌کردند دیده بودند که در میان پسران حیدر چون شیر بیت علی بود به من خبر رسیده که با ضرب عمود بر سرش کوبیدند در حالی که دست در بدن نداشته است

آری چون اگر شمشیر بدستش بود جرأت نداشت احدی بدو نزدیک شود. و همچنین:

لا تدعونی ویک ام البنین	تذکرینی بـلیوث لعربن
کانت نبون لی ادعی بهم	والیوم اصبحت ولا من بنین
اربعه مثل نسور الربی	قد واصلو الموت بقطع الوتین
تنازع الخرصان اشلاهم	فکلهم امسی صریعاً طین

یا لیت شعری اکما اخبروا      بان عباساً قطع الیمین  
دیگر مرا ام البنین نخوانید، آن برای زمانی بود که منزل من منزل شیران و شجاعان بود  
آن زمانی که پسرانم بودند برازنده این اسم بودم ولیکن امروز من پسری ندارم  
چهار پسر که چون ستارگان درخشنده آسمان بودند که چون خبر مرگشان رسید گویی  
رگهایم را بریده اند  
درندگان بر پیکرهای آن‌ها هجوم آوردند و آن‌ها را پاره پاره کردند  
ای کاش یکی از عباس قطع الیمینم برای من خبری می‌آورد.  
در شرح آمده است عرب به کسی ام البنین می‌گفته که در خانه ده پسر شجاع و جنگاور  
داشته و یا یک پسر داشته که به مثابه ده پسر شجاع و جنگنده و دلاور بوده و حضرت عباس  
بن علی علیه السلام یکی از همان دلاوران و شجاعان روزگار بود که معادل ده سوار دلاور می‌بود لذا  
به مادرش لقب ام البنین دادند.  
گفته شده که ام البنین علیها السلام یک سال بعد از واقعه عاشورا زنده بود و در طول این مدت  
همواره گریان و نالان بود تا در مدینه منوره رحلت کرد و اکنون مزار ایشان - به یمن تحقیق  
مرحوم شیخ جواد مجتهد شاه عبدالعظیمی - در بقیع مشهور است.

### فاطمه هاشمیه

در بعضی از کتب آمده: زنی که در شامگاه غریبی مسلم در کوفه به او پناه داد، شبی که  
فردای آن مسلم بن عقیل به شهادت رسید، اسمش فاطمه بود و به او فاطمه هاشمیه می‌گفتند  
ولی این خلاف مشهور است، مشهور این است که اسم او طوعه و کنیز اشعث بن قیث بوده  
است.

### فضه خدمتگزار حضرت فاطمه زهرا علیها السلام:

فضه خدمتگزار حضرت فاطمه علیها السلام، جلالت و شأنش به حدی است که لازم به ذکر  
نیست چرا نباشد، که او خدمتگزار سیده نساء عالمین بوده و تربیت شده خاندان رسالت و  
امامت و خادمه ذریه طاهره و دختران طهارت بوده است «البرسی» نقل می‌کند که او

دختر فرمانروای هند بوده است.

جای دارد که رساله‌ای مفصل درباره شخصیت این مخدره به رشته تحریر در آید و هر آنچه از خاصه و عامه در خصوص شخصیت ایشان آمده گردآوری شده و نوشته شود، به هر حال اختصار می‌کنیم در اینجا به ذکر آنچه درباره او در مورد ماجرای کربلا آمده است.

در روایاتی ثقه و قابل اعتماد ولی مرسل آمده است که در عصر عاشورا زمانی که دشمنان به خیام حرم شبیخون زدند و خیمه‌ها را به تاراج برده و به آتش کشیدند فضه در این ماجرا مدافع اطفال حرم بوده و از اذیت و آزار آنها جلوگیری کرده و در برابر ضربات و هجمات آنها خود را مقابل آنها قرار می‌داده به طوری که چنان ضربانی به پیکر شریفش وارد آمد که جای جای بدنش کبود شد و بازوی شریفش شکست و در این ماجرا به پیشوایش حضرت فاطمه زهرا تاسی کرد. در مقاتل و تواریخ آمده در ماجرای طف ایشان از زمره زنانی بودند که حضور داشتند ولیکن از ایشان اسمی برده نشده و نشانی نیامده است.

آری، در اخبار و روایات آمده که با حضرت سیده زینب علیها السلام، شش خدمتگزار بوده که در هنگام ورود به مجلس ابن زیاد گرد حضرت را گرفته بودند، و در آن روزگار مرسوم بوده عده‌ای از جاریه و خدمتگزاران به همراه زنان و خواتین بوده‌اند که نه تنها علیا مخدره زینب کبری بلکه حضرت ام کلثوم خواهرشان هم از این قضیه مستثنی نیست، که در آینده خواهد آمد، حدود ۸۰ زن از جمله زنان کاروان حسینی به همراه قافله حسینی بوده‌اند.

### فکیهه جاریه

فکیهه بفتح المفاء یا ضمه، خدمتگزار امام حسین علیه السلام است و مادر قارب بن عبدالله بن اریقط الاسلمی؛

در حدائق آمده است که: مادر قارب خدمتگزار امام حسین بن علی علیه السلام بود که اسمش فکیهه بود و در منزل رباب بنت امری القیس خدمت می‌کرد و امام حسین وی را به همسر عبدالله بن اریقط الاسلمی در آورد و از او «قارب» متولد شد که او هم همراه و خدمتگزار امام بود، و با امام از مدینه به مکه و از مکه به کربلا آمد که در ماجرای وی درباره آن صحبت می‌کنیم.

و عبدالله راهنمای پیامبر در هجرت از مکه به مدینه بود.

### لیلی الدارمیه

#### لیلی بنت مسعود الدارمیه، همسر علی بن ابی طالب علیه السلام

و او لیلی بنت مسعود بن خالد بن مالک بن ربیع بن سلم بن جندل بن نهشل بن دارم بن مالک بن حنظله بن زید منات بن تمیم می باشد و این نسبی است که در "مقاتل الطالبین" آمده است.

و او مادر ابوبکر بن علی بن ابی طالب می باشد.

و در کتاب "الدر النظیم" آمده است که: حضرت امیر علیه السلام همسری به نام لیلی بنت مسعود داشته که فرزندان از او به نام محمد الاصغر و برادرش عبدالله معروف به ابوبکر داشته است که ابوبکر به همراه مادرش به کاروان حسینی ملحق شد و به کربلا آمد. و در "تذکره سبط" آمده است که از اولاد امام علی، ابوبکر بود که با امام حسین علیه السلام به شهادت رسید.

خلاصه: لیلی بنت مسعود از جمله زنانی آزاد و رسمی بود که در هنگام وفات حضرت امام علی علیه السلام در منزل امام بود و گفته شد چهار زن رسمی و آزاد امام عبارت بودند از:

۱- امامه بنت العاص، ۲- لیلی تمیمیه، ۳- ام البنین کلابیه، ۴- اسماء بنت عمیس و در کتاب «مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول» آمده است که:

در هنگام شهادت امام علی علیه السلام چهار زن آزاد و رسمی در منزل امام بودند: ۱- امامه، ۲- ام البنین، ۳- اسماء، ۴- لیلی بنت مسعود و مادران ۱۸ فرزند امام بودند.

در "ناسخ التواریخ" این عدد سه زن نقل شده، اسماء، ام البنین و خوله، که اشتباه در اشتباه است و آنچه در تاریخ آمده جماعتی از مادران و اولاد ایشان با کاروان حسینی همراه بوده اند و الله العالم

### میمونه

میمونه دختر امام علی علیه السلام که مادرش از کنیزان بود



والمجدی گفته که ایشان به همسری عبدالله الاکبر بن عقیل در آمده بود.

### نفیسه

نفیسه معروف به ام کلثوم صغری بنت امیر المؤمنین علیه السلام که مادر ایشان نیز کنیز بوده است.

ابوالحسن العمری در کتاب «المجدی» آورده است که او به همسری عبدالله الاصغر بن عقیل در آمده بود.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام على محمد و آله الطيبين الطاهري و  
اللعه على اعدائهم و مخالفهم الى يوم الدين

و اما بعد

این قسمت را می توان متمم جلد سوم از کتاب الامام الحسين و الاصحابه در خصوص زنان طف و تاریخ و شرح حال آنها دانست، بر آن شدم که این قسمت را با عنوانی مستقل از احوال زینبین اختصاص دهم چرا که به نظر من شرح حال آنان و سرگذشت شان دارای اهمیتی ویژه است و قولها و روایات پیرامون آنها به حدی است که فصل مستقلی را می طلبد.

#### مقدمه

جمهور مورخین از هر دو فرقه بر این است که علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام، دو دختر به نامهای زینب و ام کلثوم داشته اند، البته کسانی چون ابن سعد در کتاب «الطبقات» عنوان می دارند که دختر سومی هم به نام رقیه داشته اند که البته این خلاف اجماع محدثان می باشد. اما قولی که گفته وی را ضعیف می کند این است که عده ای عنوان کرده اند که ام کلثوم دختر فاطمه زهراء علیها السلام را رقیه هم می خواندند چنانچه در کتاب «المجدی» بدان تصریح شده است، و همچنین العمری نسابه مشهور هم اسم ام کلثوم را رقیه می داند.

و همچنین در قولی عنوان شده رقیه دختر علی بن ابی طالب در شام مدفون است.

به هر حال مشخص است که طبقات روایت درستی ندارد و اقوال مشهور و معروف خلاف آن را اثبات می کند و آنچه مسلم است حضرت فاطمه زهراء علیها السلام در هنگام شهادتشان ۱۸ سال عمر داشتند و در مدت ازدواجشان با حضرت علی علیه السلام که قریب به ۹ سال می باشد، امام حسن و امام حسین و حضرت زینب و ام کلثوم و حضرت محسن ثمره ازدواجشان بودند و به غیر از این اولاد، غیر آنچه ابن سعد و به تبع او یعقوبی در تاریخش ذکر کرده، اولادی بدانها منسوب نمی باشد.

و اما ام کلثوم اسم او نیز همچنین زینب بود و در اثر مشهور کنیه بر اسم غلبه پیدا کرده

است پس جمهور مورخان و محدثان بر این قرار دارد که از علی علیه السلام دو دختر به نام‌های ام کلثوم صغری و همچنین زینب صغری را نیز وجود داشته است که مادرهای ایشان ام ولد (کنیز) بوده‌اند که در آینده شرح حال آن‌ها خواهد آمد ان شاء الله.

اما آنچه از قول محدثان و مورخان به ویژه از طریق ائمه اطهار بر می‌آید این است که زینب کبری علیها السلام بعد از امام حسین علیه السلام متولد شد.

و در بعضی از اخبار از قول امام علی علیه السلام آمده که فرمودند:

### فلما هممت ان اعقد الی داء نادیت: یا زینب و یا ام کلثوم

و همچنین منقول است که حضرت سید الشهداء علیه السلام در وداع آخرشان در روز عاشورا ندا سر دادند: یا زینب و یا ام کلثوم...

و آنچه از اخبار بدست می‌آید حضرت زینب علیها السلام از حضرت ام کلثوم دو سال بزرگ‌تر بودند و اگر ولادت امام حسین علیه السلام را سال ۴ هجری بگیریم طبق قول مشهور پس ولادت حضرت زینب کبری سال ۶ هجری بوده و اگر ولادت امام حسین علیه السلام را سال سوم هجری بگیریم ولادت ایشان سال ۵ هجری بوده است.

پس سن شریف ایشان در سال ارتحال مادرشان که همزمان با سال رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز می‌باشد که در سال ۱۲ هجری اتفاق افتاده در حدود ۶ تا ۵ سال بوده است. پس ام کلثوم علیها السلام که از زینب کبری دو سال کوچک‌تر در هنگام شهادت مادرش چهار یا سه سال داشته است. پس هر دو این مخدرات در زمان حیات رسول خدا به دنیا آمده‌اند.

اما روز ولادتشان، با تمام کاوش و پژوهشی که تا حال حاضر صورت گرفته قول قوی در این خصوص به دست نیامده است، علامه نقدی در کتاب «زینب الکبرین ولادت حضرت زینب علیها السلام را پنجم جمادی الاول سال ششم یا پنجم هجری می‌داند، و این اقوال بر اساس سند و مصدري درست عنوان نشده چنانچه آمده است که ولادت حضرت عباس علیه السلام در فلان تاریخ، یا علی اکبر فلان تاریخ است.

جالب است که علامه نقدی این اقوال را بدون ذکر سند و گوینده‌اش چه ضعیف چه قوی ذکر می‌کند و همچنین می‌گوید گفته شده که در شعبان سال ششم هجری و به قولی اواخر رمضان بوده است.

و ای کاش اشاره‌ای به گویندگان آن می‌کرد چرا که ما در هیچ یک از کتب خاصه و عامه هیچ اثری و نقل قولی و سندی نیافتیم. و عجیب این‌که ولادت حضرت زینب را در اواخر سال نهم هجری را از قولی ذکر می‌کند و خود ایراد می‌گیرد که چگونه ممکن است در حالی که حضرت فاطمه زهراء در سال دهم یا یازدهم هجری به اختلاف وفات کرده است پس این چگونه ممکن است و ممکن است این از گفته صاحب "الطراز المذهب" الهام گرفته باشد. صاحب کتاب «الطراز المذهب» عنوان می‌دارد: چون حضرت زینب علیها السلام زاده شد حضرت فاطمه زهراء علیها السلام آن را به نزد پدرش امیر المؤمنین آورد و فرمود: که اسمی برای حضرت برگزین، پس امام فرمود: من بر این کاربر رسول خدا سبقت نمی‌گیرم و چون ایشان را نزد پیامبر بردند، حضرت فرمود: من برای اسم گذاری از الله تعالی سبقت نخواهم گرفت پس سرورش وحی جبرئیل امین بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت:

از جانب خدای متان چنین خطاب است که اسم او زینب باشد پس خداوند متان اسم ایشان را زینب گذاشت. پس اخباری از مصائب وارده بر آن مخدره بر حضرت رسول هویدا شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله شروع به گریه کردند و فرمود: من بر مصائب وارده بر این طفل می‌گیرم کما آن‌که بر مصائب وارده بر دو برادرش حسن و حسین گریستم.

در ادامه در "کتاب الطراز" آمده است که امام علی علیه السلام می‌فرماید:

من در همه سفرهای رسول خدا همراه او بودم مگر جنگ تبوک که در سال نهم هجری بوده و چون رسول خدا به مدینه وارد شد اواخر ماه رمضان آن سال بوده، و از این روایت امر به او مشتبه شده است و از این حدیث ولادت حضرت زینب را اقتباس کرده است، اما اخبار متواتر و تحقیق‌ها نشان از آن دارد که حضرت زینب در هنگام وفات مادرشان قریب به ۵ یا ۶ سال و حضرت ام کلثوم قریب ۳ تا ۴ سال داشته‌اند.

و به جمهور مورخین و محدثین اسم دختر اول امام علی و حضرت فاطمه زهراء علیها السلام زینب و کنیه ایشان ام کلثوم و همچنین دختر دومشان هم زینب و کنیه‌شان ام کلثوم بوده و تمایزشان در این بوده که به اولی زینب کبری و به دومی زینب صغری و به اولی ام کلثوم کبری و دومی ام کلثوم صغری می‌گفته‌اند، و اولی به زینب مشهور شده و دومی به کنیه‌اش ام کلثوم و حضرت زینب علیها السلام را بدون کنیه همان زینب خطاب می‌کردند چنانچه از قدیم تا به امروز نیز مشهور است که در خاندان‌های محترم و سلاطین و شیوخ اکابر، مخدرات و

خانم‌های خود را نه به کنیه بلکه به اسم خطاب می‌کنند مانند، مریم، آسیه، فاطمه و امثال آن، و آنچه در روایات مشهور است، در ولادت حضرت، در شهادت حضرت زهرا در شهادت امام علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام و مقتل کربلا در همه جا با نام، نامی زینب خطاب می‌شود بدون تقييد، و در جایی که عنوان می‌شود ام کلثوم مراد زینب صغری می‌باشد و فقط در قبل از تولد ام کلثوم خواهر کوچکتر، به این نام خوانده شده است چنانچه در علل الشرایع عنوان شده که: یکی از اشق الاشقیاء به حضرت فاطمه زهرا علیها السلام خبر داد که چه نشسته‌ای که علی علیه السلام از دختر ابوجهل خواستگاری کرده است، پس حضرت فاطمه علیها السلام اندوهگین شد و دست امام حسن و امام حسین و ام کلثوم را در هنگام شب گرفت و به اتاق پدرش رفت... تا آخر حدیث که ما منظورمان این بود که مرادمان را اثبات کنیم از این حدیث که قبل از ولادت زینب صغری علیها السلام به زینب کبری علیها السلام ام کلثوم اطلاق شده که البته در مورد سند روایت و دلالت آن جای بسی بحث و تأمل است.

و جالب است که علامه نقدی بعد از نقل این روایت نتیجه می‌گیرد که این دلیلی است بر این که ام کلثوم از زینب کوچک‌تر است چرا که او را به خانه گذاشتند تا کارهای خانه را سامان بخشد غافل از آن که در صورت صحت حدیث این اتفاق در زمانی بوده که هنوز ام کلثوم به دنیا نیامده بوده است.

آنچه از قرائن بر می‌آید اولین دختری که از امام علی و حضرت فاطمه زاده شد به نام زینب موسوم شد هر چند در زمان رسول خدا به او ام کلثوم هم می‌گفتند ولی آنچه که نقل حدیث از آن مخدیره در هنگام وفات مادرش می‌شود حکما متعلق به دختر دومی نیست چرا که، دومی در هنگام رحلت مادر سه سال بیش نداشته و نمی‌تواند خطاب‌ها و احادیث را منقول از او دانست بر خلاف حضرت زینب کبری علیها السلام و لفظ «العقیله» و «عقیله بنی هاشم» یا «عقیله الطالبین» هم مراد همان زینب کبری می‌باشد چنانچه خواهد آمد که ابن عباس روایت می‌کند از حضرت زینب عنوان می‌دارد «حدثنا عقیلتنا زینب»

## باب اول: در شرح حال زینب کبری علیها السلام

که در هفت فصل است:

### فصل اول: در فضائل و القاب و کنیه‌های حضرت فضائل:

فضائل آن مخدیره به حدی است که قلم طاقت نوشتن و فکریارای پی بردن بدان را ندارد، "زینب و ما ادراک زینب"

و لها جلال لیس فوق جلالها      الاجلال الله جل جلاله  
و لها نوال لیس فوق نوالها      الا نوال الله علیهم نواله  
او شاخه‌ای از شاخه‌های ولایت و شئونی از شئون امامت است  
و ان تكن النساء بمثل هدی      لفضلت الرجال علی النساء  
چگونه باید مدح کرد کسی را مداح آن خدای متعال است.

محدث شوشتری شیخ جعفر (قدس سره) در تفسیر سوره «والشمس و ضحاها \* و القمر اذا تلیها \* و لیل اذا یغشیها» که نسخه خطی غیر چاپی آن در نزد من است می‌نویسد: مراد از شمس حسین است، و مراد از لیل، زینب است چنانچه از امام صادق علیه السلام نقل شده است که مراد از لیلۃ القدر، لیلۃ فاطمه الزهرا علیها السلام و القدر خدای سبحان است و تعبیر آن مخدیره به لیل یعنی بدو لطفش را پنهان نمی‌کند.

و امام سجاد علیه السلام به ایشان می‌فرماید:

شما بحمد الله عالمه‌ای هستید بدون معلم و فهیمه‌ای هستید بدون مفهمه.

علامه نقدی می‌نویسد:

که علم ایشان همانند رجال خاندانشان رفیع بود و الهاماتی به ایشان می‌شد که احتیاجی به استاد نداشت، و این به دلیل تهذیب نفس شریفشان در پرتو امامت جدشان و پدر و مادرشان و برادران بزرگوارش بود و این در طینب و سرشت آنها نهاده شده است.

وجودی قدسی که حجاب‌های مادی را به کنار زده بود و به وجود اقدس فیاض متصل بود، و فیض قدسی و علوم لدنی به اندازه استعدادش به وی افزایه می‌شد، و این فیضی تام و کاملی بود که مخصوص به ائمه و در حد مقام و منزلت آن‌ها بود.

و در "تنقیح المقال" آمده است که در عصمت ایشان کسی شک ندارد وقتی که به اعمال ایشان بعد از واقعه کربلا می‌نگرد، که چگونه بار امانت امامت را بدوش کشید در هنگامی که حضرت سجاد علیه السلام در بستر بیماری بود، و این ودیعه به عهده حضرت زینب نهاده شد و نیابت خاص از امام سجاد علیه السلام در بیان احکام داشت و این نشان از وجود آثار ولایت در ذات اقدس ایشان می‌باشد.

و شیخ صدوق ابن بابویه روایت شده است که حضرت زینب علیها السلام از سوی امام حسین علیه السلام نیابت خاص داشتند تا مادامی که حضرت سجاد علیه السلام در بستر بیماری هستند مردم برای حلال و حرامشان به ایشان مراجعه می‌کردند.

شیخ در کتاب «الغیبه» و صدوق در کتاب اکمال الدین با اسنادی از احمد بن ابراهیم روایت می‌کند که:

به حکیمه دختر امام محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام، خواهر ابی الحسن امام حسن عسکری علیه السلام در سال ۲۲۶ هجری وارد شدم و با ایشان از ماورای حجاب صحبت کردم و از مسائل دینی پرسیدم و از کسی که باید امام باشد برای من سخن گفتم، به من گفتم: فلان پسر امام حسن عسکری علیه السلام و نام آن را گفتم امام است، گفتم: جانم به فدای شما! آیا در این مورد دلیلی دارید؟ یا خبری رسیده است؟ فرمود: بلی، خبر امامت ایشان را از امام یازدهم شنیدم... گفتم: آن مولود کجاست؟ گفتم: پنهان است، گفتم: پس شیعه به چه کسی مراجعه کند؟ حکیمه گفت: به جده او مادر امام یازدهم، گفتم: وصیت خود را به زنی وا گذاشته است؟ حکیمه گفت: پیروی از حسین بن علی علیه السلام کرده است، زیرا آن حضرت به حسب ظاهر وصایای خود را به خواهرش زینب دختر علی بن ابی طالب سپرد برای پنهان کردن امامت علی بن حسین سپس فرمود: شما مردمی مطلع از اخبار هستید: آیا در روایات به شما نرسیده که نهمین فرزند حسین علیه السلام زنده است و میراثش تقسیم می‌شود.

و ارباب مقاتل و تواریخ از هر دو فرقه شیعه و سنی سخن‌های زیادی در این خصوص ذکر کرده‌اند که ما برای بازگشت به مسئله فضیلت‌ها فعلاً از ذکر آن‌ها اجتناب می‌کنیم.



چنانچه در حدیث سرور المؤمنین ذکر کردیم: جبرئیل امین بر حضرت ختمی مرتبت نازل شد و گفت خدای سبحان ضمن رساندن سلام به شما، اسم این مولود را زینب گذاشت پس اسم با مسمای حضرت از جانب خدای منان تعیین شد.

همین است که ما می‌گوییم: زینب و ما ادراک زینب

و اما چنانچه ذکر کردیم از جمله کنیه‌های حضرتش ام کلثوم بود، و بعضی ام حسن گفته‌اند ولیکن این کنیه خواهر دیگرش زینب صغری بوده و یا کنیه سایر خواهرانش که از حضرت زهرا علیها السلام نبوده‌اند.

و از جمله کنیه‌هایی که در روزگار معاصر بدان مشهور شده است «ام المصائب» است که خوب است شرحی از این کنیه عنوان داریم، همان طور که می‌دانیم مادر حضرت، حضرت فاطمه زهرا علیها السلام، کسی بود که بیش‌ترین مصائب بر وی وارد شد و بر کسی پوشیده نیست که بزرگ مصائبی که به زهرای مرضیه وارد شد بسیار فراتر از مصائبی است که بر زینب کبری وارد شده است، ولیکن این مصائب در پی دو تا سه ماه بیشتر دوام نداشت و رو به پایان گذاشت ولیکن مصائب زینب از دوران وفات حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله شروع شد و تا پایان عمرش ادامه داشت و در واقعه کربلا به اوج خود رسید و همین است که در زبان شیعیان بدین لقب معروف و مشهور شده است.

و از جمله لقب‌های آن مخدره، صدیقه صغری است، و صغری خوانده شد برای آن‌که تمایز باشد از لقب صدیقه کبری که لقب مادر عظیم الشان ایشان بوده است. و از جمله القاب ایشان «العقیله» و «عقلیه بنی هاشم» و «عقیله الطالبین» و «العقیله» به زنی می‌گفتند که زنی کریمه برای خاندانش و عزیز برای خانواده‌اش باشد و در قاموس آمده است: «العقیله» خانم جلیله و معظمه و مخدره را می‌گویند و عقیله هر قوم عزیزترین بزرگوارترین خانم یک خاندان را می‌گویند، و عقیله در اشیاء هم بهترین و دوست‌داشتنی شی را می‌گویند همان‌گونه به «لؤلؤ» جواهرات نیز عقیله می‌گویند.

و حضرت زینب علیها السلام در روزگار حیات مادی خودش به این لقب مشهور و معروف بوده به طوری که ابن عباس در روایتی می‌گوید: «حدثنا عقیلتنا زینب»

ابوالفرج اموی می‌نویسد: در جریان بازگو کردن ماجرای فدک از زبان حضرت فاطمه زهرا علیها السلام از قول ابن عباس می‌گوید حدثنی عقیلتنا زینب بنت علی علیه السلام و در تفسیر، سیده و

سرور زنان را عقیده و مردان را سید می‌گفته‌اند.

و از جمله القاب ایشان «المحدّثه» است و این بدان دلیل است که روایات زیادی از جانب ایشان از مادر عظیم الشان و پدر گرامیشان و برادران مکرمشان و همچنین از ام سلمه و ام هانی و ام ایمن و سایرین نقل شده است.

و از جمله القاب شریفشان «المحدّثه» است که ابن عباس، علی بن الحسین، و عبدالله بن جعفر و فاطمه بنت الحسین بدان تصریح کرده‌اند.

و از بزرگان نقل شده که حضرت سید سجاد علیه السلام به ایشان می‌فرماید:

«ای عمه شما بحمد لله عالمه‌ای هستید که معلم ندیده و فهیمه‌ای هستید بدون فهاننده» و این کلام دلیل بر آن است که حضرتش محدّثه بوده‌اند، و علوم دینی و علوم باطنی به ایشان از طرف الهام افاضه می‌شده است.

و در اخباری که در فصول بعد در مورد حیات ایشان در دوران پدرشان ذکر خواهیم کرد خواهد آمد که در روزگار خلافت امام علی علیه السلام در کوفه مجالس تفسیر قرآن در منزل شریفشان توسط زینب کبری برقرار بوده است و سید جزائری و سید نور الدین بدان تصریح نموده‌اند.

و این لقب «المحدّثه» از جمله القابی است که با مادر گرامیشان صدیقه طاهره علیها السلام با آن مشترک هستند و از جمله القاب آن مخدره «العالمه» است چنانچه در حدیثی که از سید الساجدین علیه السلام عنوان داشتیم بدان اشاره کردیم که حضرت خطاب به عمه بزرگوارشان می‌فرمایند «ای عمه بحمد لله شما عالمی هستید بدون معلم و فهیمه‌ای بدون فهاننده» در این حدیث چنان که مشخص است حضرت به ایشان «عالمه» می‌گوید و بین علم و فهم هم تفضیل قائل می‌شوند، و فرمایش ایشان در بیان عالمه و فهیمه اسراری دارد، و در پاسخ امام سجاد می‌فرماید: «مالی أراک تجود بنفسک، فانتظر»

آنچه قابل ذکر است این است که بین «العالمه» و «المحدّثه» فرقی که وجود دارد این است که محدّثه علوم و حقایق و اخبار و آثار را به توسط ملک و یا نبی ادراک می‌کند ولی «العالمه» غیر معلمه حقایق و علوم را از مبداء حی القیوم بدون واسطه دریافت می‌کند و این از شدت اتصال به مبداء کلی می‌باشد و بر قلب مبارکشان علوم بلا واسطه وارد می‌شود و آن غیر از این علوم است که ما می‌شناسیم.

و این مقامی است که فکر کسی خطور نمی‌کند و این مقام ولایت مطلقه و کلیه الهیه می‌باشد.

و این مقام منافاتی با مقام «محدثه» هم ندارد، چنانچه مادر گرامیشان هم چنان‌که عالمه‌ای به علم لدنی بودند بنا به قول محدثین مقام «محدثه» را هم داشتند.

و همچنین جد گرامیشان حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله وسلم) که عقل تام بوده و اول چیزی است که خدای منان خلق نموده و شدت اتصالشان به مبداء اعلی به حدی بوده که مقامشان «قاب قوسین او ادنی» بوده است با این وجود محدث هم بودند و جبرئیل امین بر قلبشان نازل می‌کرد تا جایی که می‌فرماید: ماانا الا بشر یوحی، من نیستیم به غیر از بشری که به وی وحی نازل می‌شود.

و مبرهن است که شرف و فضیلت انسان به علم است، و اعلم‌ترین انسان‌ها با شرف‌ترین و با فضیلت‌ترین آن‌هاست پس اگر چنانچه اتصال انسان به گونه‌ای باشد که به یک علم بی‌نهایت متصل باشد پس مشخص است که شرف و فضیلتش هم نهایتی ندارد.

پس این است مقام و منزلت زینب کبری که هیچ فکری به کنه آن نرسد و هیچ عقلی توان دریافت آن را ندارد.

البته مخفی ندارد که اتصال به مبداء اعلی مراتبی دارد که بالاترین مرتبه در این خصوص اتصال نور محمدیه (صلی الله علیه و آله و سلم) بوده که هیچ رتبه‌ای به پای آن نخواهد رسید، پس اتصال به مبداء اول و داشتن علم لدنی برای آن حضرت و در منتهای مرتبه وجودیه است و مساوی و برابری با هیچ احدی نمی‌کند، تمام انبیاء و پیامبران به خصوص پیامبران اولوالعظم مراتبی از این مسئله برخوردار بوده‌اند و این منافاتی با مقام ولایت مطلقه الهیه ندارد، و این مقام هم در پرتو همین اتصال به وجود می‌آید.

و از جمله القاب آن مخدیره «فهمه غیر فهمه» است که در اینجا مراد از «غیر فهمه» به غیر از آن چیزی است که ما در علوم دنیوی می‌بینیم و بدان اشاره می‌کنیم بلکه منظور فهم ذاتی است که مترادف علمی است که در کلام معصومین علیهم السلام جاری است. (اینجا جای فکر دارد)

و از جمله القاب آن مخدیره «المظلومه» است - جانم به فدایش - این از القاب مادر گرامیشان فاطمه زهرا علیها السلام هم می‌باشد چنانچه در زیارت ناحیه شریفشان ذکر می‌کنیم

«السلام علی المظلومه الممنوعه حقها» و به قرینه این لقب برازنده حضرت زینب کبری علیها السلام هم می‌باشد و لقب «ام المصائب» مؤید این لقب است.

و در بعضی روایات تصریح شده که حضرتش عالم به علم منایا و بلایا بوده چنانچه میثم تمار و رشید الهجری و حبیب بن مظاهر بدان اشاره داشته‌اند.

از جمله القاب ایشان «الصابره» می‌باشد که جمهور مورخان از دو فرقه بدان اشاره کرده‌اند و بدان تصریح کرده‌اند که آنچه از ایشان دیده شد فوق مقام صبر بود و آن چنان صبری کرد که صبر از صبر او به حیرت افتاد و ناتوان شد.

آنچه در تاریخ مخصوصاً در جریان واقعه کربلا و بعد از آن تا وفات ایشان دیده می‌شود صبری که بر ایشان غالب بود فوق، طاقت بشری بوده و این نبوده مگر به عنایت و تأییدات خداوند متعال در جمیع وقایع به وجود آمده هیچ حرف یا عملی که منافی با صبر باشد از ایشان مشاهده نمی‌شود و همه حاکی از مقام تسلیم و رضا می‌باشد.

چنانچه در آینده ذکر خواهیم کرد که چون به مجلس ابن زیاد وارد شد و ابن زیاد می‌خواست آن‌ها تحقیر کند با کلامش که گفت «الحمد لله الذی فضحکم و اکذب احدوثنکم» حضرت فرمودند: «الحمد لله الذی اکرنا بنبیه و طهرنا من الرجس تطهیراً، انما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر وهو غیرنا» ابن زیاد گفت: «خدا را سپاس که شما را مفتضح کرد و دروغ شما را بر ملا نمود» و حضرت در جوابش گفت «خدا را سپاس که ما را به واسطه پیامبرش کرامت بخشید و ما را از جمله رجس و پلیدی دور داشت بلی او فاسق را مفتضح کرد و کذب فاجر را بر ملا کرد و آن‌ها غیر ما هستند» و ابن زیاد برای تحقیر ایشان گفت: «کیف رأیت صنع الله باخیک؟» - کار خدا را با پدرت چگونه یافتی؟ - آن مخدره جواب داد: ما رأینا الا جمیلاً، هولاء قوم کتب الله علیهم القتل فیرزوا الی مضاجعهم - ما به غیر از زیبایی ندیدیم، بزرگانی که خداوند شهادت را تقدیر آن‌ها کرده بود و به سوی مراقد شریفشان شتافتند - و همچنین آنچه در مجلس یزید و سایر جاها خواهد آمد.

این‌ها نشان می‌دهد ایشان چنان غوطه‌ور در مقام رضا و تسلیمی هستند که به فکر هیچ بنی بشری نمی‌رسد مقامی که فقط در جد شریفشان و پدر بزرگوارشان و مادر عظیم الشان و برادران ایشان قابل ذکر و توصیف است.

از جمله القاب شریفشان «صاحب الثوری» می‌باشد، محمد علی احمد مصری در

رساله‌ای که در مصر منتشر کرده ضمن روایتی از علامه نقدی خاطر نشان می‌کند که: سیده زینب علیها السلام از اجل اهل بیت عصمت و طهارت از منظر حسب و نسب بوده از بالاترین زنان مطهره می‌باشند تا آنجا که می‌نویسد: که او دارای قدر عظیمی از حلم و علم و مکارم اخلاق بوده و در فصاحت و بلاغت کسی به او نمی‌رسید و در جود و سخاوت و جمال الطلعه و کمال الطویه یگانه روزگار بود، و در خاندان نبوت به «صاحب الشوری» ملقب بوده است و این برای وی کفایت می‌کند چرا که او شاخه‌ای از شجره طیبه نبوت می‌باشد. و «صاحب الشوری» یعنی ایشان در عقل و کمال به حدی بودند که در کارهای مهم، برادران و همچنین بزرگان قومشان با ایشان مشورت می‌کردند، بر خلاف آنچه امر شده که از زنان مشورت نخواهید در تاریخ وجود دارد که امام حسین علیه السلام در جاهایی که فعلاً مجال گفتن آن در این مقال نیست از حضرتش مشورت خواسته است.

محمد رضا امامی در کتاب «جنات الخلود» ضمن ذکر اولاد فاطمه علیها السلام می‌نویسد: و اما زینب کبری که در فصاحت و بلاغت و زهد و عبادت و تدبیر بسان پدر و مادر گرامیشان بودند و بعد از شهادت برادرشان اهم امور اهل بیت بلکه قاطبه بنی هاشم بنا به تدبیر و مشی ایشان هدایت می‌شده است.

و از جمله القاب ایشان «العابده» و «عابده اهل البیت» می‌باشد که به اذعان عام و خاص موافق و مخالف در عبادت هم‌پای پدر و مادرشان بودند.

نیشابوری چنانچه علامه معاصر در «رساله علویه» ذکر می‌کند می‌نویسد: زینب کبری علیها السلام در فصاحت و بلاغت و زهد و عبادت همسان پدرشان علی مرتضی و مادرشان فاطمه زهراء علیها السلام بودند.

و اما مورخان شیعه در خصوص عبادت ایشان خاطر نشان می‌کنند که در عبادت ثانی مادرشان صدیقه طاهره علیها السلام بودند و هیچ‌گاه در طول حیات شریفشان حتی در شام‌گاه روز عاشورا نماز شب و تلاوت قرآنشان ترک نشد و از امام سجاده علیه السلام منقول است که:

که عمه ما زینب علی رغم مصیب‌ها و سختی‌های نازله در طریق شام نماز شبشان ترک نشد.

و علامه شریف جواهری در کتاب «مثیر الاحزان» از قول فاطمه بنت الحسین علیها السلام آورده است که:

و اما عمه من، در شب یازدهم محرم در محراب عبادت قرار گرفت و به مناجات با خدای سبحان پرداخت.

علامه معاصر نقدی می‌گوید: این مقام حضرت زینب طاهره در عبادت خدا و انقطاعش از غیر، نشان از بارقه‌های عصمت در آن مخدره می‌باشد که همه حرکات و سکنات و انفاسش وقف خدای متعال و برای خداست و بدین واسطه به مقامات رفیعه و درجات عالیه که به منازل مرسلین و درجات اوصیاء علیهم الصلوات و التحیات طعنه می‌زند رسیده است. و از جمله القاب ایشان «کعبه الرزایا» و «شریکه الحسین» و «شقیقه الحسین» است که در آینده خواهد آمد.

## فصل دوم: در حیات ایشان با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

قبلاً ذکر کردیم که اجماع مورخین بر این است که حضرت زینب علیها السلام در سنه پنجم یا ششم هجری متولد شدند پس در روزگار حیات نبی مکرم اسلام ایشان حدود پنج یا شش سال حضور داشته‌اند و آنچه از قرآن تاریخی بر می‌آید حضرت ختمی مرتبت ایشان را خیلی دوست می‌داشت.

و در شان ایشان و خواهرشان که در فصل دیگر خواهد آمد روایات در شیعه و سنی وجود دارد.

روایتی مرسل در بعضی از کتب منقول است که: در هنگامی که وفات رسول اکرم صلی الله علیه و آله نزدیک می‌شد و خواب‌هایی از جانب امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه زهرا دال بر نزدیک بودن رحلت ایشان دیده شده بود، زینب کبری خواب دید که با د سهمناکی شروع به وزیدن کرده به طوری که دنیا را دگرگون کرده و آسمان را تیر و تار نموده است و من از سوئی به سوی دیگری پرتاب می‌شوم، پس درخت تنومندی را دیدم که در اثر شدت باد بدان پناهنده شدم، از شدت باد درخت از جا کنده شد و بر زمین افتاد، در این هنگام من شاخه تنومندی از درخت را گرفتم، آن شاخه هم شکست، پس من به شاخه دیگری متوسل شدم آن شاخه هم شکست در آخر به دو شاخه تمسک پیدا کردم آن‌ها هم شکستند در این حال از خواب پریدم. در تعبیر خواب شریفشان پس نبی اکرم صلی الله علیه و آله بعد از گریه کردند فرمودند: درخت تنومند، جدت و شاخه اول که بدان متمسک شدی مادرت فاطمه و شاخه دومی پدرت علی و دو شاخه آخری برادرانت بوده‌اند، که دنیا در فراقشان تیره و تار شده و لباس عزا در عزایشان به تن کنند. او شاهد مهر و محبت جدشان به ساحت برادران گرامیش بود مخصوصاً به ساحت امام حسین علیه السلام که چگونه از سر و کول جدش بالا می‌روند و بر شانه‌های حضرت و گردن و سینه‌اش می‌نشینند لذا در زمانی که وی را در قتلگاه مشاهده کردند ندا سر داد:

### یوم علی صدر المصطفی و یوم علی وجه الثری

حضرت پیکر مطهر جدش را دید که سه روز بر زمین بود و درود خدای سبحان و ملائکه انس بر او نازل می شد پس وقتی که پیکر غرق به خون برادرش در قتلگاه را مشاهده کردند سر داد:

### یا جداه صلی علیک ملیک السماء هذا حسین مرمل بالدماء

ای جداه بر تو ملائکه آسمان درود فرستادند این حسین است که غرق به خون در اینجا افتاده است

که اشاره به دو پیکر دارد، یکی پیکر جدش که سه روز برای اقامه نماز بر زمین نهاده شد و دیگری پیکر حسین است که کسی بر آن اقامه نماز نکرد و گوئی رسول اکرم صلی الله علیه و آله را به عینه مشاهده می کرد و خاب به ایشان می فرمود:

### یا جداه هذا حسینا قد قضی ما علیه و اتی با حسن ما یمكن ان یوتی به من امر الشهادة، فیقی علی ما بقی من امر الشهادة بالسبی و الاساره

یا جداه! این حسین توست که بهترین وجه که می شد در امر شهادت به نزد تو آمد و ما بقی امر شهادت با اسارت تکمیل خواهد شد.

و در آینده این بحث خواهد آمد که فرمایش ایشان «صل علیک ملیک السماء» روایت است یا انشاء خودشان

پژوهش ها و تحقیق نشان می دهد اگر زینب بنت علی علیه السلام نبود نه از شهادت امام حسین اثری باقی می ماند و نه از اسلام و کلمه و رسم توحید، و اسارت ایشان معادل شهادت است و چنانچه خواهد آمد ایشان بعد از آن که از کربلا به شام و از شام به مدینه وارد شدند رو به جدشان کردند و فرمودند:

### «یا جداه ان ناعیه بولدک الحسین»

یا جداه! من منادی خبر شهادت پسرت حسین علیه السلام هستم.



## فصل سوم: حیات شریفشان در معیت مادر بزرگوارشان زهراى مرضیه علیها السلام

حضرت زینب کبری علیها السلام قریب به ۵ تا ۶ سال با مادر بزرگوارشان زهراى مرضیه علیها السلام زندگی کردند و حضرت زهراء علیها السلام بسیار او را دوست می داشت.

و در بعضی از کتب آمده است که حضرت زهراء علیها السلام ایشان را به انجام بعضی از امور در هنگام شهادت سفارش کرد و نایب مادرشان در عرصه کربلا بودند و این شاید از جهت مذاق عرفانی بدان تصریح شده باشد چرا که روایت یا سند معتبری از این معنی بدست نیامده است.

و در بعضی از کتب اشاره شد که مادر گرامیشان مقداری از ادوات کفن و دفن نظیر کافور و امثال آن را به ایشان دادند، که در فصل چهارم بدان اشاره خواهیم کرد ان شاء الله.

و در روایات وارد شد که حضرت زهراء علیها السلام به حضرت علی علیه السلام وصیت کرد که در تشییع پیکر شریفشان به غیر از حسنین و حضرت زینب کبری علیها السلام و سلمان و اباذر و مقداد و فرد دیگری کسی حضور نداشته باشد. پس بنا بر این روایت به غیر از این حضرات کسی از جایگاه مرقد ایشان مطلع نبوده است و در بحار الانوار از قول طبری مرقوم شده است که در هنگام غسل و کفن حضرتش به غیر از امام علی و حسنین و زینبین و فضه خادمه اش و اسمائ بنت عمیس کسی حضور نداشته است و شبانه حضرتش را امام علی به همراه حسنین برای تدفین به سوی بقیع بردند و برایشان نماز خواندند و بغیر از ایشان کسی در هنگام وفاتشان و تدفین و نمازشان حاضر نبود. و تا آخر حدیث و از این روایت بر می آید که حضرت زینب کبری در هنگام وفات مادر و امر تجهیز و تدفین وی حضور داشته و از مکان مرقد مادر با خبر بوده است.

و شیخ ابو علی محمد بن احمد بن علی فتال نیشابوری در کتاب "روضه الواعظین" چنین می نویسد که:

بیماری فاطمه زهرا علیها السلام چنان شدت گرفت... تا به آخر حدیث که می رسد به اینجا که... حضرت فاطمه به شهادت رسیدند در این هنگام مردم مدینه به سوی منزلشان آمدند، و گفته

شده در این حال ام کلثوم در حالی که پوشیه‌ای به صورت زده بود و چادر بلندی در بر داشت بیرون آمد و ندا سر داد: که ای بابا ای رسول خدا الان واقعاً فقدان نبود شما را احساس کردیم بعد شما زندگی، دیگر زندگی نیست تا به آخر حدیث...  
توضیح آن‌که:

بدون شک در این روایت مراد از ام کلثوم حضرت زینب کبری علیها السلام می‌باشد چرا که خواهر کوچکش به سنی بوده که توان این کار را نداشته است.  
در جای خود میراثی که از مادر به حضرتش به ارث رسیده را عنوان خواهیم نمود.

## فصل چهارم: حیات شریفشان در معیت پدر بزرگوارشان علی مرتضی علیه السلام

حضرت زینب کبری علیها السلام در روزگار حیات پدرش به مدت ۳۴ سال در کمال عزت و جلال در کنار ایشان زندگی کردند.

از مهم‌ترین مواردی که در روزگار حیات پدرشان می‌شود بدان اشاره کرد بعد از وفات پیامبر و مادر بزرگوارشان مسئله ازدواج ایشان با عمر بن الخطاب است که اختلاف اقوال و اضطراب آراء در هر دو فرقه شیعه و سنی در این خصوص بسیار زیاد به چشم می‌خورد و مساله‌ای تاریخی مثل این مسئله که اختلاف در آن به این حد زیاد باشد کمتر به چشم خورده است.

عده‌ای آن را به کل انکار کرده و از اکاذیب تاریخ دانسته‌اند چنانچه شیخ مفید رحمته الله بدان اشاره می‌کند که در جلوتر بدان اشاره خواهیم کرد.

اما در روایات اهل سنت که وقوع آن را قطعی می‌دانند، اختلافشان در این خصوص است که همسر عمر بن الخطاب زینب کبری است یا ام کلثوم خواهر ایشان است یعنی خاطر نشان می‌کنند که همسر زینب کبری علیها السلام عبدالله بن جعفر و همسر ام کلثوم عمر بن الخطاب بوده است و اشاره بدان دارند که حضرت زینب کبری علیها السلام در واقعه کربلا با امام حسین علیه السلام حضور داشته ولیکن ام کلثوم در زمان امام حسن علیه السلام بدرود حیات گفته، و از دنیا رفته است.

و همچنین اختلافشان در این است که آیا آن مخدره از عمر پسری به نام زید داشته یا یک پسر و دختری به نام ام کلثوم و چیزهای دیگری هم عنوان شده است.

و اختلاف دیگرشان در این است آیا ایشان در روزگار امام حسن علیه السلام وفات نموده و یا به همراه سید الشهداء به کربلا آمده و در واقعه عاشورا حضور داشته است.

و دگر اختلاف در این مسئله است که آیا ایشان بعد از کشته شدن عمر بن الخطاب با فرد دیگری به نام عون بن جعفر ازدواج کرده و یا با کس دیگری وصلت نموده است.

و گفته شده که بعد از وفات عمر، حضرت زینب کبری علیها السلام به همسری عبدالله بن جعفر در آمده است و این مجموع اقوال و آرائی است که در این خصوص پیدا کردیم.

و اما در چگونگی ازدواج ایشان با عمر، مسائلی در این خصوص گفته شده که نه در شأن ایشان و نه در شأن عمر است که ذکر شود، که در جلوتر بدان اشاره می‌کنیم و در اینجا فقط بدین امر بسنده می‌کنیم که این ازدواج بر سبیل اختیار بوده و یا از روی جبر و اگره عده از روایان شیعه اصلاً کلاً اصل ازدواج را صحیح نمی‌دانند و آن را از اکاذیب و از دروغ‌های مشهور زبیر بن بکار می‌دانند، و آن را اثبات می‌کنند و جماعتی از روایان شیعه اصل ازدواج را انکار نمی‌کنند ولی خاطر نشان می‌کنند، که وی به علت صغر سن به خانه عمر نرفت، تا آن‌که عمر کشته شد و جماعتی دیگر از روایان مسئله جنیه یهودیه را مطرح می‌کنند که، امام علی به جای ام کلثوم، یک جنیه یهودی را که به شکل ام کلثوم بود به نکاح عمر در آورد و زینب تا هنگام کشته شدن عمر مخفی بود و بعد از آن آشکار شد و گفته‌اند از این وصلت پسری هم به نام «ذی الهالین» به وجود آمد.

درادله محدثان از شیعه و سنی که قایل به ازدواج بین عمر بن خطاب و یکی از دختران امام علی علیه السلام هستند.

که آیا همسر عمر بن خطاب، زینب کبری بوده یا ام کلثوم خواهرش: همان طور که گفته شد از جمله اختلافات بین روایان این است که مخدره مورد نظر زینب کبری علیها السلام است و عده‌ای می‌گویند ام کلثوم یا زینب صغری می‌باشد و عده‌ای از روایان هم بدین تصریح دارند که، خیر، آن ام کلثوم دختر علی مرتضی و نه زاده زهراء علیها السلام بلکه زاده یک کنیز یا به اصطلاح ام ولد است که در روزگار قبل از عاشورا وفات کرده است و جماعتی هم اعتقاد بر این دارند که ایشان در واقعه عاشورا نیز حضور داشته است.

و اما نظر نویسندگان - علامه فضل علی قزوینی - بر این است که اگر ازدواجی صورت گرفته باشد، این ازدواج مربوط به حضرت زینب کبری علیها السلام می‌باشد و ایشان بعد از کشته شدن عمر با هیچ کس دیگری ازدواج نکرد و به همراه برادر و خواهرش ام کلثوم که او همسر عبدالله بن جعفر بود، در واقعه عاشورا حضور داشت.

وی بعد از بازگشت به مدینه بعد از گذشت ۸۰ روز یا بیشتر رحلت فرمود و در متون جلوتر درباره آن صحبت خواهیم کرد ان شاء الله.

و اما روایات: در کتاب "بحار الانوار" از خرائج و او از صفار و ایشان از ابی بصیر روایت می‌کند که او از جذعان بن نصر و او نیز از محمد بن مسعوده و ایشان از محمد بن حمویه بن

اسماعیل ارنبوئی و او نیز از ابی عبدالله زینبی و او هم از عمر بن اذینه روایت می‌کند که: به عرض امام صادق علیه السلام رسید که اهل سنت بر ما احتجاج می‌کنند که امیر المؤمنین، دخترش ام کلثوم را به نکاح فلانی - عمر بن خطاب - در آورد، امام نشستند و فرمودند: آیا چنین می‌گویند، کسانی که به این مسئله قائل هستند بدون شک در طریق هدایت و رشد نیستند. سبحان الله، اما امیر المؤمنین علیه السلام بین عمر و دخترش جدائی انداخت و مانع آن شد، دروغ است آنچه می‌گویند، چنین که آن‌ها می‌گویند نیست، عمر بن خطاب از ام کلثوم دختر امام علی علیه السلام خواستگاری کرد پس علی علیه السلام مخالفت کردند.  
پس عمر به عباس گفت:

اگر چنین وصلتی اتفاق نیافتد نمی‌گذارم دیگر سقایت حجاج و زمزم را انجام دهی پس عباس نزد علی علیه السلام آمد و مسئله را گفت، دوباره علی علیه السلام مخالفت فرمود، ولی عباس در این مسئله پای فشاری کرد

پس چون امیر علیه السلام سخت‌گیری عمر به عباس را دید جنیه‌ای یهودی از اهل نجران را احضار کرد و به او گفت:

"سحیقه بنت حریریة" به شکل ام کلثوم در آی و ام کلثوم از نظرها محو شد، پس آن جنیه را به کابین عمر در آورد و این مسئله بر او مخفی بود تا روزی بدان مطلع شد.  
عمر گفت: من از جماعت بنی هاشم جادوگرتر سراغ ندارم پس بر آن شد که این امر را آشکار کند، که اجل مهلت نداد و کشته شد، و آن جنیه دوباره به نجران بازگشت و امیر المؤمنین دوباره ام کلثوم را آشکار کرد.

و در این خصوص الطریحی در "کتاب البحرین" از قول امام حسین علیه السلام می‌گوید:  
همان طور که در امر آسیه، شیطانی در هنگام نزدیکی فرعون با او به شکل آسیه در می‌آمد، در مورد عمر و ام کلثوم هم چنین حالتی به وجود می‌آمد.

و همچنین کلینی (۱۱۵/۶) از حمید بن زیاد و او از ابن سماعه و او از محمد بن زیاد و ایشان از عبدالله بن سنان و معاویه بن عمار و او از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که:  
چون عمر کشته شد، علی علیه السلام به خانه عمر رفت و ام کلثوم را به خانه‌اش برگرداند.  
و محمد بن یحیی و دیگران هم روایاتی به این مضمون روایت کرده‌اند، همچنین علی بن ابراهیم و او از پدرش و او از ابن ابی عمیر و او از هشام بن سالم و حماد، و او نیز از زراره و

ایشان از امام صادق علیه السلام در مورد تزویج ام کلثوم روایت می‌کند که امام فرمودند:

"فقال ان ذلک فرج غضبناه"

او خانمی از ما بود که او را غصب کردند.

توضیح آن‌که:

اکثر نسخ لفظ «غُصَبنا» با صاد مهمله و باء مجهول را آورده‌اند و روایت را این گونه آورده‌اند.

«ان اول فرج غضب منا ام کلثوم»

و در بعضی نسخه‌ها «عضبنا» با ضاد المعجمه و الباء فاعل، آمده و شاید سهو در استنساخ بوده است.

در این مورد روایتی دیگر وجود دارد که در "التهذیب" و "قاموس الرجال" (۲۱۷/۱۲) با اسنادی از محمد بن احمد بن یحیی از جعفر بن محمد قمی و او از ابن قداح و او هم از جعفر و او نیز از پدرش روایت می‌کند که:

ام کلثوم دختر علی علیه السلام و پسرش زید بن عمر بن الخطاب با هم فوت کردند، و از یکدیگر ارث نبردند و بر هر دو آن‌ها با هم نماز خواندند.  
نقد رجالی حدیث:

این روایت از طریق شیخ از محمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری قمی نقل شده است محمد بن احمد بن یحیی بن عمران بن عبدالله بن سعد بن مالک اشعری قمی به گفته علمای رجال از جمله نجاشی، به قول مشهور ثقة است و بعضی از اصحاب حدیث گفته‌اند که او از جمله روات، ضعیف نقل حدیث می‌کند و به احادیث مرسل هم اطمینان می‌کند و التفاتی به کسی که از او حدیث را اخذ می‌کند ندارد.

و محمد بن الحسن بن الولید، از روایت محمد ابن احمد بن یحیی و آنچه روایت می‌کند از محمد بن موسی همدانی استثناء شده است.

ابو العباس بن نوح می‌گوید: شیخ ما ابو جعفر محمد بن حسن بن ولید در تمام روایات از ابو جعفر ابن بابویه تبعیت می‌کند.

و جعفر بن محمد قمی می‌تواند، جعفر بن محمد بن عبدالله اشعری قمی باشد و یا جعفر بن محمد بن عیسی اشعری قمی، میرزا در این خصوص می‌گوید، اگر از ابن قداح

روایت شده باشد مراد اولی است و به قول آیت الله وحید بهبهانی استناد می‌کند. خلاصه در تنقیح می‌گویید:

لا اقل من حسنه، فعدوه من الحسان

و اما ابن قداح، او عبدالله بن میمون الاسود القداح می‌باشد. الکتشی در "اختیار معرفة الرجال" از قول جبرئیل بن احمد می‌گوید که شنیدم محمد بن عیسی می‌گوید: عبدالله بن میمون از جمله زیدیه محسوب می‌شود، و احوال مختلفی در رجال از او ذکر شده ولی به هر حال شاید اعراض کلینی و صدوق از ذکر روایات در کتاب‌هایشان به همین خاطر است. اما آنچه روایت بدان دلالت دارد عدم توارث عند الاشتباه است و آن موافق فتاوی شیعه است و استنادهایی از اخبار خاص عام در این خصوص صورت گرفته ولیکن هیچ کدام به این روایت استناد نکرده اند.

و صاحب جواهر در باب عدم توارث بعد از اقامه استدلال اضافه می‌کند، «مضافاً الی خبر القداح» اما اشاره می‌کند از آن باید تمریض کرد و آن اصطلاحی است در خبر و حدیث و روایات اما این که او در هنگام ولادت فرزندش از دنیا رفته از جمله اخباری است که موافق روایات اهل تسنن است که در جلوتر در این مورد بیش تر صحبت خواهیم کرد.

و اگر چنین چیزی هم در نزد شیعیان نقل شده شاید مراد از آن تقیه باشد چنانچه ظاهرهم همین را نشان می‌دهد و از محقق صاحب "المقامع" جای تعجب است که در جواب این که آیا علی علیه السلام دختر بزرگ خود ام کلثوم را به ازدواج عمر بن الخطاب در آورده است می‌گوید:

این خبری است که در "تهذیب" روایت شده است و سپس می‌گوید:

زید بن عمر به همراه مادرش در کربلا حضور نداشته که در آن واقعه مثل پسران عبدالله بن جعفر که از حضرت زینب صغری بودند به شهادت برسند.

«چه بسا اسب راهوار که زمین می‌خورد و شمشیر برنده که کند می‌گردد.»

شاید مرادش از اینک هر دو در یک زمان وفات می‌کنند این بوده که بعد از مراجعت از شام به مدینه این اتفاق می‌افتد!!! جلوتر در این خصوص خواهد آمد.

بدون شبهه مراد از ام کلثوم در روایات زینب کبری بوده و آنچه از قرائن طبق روایت احمد بن حنبل در کتاب «الورع» که در مصر به چاپ رسیده از قول عطا بن السائب جایی که می‌گوید:

روایت کرد برای من ام کلثوم دختر علی علیه السلام مراد وی زینب کبری بوده و اگر ام کلثوم با اطلاقی چون «وسطی» با «صغری» آمد منظور فرد دیگری بوده است.  
اما از طرق عامه - اهل تسنن - ابن حجر د کتاب «الصواعق المحرقة» در باب فضائل اهل البیت» در ذیل آیه نهم می نویسد:

بله این که عمر، ام کلثوم را از علی علیه السلام خواستگاری می کند امر درستی است، و علی علیه السلام عذر می آورد و می گوید او را برای پسر عمویش جعفر در نظر گرفته است عمر می گوید:  
من تصمیم به این ازدواج دارم بدین دلیل که در حدیثی از رسول خدا شنیدم که فرمود:  
همه سببها و نسبها در روز قیامت قطع می شود مگر سبب و نسب من، همه نسبها از طریق پدر منتقل می شود مگر پسران فاطمه که پدرشان و ریشه آنها می باشم.  
و در روایتی که بیهقی و دارقطنی با اسنادی از بزرگان اهل بیت نقل می کند:  
علی در نظر داشت که دخترانش را به وصال پسران برادرش جعفر در آورد، عمر بر او وارد شد و گفت: ای ابا الحسن دختری ام کلثوم دختر زهرا علیها السلام را به ازدواج من در آور، حضرت گفت:

ایشان را برای پسر برادرم جعفر در نظر گرفته ام  
عمر گفت:

به خدا قسم در روی زمین هیچ کس را نیافتم که شایسته تر از او برای همسری و مصاحبت باشد، او را به ازدواج من در آور ای ابوالحسن، پس حضرت فرمود:  
به نکاح تو در آوردم.

پس عمر وارد جمع مهاجرین و انصار شد و گفت:

به من شادباش گوید گفتند: برای چه ای امیر المؤمنین؟

به خاطر عقد ام کلثوم دختر علی علیه السلام چرا که از حضرت رسول خدا شنیدم که می گفت:  
در روز قیامت کل سببها و نسبها و داماد منقطع می شود مگر دامادی من، سبب و نسبی که به من منتهی می شود

من اکنون سبباً به رسول خدا منتسب شدم.

و ادامه می دهد که با توجه به این حدیث که از اهل بیت روایت شد جای تعجب دارد که چرا جماعتی از روی جهل در زمان ما این وصلت را منکر می شوند.



و می‌گوید البته جای تعجبی ندارد چرا که آنها تحت تأثیر جماعت رافضیان قرار گرفته‌اند و این مسئله را انکار کرده و مطابعت از جهل و کذب آن‌ها کرده‌اند در صورتی که به جمهور تمام کتب اخبار و سنن، علی این نکاح را به انجام رسانیده است و انکار آن به منزله جهل و عناد و زوال عقل و فساد در دین است و بی‌هقی روایت می‌کند که:

عمر گفت من دوست دارم که من سبباً و نسباً با رسول خدا قرابت پیدا کنم پس برای این مهم، پس امام علی به حسنین مراجعه کرد آن‌ها به وی گفتند او خودش زنی مستقل و عاقل است و خودش برای خودش تصمیم می‌گیرد، پس علی علیه السلام از این گفته حسنین ناراحت شد. پس حسن علیه السلام دامنش را گرفت و گفت: ای پدر ما طاقت دوری تو را نداریم، پس این ازدواج را به جریان بیاورد.

و در روایت دیگری آمده است که:

عمر گفت: ایها الناس شاید برای شما این مسئله باشد که چرا من به نکاح دختر علی علیه السلام اصرار و ابرام دارم، چرا که من از حضرت رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: «کل حسب و سبب و نسبت و صهر ینقطع یوم القیامه الا حسبی و نسبی و سببی و صهری»

پس این پیشنهاد را به علی علیه السلام دادم و علی قبول کرد.

و در ادامه روایت آمده است که علی علیه السلام ام کلثوم را به نزد عمر فرستاد، پس عمر او را دید جلوی پای او بلند شدام کلثوم در مقابل نشست، و با او صحبت کرد، پس چون بلند شد، عمر ساق پای او را گرفت و به او گفت: به پدرت بگو، که راضی هستم چون ام کلثوم به نزد پدرم مراجعت کرد، علی علیه السلام از او پرسید چه به تو گذشت و او شرح ماجرا را داد هر آنچه گفته شد و انجام شد، پس علی لا جرم او را به نکاح او در آورد و از او زید متولد شد که، از دنیا رفت.

و در روایت دیگری آمده است که:

چون عمر از ایشان نزد امام علی خواستگاری کرد امام به نزد ام کلثوم آمد و گفت: از شما اجازه می‌خواهم همچنین اجازه می‌خواهم از فرزندان فاطمه پس، به او اجازه دادند. و در روایت دیگری منقول است که: حسین علیه السلام ساکت بود و حرفی نزد و امام حسن

شروع به صحبت کرد بعد حمد و ثنای الهی گفت: ای پدر عمر در هنگام وفات رسول خدا از صحابی وی محسوب می‌شد و در هنگام وفاتش حضرت از او راضی بود و به هنگام خلافتش عدالت گستر بوده است، پس پدرش گفت: بله درست است ولیکن از آن جهت کراهت داشتیم که نقل شما را نمی‌دانستم، پس به دخترش گفت: بلند شو به خانه امیر المؤمنین برو و بگو، پدرم سلام می‌رساند و می‌گوید برای ادای حاجتتان خدمت رسیده‌ام پس عمر که متوجه شده بود که برای امر ازدواج به نزد او آمده است از آنجا که به او گفته شده بود که ام کلثوم کم سن و سال است تا آخر حدیث

و در آخر حدیث می‌گوید که عمر گفت بدان جهت به این امر رقت کردم که ما بین من و رسول خدا قرابتی سببی و نسبی به وجود آید.

راویان اشاره می‌کنند که در افعالی که عمر انجام داده چون دخترک به حد بلوغ نرسیده بود اشکالی متوجه خلیفه نیست و به خاطر صغر سنش پدرش بدو چنین امر کرد که به نزد عمر برو تا مشاهده کند که کوچک هستی.

این حدیث از جماعت دیگری نیز چون ابن عباس و ابن عمر نیز نقل شده و ذهبی می‌گوید: که اسنادش جملگی از رجال صالحی هستند.

**نقد احادیث منقول از اهل تسنن و ادله کسانی که اصلاً این ازدواج را انکار می‌کنند:**

آنچه مشخص است که حدیث منقول از ابن حجر با وجود رجال صالح، متواتر نیست پس مسئله‌ای نیست که حتماً به وقوع پیوسته باشد سوال این است که چرا ایشان می‌فرمایند کسی که بدان معتقد نباشد یا قائل به آن نباشد از دین خارج است یا فسادی در دینش وجود دارد.

در حالی که خود ابن حجر که در سال ۹۲۷ هجری زندگی می‌کرده تصریح می‌کند که بسیاری از علما و محدثین از اهل بیت و غیره کلاً این مسئله را منکر شده‌اند حالچه شده که انکار یک مساله تاریخی را منجر به خروج از دین می‌داند.

در ثانی بسیاری از علمای قدیم شیعه مثل سید مرتضی تا معاصرین وی از جمله علامه مجلسی قدس سره در "کتاب بحار الانوار" و علامه بهبهانی در کتاب «المقامع» منکر این مساله هستند چگونه این نسبت‌ها را به این بزرگان روا داشته و مشخص است که این نسبت

ها به غیر از اظهار جهل و عداوت چیز دیگری نمی‌تواند باشد.

غیر از این آن قدر تناقضات و اشکال در روایات آن‌ها دیده می‌شود که به هیچ عنوان نمی‌توان از آن‌ها صرف نظر کرد یا آن را نادیده گرفت و می‌تواند یک محقق از تناقضات آنها به نتیجه برسد که کلاً اخبار در این زمینه درست نیست.

مثلاً در روایت بیهقی و الدارقطنی عنوان می‌شود که بعد از آن‌که عمر به علی علیه السلام گفت:

« دخترت را به ازدواج من در آور»

علی علیه السلام گفت: «به ازدواج تو در آوردم»

بدون تأمل یا اکراهی و هیچ اصرار و ابرامی، و عده‌ای دیگر گفته‌اند بعد از اصرار و ابرام و پافشاری به این امر مبادرت کرد.

و در روایت بیهقی آمده است که علی علیه السلام گفت: اختیار به عهده خودش است چرا که او زنی مستقل است و اختیارش با خودش می‌باشد.

و در روایتی دیگر علی از این قضیه اعراض کرد و با عصبانیت بلند شد.

و در روایات دیگری این مسئله را در قضیه خواستگاری از حضرت زینب علیه السلام توسط عون بن جعفر گفته‌اند نه در مورد خواستگاری عمر.

و در روایتی که ذکر شد که حسین علیه السلام خاموش بود و حضرت حسن علیه السلام بعد از حمد و ثنای الهی فرمود که عمر از صحابه رسول خدا بود و حضرت وقتی وفات کرد از او راضی بود و او در زمان خلافتش عدالت گستر بود، و علی تصریح کرد: که بله حق با توست.

این حدیث به طور آشکار خلاف اجماع محدثین است چگونه علی راضی به خلافت ابوبکر و عمر باشد در حالی که با ابوبکر بیعت نکرد مگر بعد از شهادت حضرت فاطمه زهراء علیها السلام و آن هم با اکراه و اجبار و در اسناد او را می‌توانید در شرح ابن ابی الحدید که بر نهج البلاغه نگاشته ملاحظه نمایید.

و عمده اشکالی که می‌توان به ابن حجر گرفت در مورد حدیثی است که نقل می‌کند که عمر به نزد حسنین مراجعه کرد و گفت می‌خواهد که خواهرشان را تزویج کنند و آن‌ها تصریح کردند که اختیار خواهرمان با خودش است چرا که او زنی مستقل و عاقل است در این روایت اشاره شده که ام کلثوم زنی مستقل و رشیده و اختیار دار خودش است ولی در روایتی که حرف از کشف ساق و این مسائل به میان می‌آید می‌گویند او کوچک و صغیره بوده و به حد

بلوغ نرسیده بود و به خاطر این پدرش او را فرستاد تا نشان دهد کم سن و سال است و این آشکارا فساد روایت را نشان می‌دهد و زور زدن ابن حجر و اتباع او برای این‌که کار عمر را توجیه کنند که چگونه ساق‌های زن اجنبی و نامحرم را آشکار کرده و به آن دست زده است که از نظر شرعی به اجماع تمام مسلمانان کار حرام و خطا محسوب می‌شود بدین لحاظ می‌گویند نه اشکال نداشته چون او کوچک بوده و به حد بلوغ نرسیده بوده است.

و آن قدر خود را به نفهمی می‌زنند - که در صورت وقوع ازدواج - که به تصریح بعضی از مورخان سال ۱۷ هجری بوده حضرت زینب کبری سنی کمتر از دوازده سال نداشته چگونه به حد رشد و بلوغ نرسیده بود و کوچک بوده است و اگر باز هم اغماض کنیم و سال وقوع ازدواج را سال ۱۳ هجری بدانیم باز هم حضرت زینب علیها السلام، نه سال داشته و در حد بلوغ بوده است چگونه می‌توان عمل خلیفه را توجیه و ماست مالی کرد.

پس مشخص است که این توجیه ها از روی عناد و لجاج و عدم علم به تاریخ است که خداوند متعال اراده بر آن داشته که آن‌ها کور باطن باشند و بصیرتشان تاریک باشد.

و باز هم ممکن است که گفته شود که منظور از زینب، زینب صغری بوده، نه زینب کبری زینب صغری هم در سال ۱۷ هجری قریب به ۱۰ سال داشته و بالغ و رشیده بوده است. و اگر در اوائل خلافت بوده در حدود هفت سال داشته و این توجیهاات کار به جایی نمی‌برد.

و جای بسی تعجب است که جماعتی می‌گویند ام کلثوم دختر علی از مادری غیر از فاطمه زهراست و اینجا باید پرسید پس آن همه صحبت از سبب و نسب به رسول خدا چه شد این غلط اندر غلط اندر غلط است و این مخالفت صریح با آنچه تا به حال گفته‌اند می‌باشد. و عجیب‌تر آن‌که سبط در تذکره الخواص نقل می‌کند که:

عمر در زمان خلافتش از ام کلثوم دختر علی علیها السلام خواستگاری کرد و علی علیه السلام به او گفت که او کم سن و سال است و برای پسر جعفر او را در نظر دارم پس عمر به عباس گفت به علی بگو: که او را به عقد من در آورد و چون علی علیه السلام این را از عباس شنید با کراهت او را به عقد عمر در آورد.

و سپس از جدش از کتاب «المنتظم» نقل می‌کند که علی علیه السلام، ام کلثوم را به نزد عمر فرستاد تا او را ببیند پس عمر ساق‌های پای او را بیرون آورد و آن‌ها را لمس کرد، سپس سبط

می نویسد:

این عمل قبیحی است و هرگز از خلیفه صادر نمی شود، و لمس زن اجنبیه به اجماع تمام مسلمین حرام است چگونه خلیفه بدین کار مبادرت ورزد.

سپس می نویسد: البته این جریان درست است که عمر از ام کلثوم خواستگاری کرد و علی علیه السلام فرمود: که او کم سن و سال است.

عمر گفت: او را بفرست ببینیم.

پس علی گفت: او را می فرستم اگر پسندیدی او را به ازدواج تو در خواهم آورد.

پس دخترک آمد و گفت: من را پدرم فرستاده.

پس عمر به او گفت: به پدرت بگو من راضیم خدا از تو راضی باشد.

پس عمر به او دست درازی کرد، دخترک به او گفت: اگر امیر المؤمنین نبودی، چنان به

صورتت می زدم که دماغت بشکند

دخترک به نزد پدرش رفت و ماجرا را تعریف کرد، و به پدر گفت من را پیش عجب

پیرسگی فرستادی، با نگاه بدی به من نگاه کرد و می خواستم چنان به صورت او بزنم تا

دماغش بشکند. و در روایتی آمده چنان به صورت او بزنم تا چشمانش از حدقه بیرون بیفتد

پس علی او را به ازدواج عمر در آورد و او را نزد عمر فرستاد و از او زیدزاده شد تا آخر

آنچه می نویسند.

سبط آنچه درباره عریان کردن پاها، و لمس و در آغوش کشیدن می نویسند را نمی پذیرد

و برای دفاع از مقام خلافت می نویسد، این افعال، افعال یک آدم بی سرپا و بی نزاکت است

چگونه از یک خلیفه چنین عمل شنیعی صادر شود.

و مشخص است که انکار این عمل مستلزم انکار کل قضیه ازدواج است، و این که او کم

سن و سال بوده و اشکالی نداشته و انکار این عمل شنیع، در اصل انکار خود ازدواج و ادله

اقامه شده بر آن می باشد.

و در "الدر المنثور" بعد از نقل ماجرای بالا عنوان می دارد این مسائل اموری است که از

دو انسان عوضی و بی سر و پا رذل هم سر نمی زند چه برسد به علی علیه السلام و عمر، و این

مشخص است که جز دروغ و افترا چیزی نیست و جمهور محدثین و مورخین این مسئله را رد

و انکار می کنند.

این روایات و اقوال که ذکر کردیم نمونه از خروار بود که اهل سنت در این مقال ذکر کرده‌اند و ذکر سایر موارد که مثل همین نمونه‌هاست فایده‌ای را در بر ندارد و ما از ادامه آن صرف نظر کرده و فقط می‌خواستیم خواننده بدانند چه مزخرفاتی در روایات آن‌ها در این خصوص وارد شده است.

اما سیره زیدیه مثل ابو الفرج اصفهانی و امثال آن‌ها نیز مثل اهل سنت می‌باشد و از آن‌ها تبعیت کرده‌اند و می‌توان در کتاب عمدة الطالب به این موارد برخورد کرد.

### اما مورخین و راویان شیعه اثنی عشریه در این خصوص:

بزرگانی چون شیخ مفید رحمته الله کلاً اصل ماجرای ازدواج عمر و ام کلثوم را انکار می‌کنند و افرادی چون سید مرتضی هم مسئله جنیه را مطرح کرده‌اند که به نقل و بررسی این اقوال می‌پردازیم:

شیخ مفید در جواب مسائل السرویه می‌نویسد:

خبر واحدی که اذعان به این دارد که امیر المؤمنین، دخترش را به عقد عمر در آورده ثابت نشده است، و روایت به زبیر البکار می‌رسد که آدم موثقی در نقل حدیث نیست، و متهم به عداوت با امیر المؤمنین علی علیه السلام می‌باشد، و روایاتی که در این خصوص روایت می‌کند مختلف است:

در پاره‌ای از روایات عنوان می‌شود که خود امیر المؤمنین دخترش را به عقد عمر در می‌آورد، در پاره دیگر منقول است که عباس متولی این کار می‌شود، در بعضی از روایات عنوان شده که عقد جاری نمی‌شود مگر آن که عمر، بنی‌هاشم را تهدید می‌کند، در بعضی روایات می‌گوید نه این ازدواج از روی رضا و اختیار بوده است، تعدادی از روایات اشاره دارد از این وصلت پسری به نام زید متولد می‌شود، بعضی روایات عنوان می‌کند که زید بن عمر، فرزندی داشته و تعداد دیگر می‌گویند او کشته شده و بلا عقب است بعضی از روایات حاکی از قتل خودش و مادرش می‌باشد اما بعضی از مرگ زید و بقای مادرش می‌گوید، تعدادی دیگر از حدیث‌ها مهر او را چهار هزار درهم و تعداد دیگر پانصد درهم می‌داند خلاصه این اختلافات مشخص می‌کند که این حدیث، حدیث باطل و عبثی است.

در این اختلافات می‌بینیم حتی اختلاف در مهریه هم هست در صورتی که خود اصل

ازدواج چنانچه ذکر شد مورد اختلاف است چه برسد به مهریه و امثال این قضیه

ذهبی در کتاب «سیر اعلام النبلاء» (۳۱۱/۱۲) می نویسد:

راوی این حدیث یعنی احمد بن علی السلیمانی معروف به زبیر بن بکار از جمله جاعلین حدیث است و در صحیحین حدیثی از وی نقل نشده است.

علامه معاصر نقدی در کتاب استیعاب می نویسد:

در هیچ روایتی ما ندیدیم که مثلاً عبدالله بن جعفر بنشیند و غنا و موسیقی گوش دهد ولی دیده می شود که ایشان را متهم به مطرب بودن می کنند، سکینه دختر امام حسین علیه السلام را متهم به برگزاری مجلس بزم برای شاعران و صله دادن به آن‌ها می کنند، عنوان می کنند عبدالله بن جعفر برای وصال زینب کبری علیها السلام همسر خود را طلاق می دهد، و روایاتی مزخرف از این قبیل که در راستای ضربه زدن به بنی هاشم بوده وهمه نشأت گرفته از مردی کذاب و عوضی به نام زبیر بن بکار است که از جمله ناصیبان و حتی پیشوای آن‌ها در دوران عباسی بوده و ماجراهای او در مکه به همراه ناصبی دیگر مروان بن ابی حفصه شاعر معروف است.

و شیخ صدوق روایت می کند که این ملعون یعنی زبیر بن بکار با مردی از طالبین بر سر مسئله ای بین قبر شریف پیامبر و منبر تحلیف می کند، و به مرض پسی گرفتار می شود.

و پدرش بکار در زمان امام رضا علیه السلام ظلمی در حق حضرت کرد و به دعای حضرت مبتلی شد و در هنگام نفرین امام رضا علیه السلام از بالای قصر به پایین افتاد و گردنش شکست و سقط شد.

محدث معاصر قدس سره در کتاب «الکنی و الالقاب» می نویسد:

ابن اثیر در کتاب «الکامل» در باب سیره «المعتصم» می نویسد: که احمد بن سلیمان بن ابی شیخ روایت می کند که زبیر بن بکار در حالی که از علویان هراس داشت وارد شد، چرا که او به آن‌ها اهانت کرده بود و دشمنی می کرد پس او را تهدید کرده بودند، او در روش و سلوک همچون عمویش مصعب بن عبدالله بن زبیر بود.

پس محدث معاصر - شیخ عباس قمی - بعد ذکر این ماجرا خاطر نشان می کند که پس بدین لحاظ آنچه از فرد مذکور ذکر شده و ابوالفرج اصفهانی مروانی در "مقاتل الطالبین" از این زبیری در مورد تزویج عبدالله بن عمر بن عثمان با فاطمه بنت الحسین علیه السلام نقل می کند که هیچ مسلمان غیوری راضی به نقل آن نخواهد بود، قابل قبول نیست و فقط نقل چنین

روایتی از کسی چون ابوالفرج که عرق اموی و مروانی دارد ساخته است. و علامه نقدی می‌نویسد: اول کسی که به زبیر بن بکار پر و بال داد و اسباب معیشت وی را فراهم کرد، متوکل عباسی بود که بغض و عداوت وی به اهل بیت مشهور عام و خاص است و در تاریخ الخطیب چنین آمده است که حفظه البرمکی می‌گوید: من از زبیر بن بکار رخصت خواستم تا به همراه محمد بن عبدالله بن طاربه حضورش برسیم، و زبیر مراتب ادب و احترام را برای محمد بن عبدالله رعایت نمود.

محمد بن عبدالله به او گفت: که متوکل می‌خواهد که شما ندیم و معلم فرزندش باشید و برای این امر ده هزار درهم و دو ده تخته پارچه و دو ده شتر برای عظیمت شما به سامراء در نظر گرفته است پس او این مسئله را قبول کرد و تشکر نمود.

هر آنچه در مورد زبیر آوردیم مرادمان این بود که بتوانیم سخن شیخ طائفه در مورد وی را به اثبات برسانیم و جای تعجب است که چرا عده‌ای از شیعیان و امامیه از او این احادیث را نقل می‌کنند این نیست به غیر از عدم تتبع و دقت نکردن در نوشتن.

به بحث اول باز می‌گردیم:

#### در ادله قائلین به این ازدواج در شیعه:

و از جمله علمای شیعه امامیه که قائل به وقوع این ازدواج دارند ابو محمد النوبختی قدس سره می‌باشد که در "کتاب الامامه" طبق نقل بحار می‌نویسد:

ام کلثوم کوچک بود و قبل از ازدواج عمر با او، عمر در گذشت و او پس از عمر، با عون بن جعفر سپس با محمد بن جعفر و سپس عبدالله بن جعفر ازدواج نمود.

که البته اشتباه بودن این روایت کاملاً واضح است در جلوتر در باره آن صحبت خواهیم کرد.

طبرسی مفسر قرآن صاحب تفسیر مجمع البیان، در کتاب «اعلام الوری» می‌نویسد:

و اما ام کلثوم که او به همسری عمر بن خطاب در آمد، و شیعیان می‌گویند: این ازدواج صورت نگرفت مگر بعد از مدافعه زیاد و امتناع شدید تا کار به جایی رسید که این امر به عباس بن عبدالمطلب واگذار شد و وی این نکاح را به انجام رسانید.

و در "بحار الانوار" از کافی و مجالس روایت شده است که ام کلثوم در اکراه به ازدواج عمر در آمد، و در این جریان کش و قوس‌های فراوانی به وجود آمد، از اصرار و از امتناع و



این که او کوچک است و برای پسر برادر علی علیه السلام در نظر گرفته شده، تا آنجا که عمر گفت اگر او را به من ندهی دو شاهد می آورم بر علیه تو و دست راستت را قطع می کنم و همه چیزتان را از بین می برم، پس حضرت در اضطرار قرار گرفت و امر را به عباس واگذار کرد و عباس او را به ازدواج عمر د آورد.

و امثال این روایت قریب به این مضمون زیاد است.

در کتاب تحقیق المقال در این مورد آمده است که: جمله مورخین سنی مذهب با ذکر اختلافاتی در گفتارشان اجماع بر این دارند که این ازدواج از روی اختیار و در طیب خاطر به وقوع پیوسته و در این مسئله به امامیه اعتراض می کنند که امامیه اول انکار می کنند بعد اثبات می کنند که اگر ازدواجی بوده از روی جد و اکراه صورت گرفته است.

و حاصل اعتراضشان به امامیه از این باب این است که علی دخترش را به خاطر دوستی و مودتی که بین او و عمر بود به ازدواج عمر در آورد و او بسیار به عمر محبت داشت، و الا چرا دخترش را به همسری او در آورد و اگر آنها می گویند که عداوتی بین علی علیه السلام و عمر بوده پس چرا دخترش را به عمر داده، و اگر عمر بی دینی بوده چگونه یک مسلمان را به ازدواج یک نامسلمان در آوردند.

خلاصه جوابی که می توان به این گفته داد این است که:

از جمله قواعدی که مورد قبول همه فرقه ها بلکه جمیع ادیان می باشد قاعده «الضرورات تبیح المحذورات» پس اسلام هم این قاعده را تایید کرده است و این ازدواج در صورتی که جاری شده از روی اجبار بوده، بلکه در حالت عادی هیچ گاه نباید یک زن مسلمان را به عقد کافری در آورد مطلقاً، اما در اضطرار چاره ای نیست و همه فقها هم بدان تصریح کرده اند.

شیخ مفید می نویسد که:

امیر المؤمنین در یک حالت اضطرار شدیدی قرار گرفت و اگر به این وصلت تن در نمی داد جان خودش و شیعیانش به خطر می افتاد. این در هنگام ضرورت است حتی در این حال می شود کفر هم گفت و همین جاست که می توان به گفته لوط به دشمنان پی برد که گفت: «هولاء نباتی هی اطهر لکم» و می خواست که دخترانش را به عقد کفاری در آورد که خدا اذن هلاکتشان را داده بود در آورد.

و سید مرتضی قدس سره هم در کتاب «الشافی» می نویسد:

و اما همسری دختر امیر المؤمنین به عمر، در آن اختیاری وجود نداشت و روایات و اخبار دال بر اضطرار و ناچاری داشته است.

حال اگر ما بگوییم که ازدواجی از روی اکراه صورت گرفته باشد: به هر حال عمر به حسب ظاهر مسلمان بود و چنانچه شیخ مفید می‌فرماید: اگر آنچه گفته می‌شود درست باشد از دو جهت با مذهب شیعه منافاتی ندارد اولاً همان طور که گفتیم اضطراری در کار بوده و ثانیاً این ازدواج با کسی صورت گرفته که ظاهراً اسلام داشته و نماز به سوی کعبه می‌خوانده و به شریعت اقرار داشته است.

و سید مرتضی (رحمه الله) نیز می‌فرماید: اگر چنانچه خلاف همان گونه که در روایات آمده است اضطراری هم نبوده باشد، کار خلافی صورت نگرفته چرا که، عمر به ظاهر مسلمان و شریعت مدار بود و این عمل مجوزی نیست که ما از آن استنباط کنیم برای ازدواج مسلمه با یهودی یا نصارا یا مشرک، چرا که از لحاظ شرعی چنین ازدواجی ممنوعیت ندارد. علامه مجلسی در کتاب بحار می‌نویسد:

بعد از این که خلیفه دوم اجتهاد در برابر نص کرد و عداوت خود را با اهل بیت اظهار و آشکار نمود در غیر حالت ضرورت و اکراه نکاح با چنین کسی جایز نیست والا باید حکم دهیم به جواز ازدواج با هر مرتدی از اسلام که این را هیچ کدام از فقها قبول ندارند، و شاید شیخ مفید و سید مرتضی فقط در برابر احتجاج به خصم این را آورده باشند. و جای تعجب از شیخ مفید است که اصل ماجرا و ازدواج را انکار می‌کند و عنوان می‌دارد که چنین چیزی برای وی به اثبات نرسیده چگونه به موضوعی دیگر که در طول آن است و رود پیدا کرده و چنین سخنی گفته است.

به نظر من - مؤلف - چون این ازدواج از روی اکراه و اضطرار بوده سایر موارد را تحت شعاع قرار می‌دهد و هیچ قاعده فقهی از آن بیرون نمی‌آید مگر اضطرار از طرفی به نظر من این عقد می‌تواند صحیح باشد، و هیچ احتیاج بدان مسئله احضار جنیه نیست و به نظر من این روایت جنیه امری بعید و باطل و خلاف واقع می‌باشد. از طرفی عده‌ای می‌گویند این عقد می‌تواند از طرفی باطل باشد چنانچه در ابواب فقه در قسمت در باب عقد با اکراه بدان اشاره شده است و البته نظرات مختلفی در این مورد که اضطرار باشد در این باب وجود دارد.

شیخ مرتضیٰ انصاری در کتاب المکاسب در باب عقد مکره می‌نویسد:  
حقیقت این است که عقد با اکراه و اجبار محقق نمی‌شود مگر این‌که مسئله عجز و اضطراب در کار باشد. و در این باب گفته‌اند که ابی بصیر از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که:  
که اهل تسنن به ما احتجاج می‌کنند که امیر المؤمنین دخترش ام کلثوم را به ازدواج عمر در آورده است پس حضرت نشستند و گفتند: به راستی چنین می‌گویند؟ چگونه می‌خواهند از این راه احتجاج کنند سبحان الله، در حالی که حضرت امیر علیه السلام بین آن‌ها جدائی انداخت آنچه آن‌ها می‌گویند واقع نشد، بلکه وقتی حضرت اصرار آن شخص (عمر) را نزد عباس مشاهده کرد، امیر المؤمنین جنیه‌ای از اهل نجران را اظهار کرد و به او گفت به شکل ام کلثوم در آی، پس ام کلثوم از نظرها غایب شد و آن جنیه نزد عمر رفت و تا آخر روایت.

و این روایت را دلیلی بر بطلان این عقد، و ارسال جنیه به جای ام کلثوم به نزد وی می‌دانند این روایت که از جانب طریحی و تواریخ مختلف وارد شده بدین گونه ادامه پیدا می‌کند که از این وصلت مولودی به نام هلالین که انسان بود متولد می‌شود که در یک زمان به همراه مادرش فوت می‌کند.

علی هذا آنچه از قرائن بر می‌آید این گفته صحیح است «اول فرج غصبنه ام کلثوم» یا «لما توفی عمراتی علی ام کلثوم فانطلق بها الی بیه» در مورد ازدواج ام کلثوم و ذکر «ان ذلک فرج غصبنه» می‌گوید این اخبار تنافی با اخبار جنیه ندارد چرا که به دیده عموم مردم چنین ازدواجی صورت پذیرفته و محقق شده است گر چه خواص درباره آن اظهاراتی می‌کنند.

بهبهانی در کتاب «المقامع» حکم به صحت این ازدواج داده و می‌گوید:

که در ازدواج تظاهر به اسلام کفایت می‌کند، و حمل بر تقیه و اخبار جنیه مسائلی است که جاهلان شیعه بدان تمسک پیدا می‌کنند چرا که در صورت وقوع چنین ازدواجی هم هیچ لطمه‌ای به مقام امامت و ولایت وارد نمی‌شود مگر این ازدواج از مسئله غصب خلافت و قتل امام حسین علیه السلام بالاتر و بزرگ‌تر بوده است.

و بهبهانی تصریح بدین امر می‌کند که ام کلثوم بعد از این ازدواج بر خلاف قول زیدیه و ابوالفرج اصفهانی که اهتمامشان طعن زدن به شیعه و اهل بیت علیهم السلام است هیچ ازدواج دیگری با احدی ندارد.

مورخان اهل تسنن هیچ مقصود الا طعن زدن به ائمه و شیعیان ندارند چنانچه جلال

مصری در کتاب «الحسین» در بابی با عنوان «پدرش خواهر یتیم او را شوهر می دهد» می نویسد:

ابن اثیر از اسدالغابه در شرح احوال ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب از حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب روایت می کند که:

«لما تأیمت ام کلثوم عن عمر بن الخطاب دخل علیها الحسن و الحسین اخواها فقالا: انک ممن عرفت سیده النساء المسلمین و بنت سیدتهن، و انک واللہ ان امکنت علیاً من رُمَّتک لینحنک بعض ایقامه و لئن اردت ان تصیبی بنفسک مالاً عظیماً لتصینه فواللہ ما قاماً حتی طلع علی یتکی علی عصاه، فجلس فحمد اللہ و اثنی علیہ و ذکر منزلتهم من رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آله و سلم و قال:

قد عرفتم منزلتکم عندی یا بنی فاطمه و آترتکم علی سائر ولدی لمکانکم من رسول اللہ و قرایتکم منه

فقالوا: صدفت رحمک اللہ، فجزاک اللہ عنا خیراً؛

فقال: ای بنیه ان اللہ عز و جل قد جعل امرک بیدک، فانا احب ان تجعلیه بیدی.

فقال: ای ابة انی امرأة ارغت فیما یرغب فیہ النساء و احب ان اصیب مما تصیب النساء من الدنیا، و انا ارید ان انظر فی امر نفسی

فقال: لا واللہ یا بنیه، ما هذا من رأیک، ما هو الا رأی هذین

ثم قام فقال: واللہ لا اکلم رجلاً منهما او نفعلین، فأخذاً بثیابه فقالا: اجلس یا ابه، فواللہ ما علی هجرتک من صبر، اجعلی امرک بیده، فقالت: قد فعلت فقال: فانی قد زوجتک من عون بن جعفر و انه لغلام.

و بعث لها باربعة آلاف درهم و ادخلها علیہ. اخرجہ ابوعمر.

«چون عمر وفات کرد و ام کلثوم از عمده عمر خارج شد، حسن و حسین علیهما السلام بر او وارد شدند و به او گفتند: ای خواهر ما تو را سیده زنان مسلمین و دختر سیده آن ها می دانیم، آیا امکان دارد که علی علیه السلام تو را به ازدواج بعضی از ایتامش در آورد، چون این خبر به گوش علی علیه السلام رسید از جایش بلند شد و بر عصایی تکیه داد و نشست و پس از حمد و ثنای الهی به ذکر منزلت اهل بیت و قرابت آن ها با رسول خدا پرداخت و گفت:

ای اولاد فاطمه! شما منزلت و قدر خود را نزد من می دانید و جایگاهتان را نسبت به سایر

اولادم می‌شناسید گفتند: بله راست می‌گوئی رحمک الله، فجزاک الله عنا خیراً، پس گفت: ای دخترم! خدا عز و جل اختیار خودت را به دست خودت قرار داده که هر کاری خواستی در مورد خودت انجام دهی، و من دوست می‌دارم این اختیار را به من واگذار نمائی، دخترش گفت: من زنی هستم مانند سایر زنان و دوست می‌دارم آنچه سایر زنان دوست دارند، و دوست دار هر آنچه زنان دیگر از دنیا دوست دارند هستم، من دوست دارم خودم درباره خودم تصمیم بگیرم علیه السلام گفت: نه والله دخترم این حرف تو نیست بلکه حرف این دو نفر است. پس بلند شد و گفت: به خدا دیگر با این دو مرد من کاری ندارم و صحبتی با آنها نمی‌کنم پس آنها لباس وی را گرفتند و گفتند ای پدر بنشین که ما طاقت هجران تو را نداریم خواهر، اختیارات را به او واگذار، پس ام کلثوم گفت: بله قرار دادم.

پس علیه السلام گفت: پس من تو را به عقد عون بن جعفر در آوردم، پس او به ام کلثوم چهار هزار درهم مهریه داد و او بر عون وارد شد، پس از او ابو عمر زاده شد.

پس علیه السلام بعد از تفسیر «الرمه» اشاره می‌کند که حسن و حسین علیه السلام به خواهرشان گفتند: «ان امکنت ابک من رقیبتک» و ظاهر کلام جمله گستاخانه و خلاف ادب به ساحت علیه السلام است مثل جملات دیگری که در متن دیده می‌شود:

پس ابن حجر در کتاب «الاصابه» این روایت را ذکر می‌کند و در روایت منقول آن ذکر از نام «علی» نیست که حسن و حسین می‌دانستند که پدرشان ام کلثوم را بعد از مرگ خلیفه دوم به نکاح جوانی بی‌پول در می‌آورد، بلکه گمان می‌کردند که چنین است ولیکن، گمان آنها درست در آمد و پدرشان بر خلاف نظر آن دو چنین کرد: سپس در ادامه می‌نویسد: مثل این وقایع در مورد اهل بیت چه بسیار گفته شده است مثل اتفاقاتی که معمولاً بین نزدیکان در یک خانواده اتفاق می‌افتد، پس امر مهمی نیست.

ای خواننده منصف به عنوان یک ناظر به این روایات که حاکی از نوعی بغض و عداوت نسبت به اهل بیت علیه السلام در آنها دیده می‌شود نگاه کن چگونه اسناد این روایات را به امام حسن و امام حسین و ام کلثوم علیه السلام باز می‌گردانند، رفتار و گفتاری که شاید از دنی‌ترین و پست‌ترین افراد صادر نشود، چگونه بدان‌ها نسبت می‌دهند. و از شدت عناد و بغض و کینه این خاندان را مساوی و هم کفو سایر مردم قرار می‌دهند و التفاتی به نسب آنها ندارند.

به هر حال، با شدت اختلافی که در این حدیث وجود دارد، مشخص است که روایت

مشاوره در این امر ازدواج ام کلثوم با حسین، و سخنان امام حسن علیه السلام در این خصوص با پدرش که بدان قبلاً پرداختیم همه کذب و افترائی بیش نیست.

از سویی این کثیر از حسن بن حسن روایت می کند و شواهد نشان از آن دارد که او در این زمان اصلاً متولد نشده بود.

و چنانچه ذکر شد وی نیز این روایت را از زبیر بن بکار اخذ کرده و آن از جمله مجعولات و موضوعاتی است که نقل و قبول آن توهین به مقام ائمه علیهم السلام و طعن به مذهب امامیه می باشد. و این ها اولین مسائلی نیست که در جهت انهدام اسلام بدان پرداخته اند و نظیر این روایات فراوان است و کسی که چشم قلبش کور است چه انتظاری از او می رود.

و در درالمنثور بعد از عنوان این قضیه می نویسد:

ام کلثوم در نکاح عون باقی ماند تا مادامی که در واقعه کربلا به شهادت رسید و او با برادرش حسین علیه السلام بود.

ابن قتیبه در کتاب «المعارف» می نویسد:

چون ام کلثوم به ازدواج عمر در آمد از او دختری به نام رقیه زاده شد، که عمر او را به نکاح ابراهیم بن نعیم الثعام در آورد و در فراش وی در گذشت. (و بعد از قتل عمر ام کلثوم به نکاح محمد بن جعفر بن ابی طالب در آمد و بعد از مرگ محمد بن جعفر به نکاح عون بن جعفر در آمد، و ام کلثوم در فراش عون بن جعفر وفات کرد)

خوب فساد و بطلان این قول مشخص است خصوصاً در مورد ازدواج دختر عمر با ابراهیم در زمان حیاتش، ای خواننده منصف نظاره کن به حال مورخین و محدثین اهل سنت، از طرفی می گویند که عمر با ام کلثوم ازدواج کرد در صورتی که حرفی از صغر سن ام کلثوم نیست و سپس افرادی چون ابن صباغ مالکی می گوید:

عمر در سال ۱۷ هجری در ماه ذی القعدة از وی خواستگاری کرد، بعد افرادی چون ابن قتیبه می گویند از این ازدواج دختری زاده شد و عمر این دختر را به ازدواج ابراهیم در آورد در زمان حیاتش، با وجود این که جملگی اتفاق نظر دارند که عمر در سال ۲۰ هجری کشته شد، و اکثر اخبار آن ها به همین نادرستی و سستی است.

و از عجایب و غرایبی که نقل می کنند ازدواج ام کلثوم با عبدالله بن جعفر بعد از وفات

محمد بن جعفر است، می‌گویند که عبدالله زینب صغری را طلاق داد و با ام کلثوم ازدواج کرد، و در نقلی دیگر گفته می‌شود، که زینب صغری در فراش عبدالله بن جعفر وفات می‌کند پس عبدالله بعد از وفات وی با خواهرش ازدواج می‌کند.

محمد بن طلحه شافعی در کتاب «مطالب السؤل» می‌نویسد:

«و اما ام کلثوم، عمر بن خطاب او را به ازدواج خود در آورد و از او دو پسر زاده شد، بعد از قتل عمر به ازدواج عون بن جعفر در آمد و از وی فرزندی ندارد، و چون عون فوت کرد به نکاح محمد بن جعفر در آمد و از او یک پسر دارد، و بعد از مرگ وی به ازدواج عبدالله بن جعفر در آمد البته بعد از وفات مخدره زینب علیها السلام و از او فرزندی ندارد و در فراش عبدالله وفات نمود. و این هم از جمله اخبار عجیب و غریبی است که نقل شده است. و چنانچه گفته شد این روایات از جمله روایات و معجزات زبیر بن بکار است.

- با توجه به جمع روایات شیعه و سنی در این زمینه و تحقیق در آن به این مساله می‌رسیم که ادله ای که شیخ مفید و در انکار این ازدواج ارائه می‌دهند فقط جنبه عقلی دارد و سعی در بیان اختلافات روایات می‌نماید که در اهل سنت مسهور است در صورتی که ما روایات فراوانی هم در این زمینه از شیعیان داریم که دال بر آن است و همان طور که جلوتر خواهیم گفت اختلاف اهل تسنن بیشتر برای توجیه یا تطهیر مقام خلافت از اعمالی است که در روایاتشان بدان اشاره کرده اند پس می‌توان به احتمال قریب به یقین این را پذیرفت که ما حاصل روایات دلالت بر وقوع این ازدواج بین عمر و یکی از دختران حضرت علی علیه السلام بوده است چنانچه به دان اشاره شد و ادله تاریخی دیگر نیز بدان افزوده خواهد شد ان شاء الله. مترجم.

و آنچه در تحقیقات و پژوهش‌های درست یاران امامی ما رضوان الله علیهم اجمعین بر می‌آید این است که آن مخدره بعد از عمر با احدی ازدواج نکرد تا زمانی که وفات فرمود. و اما زیدیه، منس و روششان همانند، منس و روش عامه و اهل سنت است از جمله آن‌ها می‌توان به صاحب "عمدة الطالب" و "شواذ من الامامیه" که از جمله مقلدان ابوالفرج اصفهانی هستند نام برد.

و از جمله عجایی که به چشم می‌خورد، ذکری است که مورخ متبحر فاضل ادیب در کتاب قمقام می‌آورد که متأثر از روایاتی شده که از عامه روایت شده و می‌نویسد:

که ام کلثوم که پسری از عمر به هم رسانید، به همراه پسرش در زمان واحد در دوران حیات امام حسن مجتبی علیه السلام وفات نمود، پس روایتی را از شیخ حر عاملی از وسائل ذکر می‌کند و می‌نویسد: آن ام کلثومی که در واقعه کربلا حضور داشت، دختر علی بن ابی طالب است ولی از مادری به غیر از فاطمه زهراء علیها السلام، که ما در قسمت شرحی که در مورد حیات ام کلثوم به همراه برادرش امام حسن علیه السلام است بطلان این موضوع را اشاره خواهیم کرد. و اثبات خواهیم کرد که اسنادی که در وسائل از آن‌ها روایت شده اسنادی ضعیف و غیر قابل اعتماد است.

پس خلاصه مطلب به نظر مولف این است که:

آن ام کلثومی هم که منتسب به همسری عمر بن خطاب است، زینب کبری بزرگ‌ترین دختر فاطمه زهرا علیها السلام می‌باشد و ایشان بعد از عمر با هیچ احد الناسی ازدواج نکردند، و با برادرشان در واقعه طف حضور داشته و بعد از آن به مدینه مراجعت و در آن شهر از دار دنیا رفته است.

و آنچه که مؤید نظر است این است که در مورد قضیه سفیر ملک روم کنستانتین فرمانروای کل ممالک مغرب زمین از باختر تا خاور روی داده است، اسم آن سفیر، «سرتس» یعنی بزرگ وزیران، و در نسخی «پرتکوس» یعنی عالم کبیر آمده است، و اجمال این داستان بدین صورت است که:

کنساتین فرمانروای روم سفیری را به سوی عمر خلیفه مسلمین، فرستاد و هدایایی را برای او آورد و این هدایا در قبل هدایایی بود که ام کلثوم برای همسر قیصر روم فرستاده بود.

در روزگار معاویه قیصر همین سفیر را برای انعقاد صلح بین روم و مسلمین به جانب معاویه گسیل داشت، و این سفیر کبیر در شام تا روزگار یزید حضور داشت، و چون کاروان اسراء به دربار یزید وارد شدند این سفیر کبیر ام کلثوم را در اجتماع اسراء شناخت، پس ذکر این ماجرا در نقل حضور حضرت زینب علیها السلام در مجلس یزید خواهد آمد.

به مناسبت مقام ذکری هم از کتاب «الکامل» ابن اثیر در وقایع سال ۲۸ هجری به میان می‌آوریم:

چون مسلمانان با سرکردگی عمر و عاص بر مصر هجوم آورده و آن را فتح نمودند هراکلیوس قیصر روم به وحشت افتاد، سیروس بزرگ کشیشان مصر به قیصر نامه‌ای نگاشت و



در آن ذکر کرد اگر چنانچه دخترت را به نکاح عمر فرمانروای مسلمین در آوری امید ارجاع مصر و صلاح ذات البین پیش خواهد آمد، و الفت دامنه‌دار خواهد شد پس «هراکیلوس» در جواب نوشت که:

عمر همسری چون ام کلثوم را در نکاح دارد چگونه به دامادی من رضایت دهد

چون این خبر در مدینه منتشر شد عمر به همسرش ام کلثوم گفت خوب است که برای همسر فرمانروای روم هدایایی از سوی خود بفرستی، پس چون هدایای ام کلثوم به دربار روم رسید، در عوض ملکه روم گردنبندی مرصع و گرانبها برای ام کلثوم هدیه فرستاد. چون هدایای ملکه روم به مدینه رسید، عمر دستور داد که منادی جار زده و مردم را به مسجد فراخواند، پس چون بزرگان مهاجرین و انصار گرد آمدند عمر قضیه هدایا و ارسال گردنبند را عنوان کرد و گفت به نظر شما این گردنبند را چه کار کنم؟  
جمله اصحاب گفتند که:

این گردنبند متعلق به ام کلثوم است چرا که در قبل عطایا و هدایای او فرستاده شده است، و شما در عوض فرستادن عطایا و هدایا چنین چیزی را مطالبه نکرده بودید پس این گردنبند از آن ام کلثوم است و هیچ کس دیگری در آن شریک نیست  
عمر گفت آنچه بدان اشاره کردید قبول ندارم چرا که سفیر، سفیردردیار مسلمین بوده و عظمت، عظمت مسلمین است که او را بدین کار وا داشته، پس گردنبند را به بیت المال ارسال کرد و قیمت آن هدایا را به ام کلثوم داد.

علامه محقق طهرانی در مقدمات کتاب «مقتل» که البته چاپ نشده و نسخه خطی آن نزد ما محفوظ است می‌نویسد:

شاید این عمل عمر بن خطاب نزد بعضی کار جاذب و خوبی بیاید، و عامه این عمل وی را نشان از اوج تقوی و زهد وی قلمداد کنند، اما نزد خردمندان و صاحبان علم مشخص است که قضیه عکس این است، تعلق هدایا به ام کلثوم از واضحات است چنانچه اجماع تمام صحابه هم بر آن بوده است، و این مال از ام کلثوم هم همانند فدک و سایر موارد غصب شد. پس احضار عامه مسلمین برای کشف چنین امری که واضح است امری عجیب است الا

این که بخواهد عظمت زهد و نسک و جلالت وی را به رخ بکشند و کسانی که در این خصوص اظهار نظر کردند علمای صحابه و انصار و مهاجرین هستند نه مردم عادی و این اثبات از ظلمی است به ام کلثوم شده همانند ظلمی که به مادرش حضرت زهرا علیها السلام شده است.

و این استدلال فساد آشکار در بر دارد جایی که همه مسلمین اجماع به امری دارند، طرف بر خلاف اجماع کاری را می کند.

ما بدین اعتراضات مطلبی را می افزاییم:

آنچه ملکه روم به عنوان هدیه ارسال کرده بود یا می بایست طبق رأی صحابه به ام کلثوم تعلق گیرد و یا طبق رأی عمر به مسلمین این مسئله را بررسی می کنیم:

مسلم است که به اتفاق همه، هدایا قبل از وصول به دست کسی که هدایا برای او ارسال شده متعلق به اوست و وقتی به دست او می رسد، دارایی او محسوب می شود، و این مسئله بین هبه و هدیه، حکم جداگانه ای دارد، اما در مورد هبه، اگر آنچه ارسال شده هبه باشد زمانی دارایی گیرنده محسوب می شود که به دست او برسد، و اگر به دست او مالک اوست و اگر بدست او نرسد، دارایی ملک روم باقی می ماند و تبدیل و تغییر در آن جایز نیست و این رأی است که صحابه اعظام از جمله علی بن ابی طالب علیه السلام در این مورد داده اند، و چگونه خلیفه در این مورد با نظر امام علی علیه السلام مخالفت می کند در صورتی که همواره در مسائل سخت متوسل به او می شد و در جای جای کارش می گفت «لو لا علی لهلک عمر».

و اما رأی عمر، و جمعی در تبدیل هدایا و اعطای قیمت آن به ام کلثوم دیده نمی شود الا این که جانب احتیاط گرفته شده و بین رأی صحابه و خلیفه جمع شود، و تازه در این صورت مطلوب این است که هدایا به ام کلثوم علیها السلام تسلیم شود و در مقابلش قیمتش به بیت المال پرداخت شود، نه بر عکس، و هر کسی به غیر از عمر این مسئله را می داند، که می خواسته با این کار اظهار زهد و عظمت و جلالت برای خود کند «و از کیسه دیگری ببخشد.»

علامه چنانچه در متون قبل آمد ذکر می کند که: این سفیر در هنگام ورود اهل بیت به مجلس یزید در آن مجلس حاضر بود و شاهد ماجرا بود، پس یزید رو به سفیر کرده و می پرسد آیا همسر عمر بن خطاب، دختر علی را می شناسی؟ بله، او زمانی، مقامش حتی از همسر ملکه روم هم بالاتر بود، این موضوع بگذار تا جای دگر که درباره مجلس یزید و خطبه

حضرت زینب علیها السلام ذکری به میان می آوریم.

باز می گردیم به حکایت زندگی حضرت زینب علیها السلام در روزگار پدرش علی علیه السلام:

علامه نقدی در روایت مرسلی می نویسد:

که حضرت زینب علیها السلام در زمان کودکی در اتاق پدرش بود، و پدر با او صحبت می کرد و بازی می نمود، پدر به او گفت دختر بگو «یک» پس گفت: یک، بابا به او گفت حالا بگو «دو» چیزی نگفت، پدر گفت حرف بزن نور چشمم گفت ای پدر: چگونه بگویم «دو» با زبانی که گفته ام «یک» پس پدر او را به سینه چسباند و بین دو چشمش را بوسید.

بعد از بیان این روایت علامه می نویسد:

من این روایت را در کتاب «مصایح القلوب» شیخ ابو سعید حسن بن حسن سبزواری از علمای معاصر شهید اول بدین گونه دیدم که: این سوال را امیر المؤمنین علیه السلام از فرزندش عباس علیه السلام نمود، چون عباس چیزی نگفت، حضرت امیر فرمود چرا صحبت نمی کنی؟ ابوالفضل العباس علیه السلام گفت: ای پدر چگونه با زبانی که گفته ام «واحد» بگویم «الثین» پس امیر المؤمنین علیه السلام شاد شد از این کلام عباس علیه السلام و میان دو دیده اش را بوسه زد و ممکن است که هر دو صحیح باشد.

علامه تقوی ضمن روایتی دیگر می نویسد: که روزی زینب علیها السلام به پدرش علی علیه السلام گفت: بابا، من را دوست داری؟ حضرت امیر علیه السلام فرمود: چگونه تو را دوست نداشته باشم که میوه دل من هستی، پس حضرت زینب فرمود: ای پدر، شما خدا را فقط دوست داشته باش و شفیق و دلسوز ما باش، و این کلام در روایات متعددی ذکر شده و تأمل در آن نشان از حکمت و دانشی فراوان است.

سید نور الدین جزائری در کتاب خصائص الزینبیه علیها السلام می نویسد:

که حضرت زینب علیها السلام مجالس درسی در زمان اقامت پدرش در کوفه بر پا می نمود و تفسیر قرآن می گفت، روزی به تفسیر این آیه شریفه «کهیعص» رسیده بود که امام علی علیه السلام وارد شد و شنید، بعد به او گفت: ای نور دو چشمانم شنیدم که آیه «کهیعص» را تفسیر می کردی، گفت: بله، ای پدر، امام علیه السلام فرمود: این رموزی است، که حکایت از مصیبت شما عترت رسول می کند، پس آن مصائب را برای دخترش شرح داد و با صدای بلندی می گریست.

در کتاب بحار الانوار از کتاب الارشاد و کشف الغمه و آن‌ها از مناقب خوارزمی و او هم از اسماعیل بن زیاد نقل می‌کند که، ام موسی خادمهٔ امام علی علیه السلام روایت می‌کند که شنیدم که روزی علی علیه السلام به دخترش ام کلثوم فرمود: من شامگاه خوابی دیده‌ام ام کلثوم گفت: چه چیزی دیده‌ای؟ امام علی علیه السلام گفت: من رسول خدا را در خواب دیدم که غبار از چهره‌ام می‌زدود و می‌گفت: لاعلیک، قد فضیت ما علیک گفت: این ماجرا سه روز قبل از ضربت خوردن امام علیه السلام بود، پس ام کلثوم فریادی کشید، امام فرمود: دخترم نگرانی به خودت راه مده که من رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که با دستش اشاره می‌کرد و می‌گفت: یا علی به ما بیوند که آنچه نزد خداست برای شما بسی بهت است.

ظاهراً ام کلثومی که در ماجرای شهادت امام علی علیه السلام از او ذکری به میان می‌آید، زینب کبری می‌باشد نه زینب صغری همسر عبدالله بن جعفر، که در فرصتی مقتضی در این باب سخن خواهیم گفت، یعنی آن ام کلثومی که در شب نوزدهم رمضان از او ذکر به میان می‌آید، همان زینب کبری علیها السلام می‌باشد، و آنچه از قرائن بر می‌آید حضرت در آن شب میهمان منزل ایشان بوده است.

در کتاب «الارشاد» از فضل بن دکین روایت شده که او از عثمان بن مغیره روایت می‌کند که:

چون ماه رمضان فرا رسید، امام علی علیه السلام شب‌ها برای شب نشینی شبی به منزل امام حسن علیه السلام و شبی به منزل امام حسین علیه السلام و شامگاهی به منزل عبدالله بن عباس مشرف شدند، و در کتاب "روضه الواعظین" آمده است که شبی میهمان عبدالله بن جعفر بودند، بهتر است که جمع بین آن‌ها در نظر گرفته شود. و صحیح آن است که در شب شهادتشان در منزل خودشان بوده‌اند.

در بحار الانوار آمده است که در شب نوزدهم رمضان ام کلثوم دختر امیر المؤمنین علیه السلام افطاری را در طبقی برای حضرت حاضر نمود که در آن طبق دو قرص نان جو و دو نوع خورشت یعنی شیر و نمک مهیا کرده بود، پس چون امام از نماز فارغ شد برای افطار تشریف آوردند ولی چون چشمش به سفرهٔ افطار افتاد، نگاهی کرد، و سرش را تکان داد و گریه‌ای بلند سر داد.

ام کلثوم گفت: چه شده؟ امیرگفت: آیا در یک طبق برای پدرت دو نوع خورشت گذاشتی؟

می خواهی فردای قیامت در برابر خدای عز و جل حساب کتاب طولانی شود، به خدا دست بدین سفره بلند نمی کنم مگر آن که یکی از دو خورشت را برداری، پس من یکی از دو خورشت را برداشتم، پس ایشان با یک نان و نمک افطار نمودند تا به آخر ماجرا، و در این روایت عنوان می شود که از اول شب امام در منزلشان بودند و ام کلثوم ذکر شده هم، دختر بزرگ ایشان می باشد.

و در آخر روایت چنین آمده است که: امام حسن علیه السلام بعد از این که امام علی علیه السلام به او فرمود که به خانه باز گردد، به خانه آمد و دید که خواهرش ام کلثوم پشت در به انتظار نشسته، و چون داخل شد او را در جریان، ماجرا گذاشت و با حالتی محزون خواهر و برادر به صحبت پرداختند.

در بحار الانوار به نقل از کتاب خرائج آمده است که ابو حمزه از ابو اسحاق سبعی و او از عمر و بن حمق روایت می کند که: بر علی علیه السلام وارد شدیم هنگامی که در مسجد کوفه به فرق مبارکش ضربتی خورده بود.

به امام گفتم: نگران نباشید، چیزی نیست، خراشی کوچک است زود خوب می شود امام علیه السلام فرود: به جانم قسم! که از میان شما خواهم رفت، سپس گفت: الی سبعین ملاء و سه بار تکرار کرد، گفتم: چه بلایی بالاتر از این و غمی والار از آن، پس ام کلثوم شروع به شیون کرد پس امام فرمود: ام کلثوم با گریه مرا اذیت نکن، که اگر آنچه من می دیدم تو می دیدی گریه نمی کردی، اکنون ملائکه آسمانها هفت گانه را پشت در پشت مشاهده می کنم و خیل انبیاء و اولیاء را که می گویند: دنیا را رها کن ای علی و نزد ما بیا، که آنچه در پیش روداری بهتر از آن چیز است که در آن هستی.

و در امالی با اسنادی از حبيب بن عمر با اندکی اختلاف این روایت نقل شده است و در حدیث زانده شیخ فقیه ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه در کتاب "کامل الزیارة" از قول قدامه بن زانده و او هم از پدرش روایت می کند که: علی بن الحسین فرمود: ای زانده! آیا قبر ابی عبدالله الحسین علیه السلام را زیارت می کنی و در ضمن حدیث روایت می کند که از زینب کبری علیه السلام: که وقتی ابن ملجم بر سر پدرم ضربت زد و در وی آثار مرگ هویدا شد به ایشان گفتم: ای پدر! ام ایمن به من چیزی گفته که من دوست دارم که آن حدیث را از زبان خود شما بشنوم، پدرم گفت: حدیث همان چیزی است که از ام ایمن شنیده ای، به تو و زنان اهل

بیت علیه السلام در این شهر ذلت و مصیبتی از سوی این مردم وارد می شود در آن هنگام صبر کنید، صبر کنید. قسم به خدایی که بذر را آفرید و نسیم را به وزش در آورد، در آن هنگام برای خدا ولی و دوستی غیر از شما و غیر دوستان و شیعیان شما یافت نمی شود....

البته مقداری از حدیث که مورد احتیاج بود در این جا آورده ایم.

در بحار الانوار در ادامه این حدیث چنین آمده است که: در آن هنگام حضرت چشمان مبارکشان را بر هم نهادند و دستان و پاهایشان را داراز کردند و فرمودند: اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمد عبده و رسوله، گفت در این زمان زینب علیها السلام و ام کلثوم و سایر مخدرات شروع به شیون و زاری کردند، و صدای آن ها در خانه طنین افکن شد و اهل کوفه متوجه شدند که امیر المؤمنین دار فانی را وداع کرده است.

محمد بن حنفیه در ادامه ماجرا نقل می کند که:

امام را در شب تجهیز و دفن کردیم، امام حسن علیه السلام ایشان را غسل می دادند و امام حسین علیه السلام بر پیکر مبارکش آب می ریختند، احتیاجی نبود که کسی بدن حضرت را برای غسل حرکت دهد بلکه به هر صورتی که غاسل اراده می کرد بدن بر می گشت و در آن هنگام رایحه ای چون رایحه مشک و عنبر فضا را معطر کرده بود، آنگاه امام حسن علیه السلام رو کرد به خواهرانش زینب علیها السلام و ام کلثوم علیها السلام و فرمود: لطف کنید و حنوط جدم رسول خدا را بیاورید، و زینب علیها السلام آن حنوط را آوردند، و راوی می گوید از بوی خوش آن حنوط همه اتاق و خانه بلکه جمیع خیابان های کوفه معطر شده بود.

علامه نقدی بعد از ذکر این روایت اشاره می کند که حضرت امام حسن علیه السلام می گوید: «ای خواهر زینب ام کلثوم» بدون این که واو عطف در میان آن قرار دهد.

اما در نسخ بحار «زینب و ام کلثوم» آمده است، اما از آن جا که به قرینه زینب علیها السلام مبادرت به آوردن می کند و صیغه مفرد آمده است «فبادرت زینب» نشان از آن است که آنچه مکرر به نام ام کلثوم در این روایات آمده منظور همان سیده زینب علیها السلام می باشد.

البته گفتنی است که آوردن «زینب ام کلثوم» از نظر لسان عربی ترکیب خوبی محسوب نمی شود به هر حال این مواردی است که باید اهل لسان در باره آن اظهار نظر نمایند.

کتاب بحار الانوار از «فرحة الغری» و او از شیخ صدوق با اسنادی از موسی بن سنان جرجاجی و او هم از احمد بن علی مقری و او هم از ام کلثوم بنت علی علیه السلام نقل می کند که

فرمود:

در اواخر عمر پدرم، پدرم به برادرم فرمود: پسرم چون وفات کردم مرا غسل بده و سپس با باقی مانده کفنی که با آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و فاطمه زهرا علیها السلام را کفن نمودم، کفنم کن، و پس از حنوط و تجهیزم مرا در تابوتی قرار ده، جلوی تابوت خودش بلند می شود، شما عقب تابوت را بگیرد پس مخدره ام کلثوم ادامه داد: ما پیکر مطهر پدرم را تشیع کردیم تا دیدیم که تابوت به سوی پشت کوفه و سپس به پشت الغری، هدایت شد، پس متوجه شدیم که جلوی تابوت پایین آمد، پس عقب تابوت را هم پایین گذاشتیم، امام حسن علیه السلام پدرم را با باقی مانده همان کفن که رسول خدا صلی الله علیه و آله و مادرم فاطمه علیها السلام را کفن کرده بود امیر المؤمنین را کفن نموده بود، پس ایشان ضربه ای به زمین زد، پس دیدم زمین شکافته شد و سنگ قبر نمایان شد که بر آن به خطر سریانی نوشته شده است

بسم الله الرحمن الرحيم این همان قبری است که نوح نبی برای علی وصی محمد هفتصد سال قبل از طوفان فراهم نموده است

ام کلثوم ادامه می دهد: زمین شکافته شد ولی نمی دانم آیا پدرم در قبر شد یا نه، و در نسخه دیگری آمده: متوجه نشدم که آقایمان در زمین دفن شد یا به آسمان عروج کرد. پس شنیدم منادی ندا می دهد که: احسن الله لكم الفراء فی سیدکم و حجة الله علی خلقه مجلسی رحمته می نویسد: «ثم برز الحسن بالبردة» یعنی مرتدباً بها و در بحار آمده است که ابو مخنف نقل می کند که چون امام حسن علیه السلام مراجعت کرد از تجهیز پدر، ام کلثوم بر او داخل شد و گفت، ترا به خدا قسم این ملعون - قاتل امام علی علیه السلام - را حتی یک ساعت مهلت نده، گویا امام می خواست سه روز به او مهلت دهد، پس حضرت، گفته خواهرش را اجابت فرمود.

و ابو مخنف ادامه می دهد که، چون امام حسن علیه السلام از کشتن قاتلین امام علی علیه السلام فارغ شد - یعنی قطام، و دو مردی که با ابن ملجم همراهی کردند و ابن ملجم - امام حسن و امام حسین راهی منزل شدند، ام کلثوم به پیشواز آنها آمد در حالی که ابیاتی با این مطلع را می خواند:

«الا یا عین جودی واسندنیا»

و احتمالاً این ابیات سروده خود ام کلثوم علیها السلام بود.

ابوالفرج اموی در کتاب مقاتل الطالبین می نویسد:

ابو مخنف گفت: شعری هم ام هیشم بنت اسود نخعیه با این مطلع سروده «الا یا عین وبعک فاسعدنیا» و عده‌ای هم این ابیات را به ابو اسود دثلی نسبت می دهند و به هر حال گفته می شود که: بعضی از این ابیات از ام کلثوم علیها السلام و بعضی از آن‌ها از ام هیشم و تعدادی از ابی اسود است، پس نسبت دادن آن به حضرت زینب علیها السلام جای تأمل دارد.

در مقتل امام علی علیه السلام مسائل دیگری از حضرت زینب علیها السلام و ام کلثوم علیها السلام ذکر شده که بعداً بدان خواهیم پرداخت ان شاء الله تعالی

### و اما باقی مسائل:

علامه نقدی ضمن حدیثی از یحیی مازنی می نویسد:

که من در مدینه مدتی طولانی همسایه بیت امیر المؤمنین علیه السلام بودم، که در این بیت، زینب علیها السلام دخترش هم همراه پدر زندگی می کرد، به خدا قسم که اصلاً من وی را ندیدم و حتی صدای وی را نشنیدم چون می خواست برای زیارت جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله برود، در هنگام شب می رفت در حالی که دو برادرش حسن و حسین در چپ و راست او و علی پدرش در پیش رو حرکت می کرد چون مضجع نورانی نبوی صلی الله علیه و آله می رسیدند علی علیه السلام پیش قدم می شد و چراغ‌ها را کم فروغ می کرد من از امام حسن علیه السلام در این موضوع سوال کردم ایشان فرمودند: می ترسیدیم که مبدا نظر شخصی به قامت خواهرمان زینب علیها السلام بیافتد.

ما این حدیث را در هیچ کتاب معتبری ندیدم و سند و راوی معتبری هم در آن مشاهده نمی شود، خود یحیی مازنی فردی مجهول الهویه است که رجالیون اسمی از آن در کتبشان نیاورده‌اند، و مشخص است که وی یحیی بن سلیمان مازنی که از عبدالرحمان بن سعید مکی در باب زیارت امام رضا علیه السلام در کتاب کافی و تهذیب نقل می کند، نیست، و فرد مجهولی است، که در هیچ کتاب رجالی اسمی از وی نیست.

علامه نقدی ایده الله می گوید: بعضی از پژوهشگران آثار نقل می کنند که در قضیه جنگ جمل، عایشه نامه‌ای به خواهرش می نویسد که در آن آمده است که:

ما الخبر ما الخبر      ان علیاً کالا شقر  
ان تقدم عقر      و ان تأخر نحر



و با این نامه - که به مدینه گسیل شده بوده - جمعی از زنان گرد می‌آیند و این ابیات را با زدن دف شروع به خواندن در شهر و تظاهرات می‌کنند، و این خبر به سیده زینب علیها السلام می‌رسد پس ایشان عزم رفتن برای توییح آن‌ها می‌کند، در این حین ام سلمه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله به او می‌گوید: شما دختر امیر المؤمنین و عقیده آل ابی طالب هستی صلاح نیست شما بروی، شما در منزل باش من خودم به آن‌ها تذکر می‌دهم، پس ام سلمه و ام ایمن به جانب آن‌ها می‌رود، زنان با دیدن ام سلمه حیا می‌کنند و متفرق می‌شوند و عده‌ای می‌گویند اینها از روی نادانی این کار را کرده‌اند، پس سیده زینب علیها السلام می‌آید و می‌گوید بر علیه پدر من تظاهرات و شعار می‌دهند همان گونه که بر علیه نبی صلی الله علیه و آله در قبل تظاهرات می‌کردند و شعار سر می‌دادند پس دوباره به منزلش باز گشت.

و می‌نویسد: که شیخ مفید این روایت را در کتاب «النصرة فی حرب البصرة» بدین گونه نقل کرده است: که چون حضرت علی علیه السلام به شهر ذی قار در نزدیک بصره اردو زدند، عده‌ای نامه‌ای به دیگران فرستادند که مضمونش چنین بود.

«اما بعد، فلما نزلنا البصرة نزل علی بذی قار، و الله ذاق عنقه كدق البيضه فی الصفا بمنزلة الاشقر، ان تقدم نهروان تا خرعقر»

پس چون این نامه با این مضمون وصول شد، شعاری به این گونه ساختند که:

ما الخبر ما الخبر      علی فی دفر  
ان تقدم نحر      و ان تاخر نفر

و عده‌ای از کودکان و زنان را جمع کردند که، دف بزنند و آن شعار را بخوانند و چون ام سلمه این را شنید، به گریه افتاد و گفت چادر من را بیاورید تا بروم و به آن‌ها تذکر دهم و آن‌ها را به جایشان بنشانم، ام کلثوم بنت علی علیه السلام گفت: نه بهتر است خود من بروم چرا که من آن‌ها بهتر از شما می‌شناسم، پس چادر و لباس خود را پوشید و نقاب زد و با عده‌ای به میان آن‌ها رفت و به آن‌ها نگاه کرد و پس نقاب را از چهره برداشت و گفت: بر علیه امیر المؤمنین تظاهرات می‌کنید و شعار سر می‌دهید همان گونه که بر علیه برادرش پیامبر صلی الله علیه و آله می‌ساختید و تظاهرات می‌کردید پس خدا بر علیه شما همان چیزی که می‌دانید نازل کرد آن زنی که نامه به او نگاشته شده بود، و سر دسته آن‌ها بود، منکر اصل قضیه شد و گفت این‌ها نفهم هستند و آن‌ها را از آنجا متفرق کرد و اظهار خجالت و پشیمانی نمود.

و در بحار الانوار ابی مخنف قریب به همین مضمون با اختلافی اندک ذکر می‌کند با این اختلاف ایشان ذکری از ام سلمه و ام ایمن به میان نیاورده و فقط از ام کلثوم بنت علی علیه السلام، حرفی به میان می‌آورد.

و شیخ مفید در کتاب "الکافنه فی رد توبه الخاطئة" این دو بیت را همانند همان که ابو مخنف آورده ذکر می‌کند، متأسفانه کتابت «النصره فی حرب البصره» که منسوب به شیخ مفید هست را ما پیدا نکردیم تا ببینیم که آیا این مسئله بدین گونه در آن ذکر شده است یا نه در آنچه ابو مخنف نقل می‌کند شکی وجود دارد چرا که به اجماع همه مورخین و محدثین از شیعه و سنی ام سلمه در این دوره زمانی در مکه حضور داشته است همان گونه که، عایشه در مکه بوده، و عایشه در روایات هست که در هنگامی که می‌خواست حجی انجام دهد عزم مدینه کرد و در راه متوجه قتل عثمان و خلافت علی علیه السلام شد پس از همان راهی که می‌رفت بازگشت و به طلحه و زبیر، ملحق شد و از آنجا به بصره رفت.

در تاریخ هست که عایشه از ام سلمه خواست که برای خروج بر علیه علی علیه السلام با او همراه شود و ام سلمه او را از این کار منع کرد و به او جواب رد داد.

و اما، ام کلثوم، ظاهراً از دختران امام علی علیه السلام منظور است، و اما آن ام کلثوم و زینب که معروف هستند هم نیست، چرا که آن ام کلثوم و سیده زینب علیهما السلام به همراه علی علیه السلام چنانچه علامه نقدی ذکر می‌کند به همراه برادران و خانواده‌شان در بصره بودند.

علامه نقدی می‌نویسد: به طور کلی سید زینب علیهما السلام سه سفر در کل زندگیش داشته است. و عده‌ای از جمله «العبدلی» سفرهای آن مخدره چهار سفر می‌دانند:

اولی به همراه پدر بزرگوارشان امیر المؤمنین علیه السلام از مدینه به کوفه بوده که در این سفر در نهایت شکوه و مجدو عظمت و با کمال احترام و احتشام و سکینه و وقار به همراه برادرانشان امام حسن و امام حسین علیهما السلام به جانب کوفه در حرکت بودند و علمداری این کاروان را محمد حنفی برادر دیگرش بر عهده داشت.

بنا به این روایت نباید ام کلثوم بنت زهرا علیهما السلام در آن هنگام - جنگ جمل - در مدینه باشد و نامه‌ای از سوی عایشه به حفصه چنانچه مورخین آورده‌اند، نگاشته شد و در آن اشاره کرد که علی علیه السلام در ذی قار اردو زده است، و ذی القار نزدیک بصره است، و علی علیه السلام بعد از واقعه جمل از بصره به کوفه بازگشت و کسی نقل نکرده که به مدینه رفته و از آنجا به کوفه مراجعت

نموده است.

پس آنچه در این خصوص نقل شده در زمینه ام سلمه وام ایمن که جای تأمل دارد، ولی در مورد ام کلثوم، شاید مذکور، ام کلثومی باشد که دختر علی بوده ولی از زهرای مرضیه نبوده است، و الله اعلم



## فصل پنجم: دوران زندگانی سیده زینب علیها السلام در روزگار برادرش امام حسن علیه السلام

سیده زینب علیها السلام به همراه برادرش امام حسن علیه السلام قریب به ۴۵ سال کنار هم زندگی فرمودند.

امام حسن علیه السلام، این خواهر مکرمه را بسیار دوست داشت و بسیار برای او احترام قائل بود. و در بسیاری از امور مهمه و مشکلات با ایشان مشورت می نمود. چرا این کار را نکند که هر دوی آنها از خاندانی مشترک، پدر و مادری مشترک بوده و از یک سرچشمه نور علم را نوشیده اند. و از جمله روایات و احادیث عجیبی که اهل تسنن ذکر کرده و بالتبع آنها عده‌ای از امامیه از جمله صاحب "کتاب مقامع" و "مقام" نیز از آنها نقل کرده‌اند، این است که حضرتش در زمان دوران زندگی برادرش امام حسن علیه السلام از دنیا رفته است.

و اما قول اهل تسنن با اختلاف بسیار همراه است و ما ظن قریب به یقین داریم که اگر ازدواجی بین عمر و ام کلثوم بوده قطعاً به توالد و تناسل نیانجامیده است. همان طور که پیشتر آمد اختلاف در بین مورخین در این خصوص زیاد است عده‌ای از مورخان منکر اصل نکاح هستند و می گویند در صورت وجود نکاح، ازدواج بین زینب صغری و عمر بوده و عده‌ای قائل هستند هم نکاح صورت گرفته و هم فرزندی از این ازدواج به ثمر رسیده و حتی عده‌ای نتیجه این ازدواج را دو فرزند می دانند پسری به نام زید و دختری که عمر او را به همسری فردی به نام ابراهیم در آورد. و جماعتی می گویند نه فقط یک پسر حاصل این ازدواج بوده است، و حتی عده‌ای چون ابن حجر می گویند که آن پسر در زمانی که مردی بالغ بود درگذشت -

مؤلف نظر خود را پیشتر اعلام کرده و در اینجا به نقد و بررسی روایاتی که در خصوص مساله اخیر است می پردازد.

ابن قتیبه در کتاب «المعارف» می نویسد:

و اما زید بن عمر بن الخطاب در حادثه سنگ پرانی که در نزاع بین دو قبیله بنی عویج و

بنی رزاح رخ داد، کشته شد و از او عقبی به جای نمانده است. و عده‌ای گفته‌اند او و مادرش ام کلثوم در یک زمان وفات کردند و هیچ یک از دیگری ارثی نبرد.

در کتاب «اسد الغابه» چنین نوشته شده است که: ام کلثوم و پسرش زید در یک زمان از دنیا رفتند و گفته شده زید در جریان نزاعی که بین دو قبیله بنی عدی، رخ داد ضربه‌ای خورد و مجروح شد و مدتی با این جراحت زندگی کرد، تا آن‌که او مادرش در یک روز از دنیا رفتند و بر این دو پیکر عبدالله بن عمر نماز خواند بعد از آن‌که حسن بن علی علیه السلام نماز خوانده بود. باز هم اختلاف بین مورخین در اینجا خود را نشان می‌دهد:

و جماعتی دیگر می‌گویند: ام کلثوم علیها السلام بعد از عمر به عقد محمد بن جعفر در آمد و بعد از او به نکاح عون بن جعفر و در فراش وی وفات نمود و جماعتی دیگر نقل می‌کنند که او به همراه برادش در کربلا حضور داشت و بعد از مراجعتش از شام بعد از ۸۰ روز دار فانی را وداع گفت. و اصحاب امامیه به همین قول اخیر قائل هستند. در آینده در این خصوص و وفات حضرت مفصل شرحی خواهیم داد.

اما توهماتی را که عده‌ای از مورخین امامیه بالتبع مورخین اهل سنت بدان دچار شده‌اند در اینجا مورد بررسی و نقد قرار می‌دهیم. یکی از این موارد روایت قداح است، که قبلاً بحث آن را کردیم و اینجا دوباره تکرار نمی‌کنیم.

و دومی روایتی است که در وسائل الشیعه به صورت حدیثی مرسل ذکر شد و نوشته شده که شیخ طوسی در کتاب «الخلاف» از عمار یاسر نقل می‌کند که:

که در تشیع جنازه ام کلثوم و پسرش، امام حسن و امام حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن عباس و ابوهریره حضور داشتند در هنگام نماز میت جسد پسر را ما بین جسد ام کلثوم و امام جماعت قرار دادند و می‌گویند این از سنت است.

و در مورد این روایت گفته می‌شود که این روایت از نظر سند ضعیف است، و اسنادش به امام معصومی نمی‌رسد، و مضاعف بر آن در هیچ یک از کتب معروف و مشهور ثلاثه بلکه هیچ کتاب معتبری دیده نشده است و حتی در کتب شیخ طوسی به غیر از کتاب خلاف وجود ندارد و علاوه بر این با این اسناد ذکر شده می‌بایست وفات آن مخدیره در زمان امام علی علیه السلام

باشد و گوئی خود عمار یاسر شاهد آن بوده و عمار یاسر پیش از شهادت امام علی در جنگ صفین به شهادت رسید و در عبارت روایت ذکر از غلام یعنی پسر بچه می‌کند در حالی که باید پسر ام کلثوم و عمر در دوران امام حسن علیه السلام مردی رشید باشد چرا که در دوران خلافت امام حسن قریب به ۴۰ سال از هجرت نبوی گذشته بود. و چگونه ممکن است که با وجود امام حسن و امام حسین فردی مثل عبدالله بن عمر بر پیکرها نماز بخواند.

یا مثلاً در کتاب «اسد الغابه» می‌نویسد: ابن عباس نماز خواند!

مشخص است این روایت را شیخ از جهت تقیه برای موافقت برای بعضی از اهل تسنن ذکر کرده است - والا مردود بودن آن مشخص است -

اما این مسئله که از جمله سنت‌ها این است که برای نماز میت جسد پسر بچه قبل از جسد، زن قرار داده شود، بلکه سنتی است مستحب که در کتاب وسائل الشیعه دلایل روایی آن بررسی و عنوان شده است.

در ثانی این روایت به طور کل روایت مضطربی از لحاظ متنی است چرا که فقط ذکر شده که جنازه ام کلثوم آورده شد و در آن «اثری از بنت علی» نیست و در بعضی از نسخ نام غلام، زید بن یحیی و در بعضی روایات «زید بن عمر» بدون «ابن الخطاب» و در بعضی از نسخ حتی «زید بن عمرو» نه عمر عنوان شده است.

به طور کلی استدلال به این گونه روایات برای بدست آوردن یک امر تاریخی وجه درستی ندارد و روایت عمار یاسر که در هنگام وفات ام کلثوم در زمان امام حسن حضور داشته و نقل ماجرا می‌کند، خنده‌دار است.

در مورد حیات سیده زینب علیها السلام در زمان برادرش امام حسن علیه السلام روایاتی فراوان است که مستند نیست و اعتمادی به ناقل‌های آن وجود ندارد پس ترجیح دادیم که عنوان نکنیم. و آنچه مسلم است بعد از صلح امام حسن علیه السلام، حضرت به همراه خانواده و برادرانش حسنین علیهم السلام از کوفه در کمال جلال و عزت به مدینه مراجعت فرمودند.





## فصل نهم: در زندگانی سیده زینب علیها السلام در معیت برادرشان امام حسین علیه السلام

سیده زینب در کنار برادرش امام حسین علیه السلام نزدیک به ۵۵ سال زندگی فرمودند. و امام حسین علیه السلام بسیار وی را دوست می داشت به حدی که ضرب المثل شده بود.

او را بسیار تکریم می فرمود، گفته شده است که چون حضرت سیده زینب علیها السلام به زیارت برادرشان مشرف می شدند، حضرت از جایش به پای سیده بلند می شد و ایشان را به جای خود می نشاند. در واقعه کربلا مراده و مباحثه میان این خواهر و برادر به حدی زیاد است که در جمله کتب تاریخی و حدیث ثبت و ضبط شده است.

در جلد‌های گذشته در مورد ماجرای عزیمت حضرتش با همراهی برادر از مکه به مدینه و از مدینه به کربلا و جریان شهادت امام حسین علیه السلام، از اول تا به آخر عنوان شده است که مجال دوباره پرداختن بدان نیست خواننده می تواند به همان سطور مراجعه فرماید.

بسیاری از امور و ماجراها هم هست که مستند نیست و اعتبار ندارد و قائلان آن قابل اعتماد نبوده بدین لحاظ از مطرح کردن آن‌ها، اجتناب کردیم و فقط به ذکر مواردی می پردازیم که قائلان آن‌ها مورد وثوق و مورد اعتماد عامه و خاصه هستند.

متأسفانه در زمانه ما کتب بی اصل و ریشه‌ای در این زمینه بسیار نگاشته شده و متأسفانه مورد رجوع واعظین و مداحان قرار گرفته و بر مبنای آن مراثنی تهیه و تنظیم شده و در مجالس خوانده می شود و دیگران هم از روی تقلید آن را بدون تأمل و تحقیق همه جا نقل می کنند بدین لحاظ در این زمان جدا کردن اقوال سقیم از اقوال صحیح و سره از ناسره مشکلی است که می بایست بدان پرداخته شود.

چه بسا به بسیاری از ذاکرین و مادحین اعتراض نمودم که این مطالب بی اصل و ریشه را از کجا نقل می کنید و جواب آن‌ها این است که آن‌ها را در کتاب «حزن المؤمنین» یا «محرق القلوب»، یا «روضه الشهداء» یا «آتشکده» و امثال آن دیده‌اند، پس بدین لحاظ ما در این کتاب به صورت اختصار موارد صحیحی را که در کتب معتبره و اسناد صحیحه وجود داشته جمع آوری نموده، امید است که این کتاب مورد توجه قرار گرفته و اجر و توفیقی برای ما مهیا شود، و ما توفیق الا بالله و هو الهادی الی سواء السبیل.



**فصل هفتم: در زندگانی حضرت سیده زینب علیها السلام بعد از برادرشان امام حسین علیه السلام**  
جریان حوادث دوران سید زینب علیها السلام پس از شهادت برادرش بر محور شش مسئله دور می‌زند:

**مسئله اول: آنچه برایشان بعد از شهادت برادرشان حسین علیه السلام گذشت:**

"بحار الانوار" از کتاب «مناقب و محمد بن ابی طالب نقل کرده است که:  
«چون خواهران و دختران و اهل و عیال امام حسین علیه السلام اسب بی صاحب آن حضرت را دیدند، صدایشان به شیون و زاری بلند شد، پس ام کلثوم دستش را بر سرش نهاد و ندا سر داد:  
وا محمدا، و اجدها، و ابنا، و ابوالقاسماه و واعلیاه، و اجعفرها، و احمزتها، واحسنها، این حسین است که مبتلا شده و در کربلا کشته شده و سرش بریده از پشت بریده شده، عمامه و ردایش را کنده‌اند پس حضرت غش کرد و افتاد.

و در کتاب «روضه الصفا» آمده است که: سیده زینب بنت علی علیها السلام به شدت به گریه افتاد و بر صورت می‌نواخت و ندا سر داد: وامحمدا، الی آخر.

و در مناقب آمده است که محمد بن ابی طالب روایت می‌کند:

لشکریان دشمنان خدا به سوی خیم حسین یورش بردند و وارد خیم شدند در حالی که شمر لعنة الله پیشاپیش آن جماعت بود، گفت: داخل شوید و زینت‌هایشان را بکنید پس وارد خیم شدند و هر آنچه در خیم حسین بود ربودند، تا آنجا که به گوشواره ام کلثوم خواهر امام حسین علیه السلام هم رحم نکردند و دست انداختند و آن را کشیدند و گوش آن مخدره را پاره کردند چنان و حشیانه که حضرت به پشت به زمین خوردند. حتی كانت المرأة لتنازع ثوبها علی ظهرها حتی تغلب علیه

**محقق معاصر در کتاب "اربعین" می‌نویسد:**

شمر بر خیم حسین یورش برد و هر چه بود به یغما برد حتی برای تصاحب گوشواره‌ای از گوش ام کلثوم، گوش آن مخدره را پاره کرد.  
و اسفراینی در "مقتل" می‌نویسد:

عمر بن سعد دستور داد که به خیام یورش برده و آن را غارت کنید، پس آن‌ها به خیام حمله کردند و زینت‌ها و لباس حرم و اطفال را به یغما بردند پس با شمشیرها خیام حسینی را منهدم کردند، در آن حال ام کلثوم از خیمه بیرون آمد و گفت: ای پسر سعد، خدا بین ما و تو داوری کند، بر تو شفاعت جدما حرام شد، بین ما چه کردی؟ هرگز از حوض او سیراب نخواهی شد.

و سیده زینب خواهر امام حسین علیه السلام می‌گوید:

مردی که چشمانی ازرق داشت، هر آنچه در خیمه داشتیم جمع کرد، پس متوجه پسر بیمار امام حسین - حضرت سجاد علیه السلام شد که روی پلاسی کهنه خوابیده بود پس آن پلاس را از زیر او کشید و حضرت را بر روی خاک‌ها انداخت پس مقنعه من را از سرم کشید و نگاهش به گوشواره‌های من افتاد پس دست برد و آن را از گوشم کشید و گوشم راپاره کرد و خون از آن سرازیر شد، سپس نگاهش به خلخال‌های پای فاطمه صغری افتاد، پس آن‌ها را کشید و شکست و خلخال‌ها را از پایش بیرون آورد، به آن مرد گفتم:

تو ما را غارت می‌کنی و خودت گریه می‌کنی، گفت: به آنچه بر شما اهل بیت می‌گذرد گریه می‌کنم، سیده زینب می‌گوید: در حالی که خون از گوش‌های من سرازیر بود و فاطمه گریه می‌کرد به او گفتم: خدا دستان و پاهایت را قطع کند، و در آتش دنیا و آخرت گرفتار شوی.

پس راوی می‌گوید: دیر زمانی نشد که مختار ظهور کرد، و خدا به دستان مختار دعای آن مخدره را به هدف اجابت رسانید.

ما این روایت را قبلاً در سرگذشت فاطمه بنت الحسین مورد ارزیابی و بررسی قرار دادیم. و در همین روایت هست که در همین یورش متوجه علی بن الحسین علیه السلام شدند و می‌خواستند او را به شهادت برسانند در حالی که بیمار بود، چون ام کلثوم این منظره را مشاهده کرد به سوی علی دوید و خود را روی علی انداخت و صدا زد:

واهیکناه، واقله ناصراه ای قوم اگر می‌خواهید او را بکشید اول باید من را بکشید، پس عده‌ای گفتند این ضعیف و ناتوان است، قتلش درست نیست.

قرمانی در کتاب «اخبار الاول» می‌نویسد:

شمر عزم قتل علی الاصغر - امام سجاد - را نمود در حالی که مریض و رنجور افتاده بود،

پس سیده زینب بنت علی بن ابی طالب آمد و گفت:

نمی گذارم او را بکشید تا من را نکشید و خود را بر روی او انداخت

و مثل همان روایت و در تاریخ طبری از قول ابو مخنف آمده است که: سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم روایت می کند که:

پس متوجه علی بن الحسین بن علی الاصرغر-امام سجاد- شدند در حالی که او روی فرشی دراز کشیده و بیمار بود، شمر بن ذی الجوشن به همراهانش گفت: این را نمی کشید؟ گفتند: سبحان الله، بچه ای را بکشیم؟ او بچه است، و از آن جا رفتند، تا آن که عمر بن سعد آمد، و گفت: حق ندارد کسی به خیم این زنان وارد شود، و کسی حق ندارد متعرض این پسر بچه بیمار شود، و هر آنچه از اموال آن ها به یغما برده اید به ایشان باز گردانید، راوی گفت: به خدا قسم هیچ مالی را کسی باز نگرداند.  
و در کتاب «روضه الصفا» آمده است که:

شمر بن ذالجوشن به همراه عده ای برای انهدام خیم حمله کرد و آنچه از کوچک و بزرگ بود به غارت برد، پس متوجه علی بن حسین شد پس شمشیرش را کشید تا حضرت را به شهادت برساند، پس محمد بن مسلم او را از این کار منع کرد و به او گفت: از خدا حیا نمی کنی که می خواهی این پسر بچه علیل و ناتوان را بکشی؟ شمر گفت: امیر عبیدالله امر کرده که همه اولاد حسین علیه السلام را به قتل برسانم، پس عمر بن سعد از این کار وی را منع کرد تا از آن دست برداشت و دستور به آتش زدن خیم حسینی داد.  
«الزری» با اختلاف اندکی این قضیه را نقل می کند.

در «الارشاد» و مانند آن در روضة الواعظین با اندک اختلافی آمده است که:

عمر بن سعد آمد در حالی که زنان اهل بیت در حال شیون و زاری بودند: گفت: کسی حق ندارد وارد خانه این زنان شود و کسی حق ندارد که متعرض این پسر بچه مریض شود مخدرات از او خواستند هر آنچه از چادرهایشان را به یغما برده اند بدان ها بر گردانند پس دستور داد:

هر کسی هر چیزی از حرم، تاراج کرده به آن ها باز گرداند و به خدا قسم که هیچ کس هیچ چیزی باز نگرداند، پس به خیامی که زنان و علی بن الحسین در آن بودند جماعتی را گمارد، تا کسی به آن ها تعرض نکند، و خودش به جایگاهش باز گشت.

محقق معاصر در ادامه می‌نویسد:

آتش به تمامی خیمای نزد و آن جاکه زنان و کودکان به آن پناه برده بودند، امر کرد که محافظت کنند، و حتی امر به باز گرداندن اموال آن مخدرات کرد ولی گوئی هیچ گوشی نشنید و کسی فرمان او را اطاعات کند.

و ناگفته نماند که متفق بین تمام مورخین و محدثین شیعه و سنی و ارباب مقاتل است که تمام اموال آن‌ها را به غارت بردند و حتی لباس‌های اطفال و زنان را به یغما بردند و خیمه‌ها را خراب کرده و آن‌ها را به آتش کشیدند چنانچه در بعضی مقاتل ذکر شده، بعد از به آتش کشیده شدن خیمای، تعدادی خیمه ای نیمه سوخته بر جای مانده بود که این زن و بچه برای پوشاندن خود به آن‌ها پناه بردند، و شاید آن خیمه همان خیمه علی بن الحسین بود که سیده زینب تمام زن و بچه را در آن خیمه نیمه سوخته گرد آورد و گرداگرد علی بن الحسین نشستند و آن شب، شبی فجیع و وحشتناک بود که نه می‌توان آن را تصور کرد و نه به زبان آورد، و در این حال آن مخدرات نماز شب و سایر عباداتشان را ترک نکردند و چه عبادتی بالاتر از تیمار بیماران و کفالت ایتام و کودکان و برآوردن حوائج مصیبت‌زدگان و در امان نگه داشتن آن‌ها از شر دشمنان می‌بود.

در روایتی از امام زین العابدین است که می‌فرماید:

صدای ملعونی شنیده شد که گفت: «احرقوا بیوت الظالمین» این زن و بچه از خیمه به خیمه‌ای فرار می‌کردند و از جایی به جایی می‌رفتند.  
و ما مختصر می‌کنیم روایات خود را به روایتی که شیخ ابن نما در کتاب «مثیر الاحزان» می‌نگارد که:

"مشغول به غارت و تاراج اهل و عیال امام حسین علیه السلام شدند و مقنعه‌ها را از سرها کشیدند و گوشواره‌ها و خلخال‌ها را به یغما بردند و از گوش‌ها و پاها در آوردند، مردی از سننس به دختر امام حمله برد و چادر آن مخدره را از سرش کشید و آن مخدره راسلب حجاب کرد، اعظم مصیبت‌ها بر آن مخدره وارد شد تا حدی که از شدت آن، غش کرد"  
چه می‌توان گفت از این ظالمان، و چه خوب گفته شاعر، حسن به ضحاک در این خصوص:

محارم من آل النبى استحلحت

و مما شجأ قلبی و کفکف عبرتی

و مهتو که با لطف عنها سجوفها  
 اذا خفرتها وزعه من منازع  
 و سرب ظباء من ذوابه هاشم  
 ارید یداً منی اذا ما ذکرته  
 کعب کفرن الشمس لما تبتد  
 لها المرط عادت بالخضوع ورنه  
 هتعن بدعوی خیر حی و میت  
 علی لبدری و قلب مفتت  
 و لا بلغت آمالها ما تمننت

چون زنی از قبیله بکر بن وائل، هتک حرمت به حرم اهل بیت علیهم السلام را دید فریاد زد:  
 ای آل بکر بن وائل آیا بنات رسول خدا را سلب چادر می کنید، لا حکم الا باللّه، یا الثارات  
 المصطفی، پس او را به سوی شوهرش برگرداندند.

دختران سید انبیاء علیهم السلام و نور چشم زهرا مرضیه پریشان و افسرده شیون کنان و گریه کنان از  
 پیر و جوان آمدند، در حالی که آتش به آشیانه و خیام آن‌ها زده شده بود و به هر سو فرار  
 می کردند چنانچه شاعر می سراید:

فتری الیتامی صارخین بعوله  
 و تقمن ربات الخدور حواسراً  
 و تری النساء أراملا و ثواکلا  
 تحتو التراب لقعد خیر انام  
 یمسحن عرض ذوائب الایتام  
 یمیکن کل مهذب و همام

مخدرات آمدند و گداگرد پیکر غرق به خون حسین را در بر گرفتند و سیده زینب علیها السلام  
 گریه سر می داد با قلبی شکسته و صوتی محزون:

«یا محمداه صلی علیک ملیک السماء، هذا حسین مرملّ بالدماء مقطوع الاعضاء، و بناتک  
 سبایا الی الله المشتکی و الی علی المرتضی و الی فاطمه الزهراء و الی حمزه سید الشهداء  
 هذا حسین بالعراء، تسفی علیه الصبا، قتیل اولاد الادعیاء، واحزنانه، و اکرباه الیوم مات جدی  
 رسول الله، یا اصحاب محمداه، هذا ذریه المصطفی هذا ذریة المصطفی سیاقون سوق  
 السبایا»

«یا رسول الله! صلوات ملائک آسمان بر تو باد، این حسین است که غرق به خون و قطعه  
 قطعه بر زمین افتاده و این دختران تو هستند که اسیر دست دشمنان شده اند، بار الهای! از دست  
 این دشمنان به تو شکایت می کنم و به سوی علی مرتضی و به سوی فاطمه زهرا و به حمزه  
 سید الشهداء، این حسین است که بر زمین افتاده و باد صبا بر پیکر پاک او می وزد، کشته اولاد  
 ادعیاء، واحزنانه او اکرباه! که امروز جدم رسول خدا را کشتند، ای اصحاب محمد، این ذریه

مصطفی است که به بازار برده فروشان برده می شود»،

با چنین غمی است که حتی قلوب قسی آب شده و کوه‌های استوار منهدم می شود.  
در قضایای این شب مسائلی گفته شده:

مثلاً لگدکوب شده کودک کوچک مسلم بن عقیل به زیر دست و پای افرادی که برای  
تصاحب غنیمت به هم سبقت می گرفتند.

مرگ دو کودک خردسال حسین از تشنگی که قبلاً در مقتل ابن عربی در آن ذکر به میان  
آمد، که امام حسین علیه السلام قبل از شهادتش به خواهرش زینب سفارش به جمع عیال بعد از به  
آتش کشیده شدن خیمه‌گاه نمود، بعد از آن که خیمه‌گاه را به آتش کشیدند، کودکان شروع به  
فرار کردند و سیده زینب اقدام به جمع کردن آن‌ها نمود، ولی متوجه شد که دو کودک در بین  
کودکانشان نیستند، پس به جستجو در بیابان پرداخت، پس متوجه شد که آن‌ها همدیگر را در  
کوشه‌ای در آغوش کشیده و مثل این که به خواب رفته‌اند، ولی با حرکت دادن آن‌ها متوجه شد  
که از شدت عطش از دنیا رفته‌اند، چون لشکر عمر بن سعد این مسئله را شنید، اجازه  
خواست تا آب را بر اطفال باز کنند و آب را برای اطفال برند، ولی اطفال گفتند: چگونه آب  
بنوشیم در حالی که شما پسر خدا را لب تشنه به شهادت رساندید و - الی غیر ذلک - ما این  
حکایت را به دلیل عدم مستند صحیح رها می کنیم.

### دو نکته قابل تأمل:

اول: آیا به آتش کشیدن خیام حسینی قبل از غارت اموال و سلب النساء چنانچه بعضی از  
معاصرین عنوان می کنند رخ داده است و یا آن که چنانچه در "روضه الشهداء" و "لهوف" آمده  
بعد از غارت و سلب بوده است.

بعضی از مورخین به این نکته تصریح کرده‌اند که:

آتش زدن خیمه‌گاه در روز یازدهم محرم هنگامی که می خواستند به کوفه مراجعت کنند  
رخ داده است گفته شده: چون خواستند که به سوی کوفه مراجعت کنند در عصر روز یازدهم  
محرم، عمر بن سعد با جماعتی برای آتش زدن خیام حسینی آمد و به زنان دستور داد که از  
خیمه‌ها بیرون آیند و راه بیفتند و اگر از خیام خارج نشوند همه آن‌ها را خواهند سوزاند.



آنچه ارباب مقاتل و تواریخ صحیح به دست می‌آید این است که تعداد چادرها بین صد تا سی چادر نوشته‌اند که جمله آن‌ها متعلق به امام حسین و اهل بیت و اصحاب و یاران و انبیا اشیا همراه آن‌ها بوده است و چون دشمنان برای غارت به خیمه‌گاه هجوم آوردند، تمام آنچه در آن‌ها بود به تاراج بردند و ابن سعد امر به آتش زدن خیمه‌گاه بعد از تاراج و قبل از سلب داد. پس همه خیمام را به آتش کشیدند به غیر از خیمه‌ای که امام علی بن الحسین علیه السلام در آن خیمه بود که زنان و کودکان گرداگرد آن را گرفته بودند، پس شمر امر به سلب النساء و خروج آن‌ها از خیمه‌ها کرد، و آن‌ها از این کار امتناع می‌کردند، پس با زور از آن خارجشان کردند و آن خیمه را به آتش کشیدند - در حالی که هنوز در خیمه بودند -

و این گفته، گفته سید بن طاووس در "کتاب لهوف" است که:

زنان از خیمه به بیرون دویدند در حالی که لباس‌های آن‌ها آتش گرفته بود.

حمید بن مسلم چنانچه در کتاب "بحار الانوار" و سایر کتب از وی روایت شده است

می‌نویسد:

"قوم برای غارت حرم رسول الله صلی الله علیه و آله و نور دیده زهرای بتول علیها السلام به هم سبقت می‌گرفتند، پس زنان سراسیمه از خیمه‌ها به بیرون می‌دویدند در حالی که لباس‌هایشان آتش گرفته بود - به این سو و آن سو می‌گریختند - و چادر و پوششی نداشتند و گریه می‌کردند."

و در بعضی از مقاتل چنین ذکر شده است:

که آن‌ها همه خیمه‌ها را به آتش کشیدند مگر چادری که به چادر مصلی، معروف بود که امام حسین علیه السلام در آن نماز را اقامه می‌کردند همه زنان و بچه‌ها به این خیمه پناه آورده بودند، پس شمر دستور داد که این خیمه را نیز به آتش بکشید، پس آن را آتش زدند، پس دختران خاندان وحی به چه حالتی - که قابل وصف نیست - از آن به بیرون گریختند.

ما در شرح حال فاطمه بنت الحسین در وقایع این خیمه و سلب النساء، قبلاً صحبت

کردیم.

دوم: آنچه از جمیع تواریخ و ارباب مقاتل و روایات به دست می‌آید شدت رذالت اهل کوفه و اخلاق پست و فاسد آن‌ها را می‌رساند که وقتی به قصد تاراج خیمای حسینی هجوم بردند هیچ چیزی از اموال و وسائل و حتی چیزی که زنان با آن صورت خود را بپوشاند باقی نگذاشتند و حتی به پارچه نازک کهنه بی ارزشی هم رحم نکردند.

در کتاب «اعلام الوری» نقل شده که همه اموال و اشیاء به غارت نرفت بلکه به همراه اسرای در راه شام آثاری از بقایای اموال و وسائل که از آن استفاده می‌کردند دیده شده است، اما آنچه که از پژوهش‌ها به دست می‌آید خلاف این قضیه است. شاید این توهم از آنجا حاصل شده که گفته شده که حضرت سیده زینب علیها السلام در هنگام ایراد خطبه روبندی از خز به صورت داشت، و وارد شده است که این روبند را «بشر بن حذلم سوارین» به او داده است، و البته این مسئله بعید نیست ولی منافاتی با واقعه‌ای که در تاراج و سلب النساء آمده است ندارد، و آنچه از قرائن بر می‌آید بعد از آن که فهمیدند سیده زینب علیها السلام همسر عمر خطاب است، بیشتر مراعات حال او را می‌کردند و ممکن است بدین لحاظ مقداری از وسائش از جمله روبند و دست بند به همراهشان بوده باشد و این هم از جمله روایات مرسلی است که از بعضی از محدثین به ما رسیده است و این هم از مصیبت‌های روزگار است که سیده زینب علیها السلام را بخواهد به خاطر زوجیتش با عمر مورد تکریم قرار دهند و در مورد او و سایر اهل بیت علیهم السلام حرمت حضرت رسول خدا و زهرای مرضیه را نگه ندارند، و شاید این هم از اسراری باشد که چرا امام علی علیه السلام به ازدواج دخترش با کسی مثل عمر، تن داد به حسب آنچه گفته شد، اما با این روایت چه کنیم که فاطمه بنت الحسین گفت: که من عمه‌ام را دیدم در حالی که روسری بر سر نداشت و صورت مبارکش در اثر ضربت سیلی سیاه شده بود. رجوع می‌کنیم بد آنچه در آن بودیم:

مورخین دو فرقه بر این اتفاق نظر دارند که سیده زینب علیها السلام بر سر پیکر غرق به خون برادرش حاضر شده و ناله و شیون سر داد، اما در این موضوع که چگونه در قتلگاه حاضر شد اختلاف نظر دارند، بعضی از مورخین بر آن هستند که زمانی که بانگ رحیل به سوی کوفه نواخته شد، عمر سعد ملعون امر به آتش زدن خیمه کرد. و این واقعه در روز یازدهم محرم بوده که زن و بچه از خیمه‌ها با حالتی زار و پریشان ندبه کنان و بر سر و صورت زنان از خیمه‌گاه به سوی قتلگاه آمدند و خود را به قتلگاه افکندند.

و عده‌ای از مورخین گفته‌اند بعد از آتش زدن خیام زنان و کودکان به عمد، اسراء را از کنار قتلگاه عبور دادند، مثلاً شیخ ابن نما می‌نویسد: آن‌ها را از کنار مقتل امام حسین علیه السلام عبور دادند و در نسخه‌ای که در دست من است آمده است که اسراء را از کنار مقتل امام حسین علیه السلام عبور دادند در حالی که پیکرش غرق به خون بود و در اسناد معتبری که از کتاب

"بحار الانوار" و "لهوف" بدست می‌آید از قول اسراء می‌نویسند که به درخواست خود اسراء از کنار قتلگاه عبور داده شده‌اند:

پس گفتند که تو را به خدا ما را از کنار قتلگاه امام حسین علیه السلام عبور دهید.  
و اسفراینی می‌نویسد: سیده زینب علیها السلام به ابن سعد گفت:

تو را به خدا از تو می‌خواهم که ما را از کنار قتلگاه امام حسین عبور ده تا با او وداع کنیم.  
پس در آنچه در این واقعه ورود اسراء به قتلگاه رخ داده نقل‌های بسیاری شده که بسیاری از آن‌ها ساختگی و جعلی و بدور از واقعیت است و قلیلی هم جای تأمل دارد، پس برای تحقیق در صحت و سقم آن‌ها به کتاب‌های زیادی از جمله «حزن المؤمنین»، «لسلان الواعظین»، «مصائب معصومین» «بیت الاحزان» و «مبکی العیون» مراجعه کردم.  
پس یک جمع بندی در آن مطالب انجام دادم، من جمله به نوشته‌های ابی مخنف که الحق از جمله مؤلفینی است که قدر و منزلت او را کسی نشناخته، اعتماد کردم که در کتاب‌های "لهوف" و "الارشاد" و "طبری" با اندک اختلافی وجود دارد.  
طبری در کتاب تاریخش چنین آورده است:

"عمر بن سعد امر به رجوع به کوفه نمود در حالی که با وی زنان و دختران حسین و خواهران و جمعی از زنان و کودکان و علی بن الحسین علیه السلام در حالی که مریض و بیمار بود همراه بودند."

ابو مخنف از ابوزهیر العبسی و او از قرة بن قیس التمیمی روایت می‌کند که گفت:  
من نظاره‌گر واقعه عبور دادن زنان و بچه‌های اهل بیت از کنار قتلگاه امام حسین علیه السلام بودم، آن‌ها را عبور دادند در حالی که ندبه‌گر و گریان و پریشان بودند و من هیچ منظره‌ای را زیباتر از این منظره که آن روز دیدم ندیدم، منظره‌ای زیباتر از حتی یک جواهر درخشان، اگر هر چیزی را فراموش کنم حالت سیده زینب علیها السلام را فراموش نمی‌کنم که در هنگامی که از کنار پیکر برادرش حسین عبور داده شد فرمود:

یا محمداه، یا محمداه، صلی علیک ملائکه السماء هذا الحسین بالعراء، مرمل بالدماء، مقطع الاعضاء، یا محمداه و بناتک سبایا و ذرتک مقتله تسفی علیها الصبا - گفت: به خدا قسم با این حالت و گفتار سیده زینب علیها السلام هر دوست و دشمنی شروع به گریه کرد.

و سید بن طاووس هم در کتاب «لهوف» نقل نزدیک به همین مضمون می‌کند که:  
و چون دیده زنان به قتلگاه ابی عبدالله علیه السلام افتاد به ندبه و زاری و لطمه زدن به صورت  
پرداختند و به خدا قسم که هیچ گاه این حالت سیده زینب علیها السلام را فراموش نمی‌کنم که بر  
حسین علیه السلام ندبه می‌کرد و ندا سر داد یا صوت حزین و قلبی شکسته و صدایی خسته: یا  
محمداه

در "بحار الانوار" به جای «یا»، «وا» آمده و شاید که مناسب‌تر هم باشد چرا که در  
قاموس‌ها «وا» مخصوص به نداء با گریه و حزن است چنانچه شاعر در این خصوص  
می‌سراید:

وا بایی انت و فوک الاشعب      کانما دُر علیه الزرنبُ

و در بعضی نسخ «جدا» به جای محمداه آمده است

«صلی علیک ملائکه السماء» در بسیاری از کتب از جمله بحار «ملیک السماء» به جای  
«ملائکه السماء» آمده است و شاید این درست‌تر باشد.

ممکن است این عبارت الهام گرفته از نماز باشد که در آن ذکر نام پیامبر و صلوات بر او  
واجب است و یا این که از حدیثی باشد که در آن ذکر شده که خدای تعالی و فوج فوج ملائکه  
فوج فوج و مردم گروه گروه بر پیامبر صلوات می‌فرستند و در مورد امام حسین علیه السلام چنین  
چیزی وجود ندارد.

در بیان قول حضرت سیده زینب علیها السلام، «مرَّمَل بالدماء» در کتاب المجمع چنین آمده  
است رَمَلَه بالدم یعنی لطنحه یعنی آغشته شدن به خون و در القاموس: رمل الثوب به معنای  
آغشته شدن به خون آمده است، و احتمال دارد آغشته شدن به رمل و خون مثل گل باشد مثل  
آب و خاک، اما در این که چرا حضرت خبری را می‌دهد که برای همه واضح و مشخص است  
و فایده این خبر چیست برای این مسئله دو وجه را ذکر می‌کنند:

یکی این که: عالمه بدون معلم، این کلمات را در هنگام ندبه برای امام حسین علیه السلام به زبان  
آورد در زمانی که لشکریان دشمن و فرماندهان آنان در گرداگرد او جمع بودند چنانچه  
مورخین و محدثین مثل ابی مخنف آن را ذکر کرده‌اند، و ممکن است اشاره بدان حدیث  
رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد که فرمود: «ستقتلک الفئة الباغیه» و امثال آن که از جبرئیل امین از  
خدای متعال نقل شده است و حضرت ختمی مرتبت شصت سال قبل خبر چنین واقعه‌ای را

داده بود، حضرت سیده زینب علیها السلام می‌خواست با این عبارات یادآور آن گفتار و صدق کلام رسول اکرم باشد چرا که این خبر از اسراری بود که از خدای سبحان به پیامبر رسیده بود و او هرگز از روی هوی و هوس سخن نمی‌گفت و سخن پیامبر، سخن وحی بود. پس بدین واسطه استدلال به نبوت و توحید می‌نمود و چه دلیلی محکم‌تر از آن می‌شود در اثبات حقانیت رسول اکرم در آن زمان اقامه کرد.

اما در این زمینه این که اهل بیت علیهم السلام - اسرای کربلا - به مقتل گذر کرده‌اند، وارد شده است که حضرت زینب علیها السلام به همراه زنان و کودکان بعد از این که بر شتران سوار شدند از کنار قتلگاه گذر کردند، آمده است همان که به قتلگاه رسیدند از فراز شتران به روی زمین افتادند و سیده زینب علیها السلام پیشگام این کار بود، که پیکر مطهر امام حسین علیه السلام را به آغوش کشید در حالی که زنان گریان و شیون کنان او را احاطه کرده بودند.

در بعضی از مقاتل آمده است که: سیده زینب علیها السلام سوار بر مرکب برای برادر عزیزش ندبه و گریه می‌کرد و حضرت سید سجاد علیه السلام امر کرد که ای عمه برو و پیکر برادرت را در بر بگیر که البته این روایت بدون سند است و صحیح نیست.

و در بعضی از ارباب مقاتل وارد شده که در این حالت همه زن‌ها به ندبه و زاری پرداختند، و بر سر و صورت زنان از مرکب‌ها خود را پایین انداختند و هر یک پیکر عزیز مقتولش را به آغوش کشید که این هم از جمله اکاذیب و غلط‌های مشهور است.

بله، بعضی از روایات، خصوصاً روایت قدامه بن زائده که بدان بعضی از ارباب مقاتل استناد می‌کنند که از قول امام علی بن الحسین علیه السلام روایت می‌کنند:

"چون در سرزمین طف آنچه می‌بایست اتفاق بیافتد اتفاق افتاد، پدرم و کسانی که با او بودند اعم از پسران و برادران سایر اصحابش را به شهادت رساندند و حرم او را به اسارت کشیده شد.

لشکر قصد عزیمت به کوفه را داشتند پس ما را از کنار قتلگاه عبور دادند در این هنگام مثل اینکه بارسنگینی بر سینه من گذاشته‌اند، حالم به شدت به هم خورد، گوئی که روح دارد از بدنم بیرون می‌آید، چون عمه‌ام زینب کبری علیها السلام متوجه حال من شد به سوی من آمد و گفت:

ای بقیة الله، و بقیة جدم و پدرم و برادرم با خود چه می‌کنی این چه حال است؟

گفتم: چگونه بدین حال نباشم در حالی که می بینم آقایم و برادرانم و عموهایم و پسر عموهایم و خاندانم به خاک و خون کشیده شده‌اند و بدون کفن رها شده‌اند، هیچ بشری به آن‌ها توجه نمی کند گویا کشتگانی از کافران دیلمی و خزریند.

عمه‌ام سیده زینب علیها السلام گفت:

جزع و ندبه نکن که به خدا قسم! این عهدیست بین ذات باری تعالی با جدت و پدر و عمویت پس می بایست این اتفاقات بیافتد تا نقاب از چهره کریه فراعنه زمین چنان که بر اهل آسمان کنار رفته است کنار رود، - حق و باطل هویدا شود - این اجزاء قطعه، قطعه شده جمع می شود، و قبر پدرت حسین علمی بر افراشته - مشعلی فروزان - خواهد شد که مرور زمان و گذشت ایام آن را مندرس و نابود نخواهد کرد، و علی رغم آن که کفر سعی در خاموش کردن و پایین آوردن آن دارند، مرور ایام فروغ آن را بیشتر و آن را برافراشته تر می کند.

این حدیث مفصل و معتبری است که به میزان حاجت فزاینده‌ای از آن را آوردیم، و ان شاء الله در رساله‌ای دیگر و تخصصی تر آن را شرح خواهیم داد.

گفته شده است که بعد از آن که عمر بن سعد دستور حرکت به سوی کوفه را صادر کرد، و زنان را با حالتی زار و پریشان از قتلگاه عبور دادند با زور و حرمانی که قایل تصور نیست و قلم طاقت نگاشتن ندارد و بر روی شتران عریان سوارشان کردند و این واقعه یا در روز یازدهم یا دوازدهم ماه محرم الحرام بود.

سید بن طاووس در لهوف می نویسد:

زنان خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله را بر شتران بدون جهاز سوار کردند در حالی که چهره‌هایشان در میان آن همه دشمن اجنبی باز و آشکار بود - و حجابی نداشتند - انگار نه انگار این‌ها خاندان انبیاء هستند گویی اسیران کفار - حربی - هستند.

و در کتاب "بحار الانوار" و امثال آن هم چنین روایاتی از محدثین نقل شده است.

اما در کتب اهل تسنن هیچ اشاره‌ای به ماجرای بعد از قتل امام علیه السلام و آوردن اسرای کربلا به کوفه نشده است، و هیچ اشاره‌ای به کیفیت انتقال آن‌ها، و قضایای بین راه و حتی وارد شدن آن‌ها به مجلس ابن زیاد نشده است، و حتی ابو الفرج اصفهانی اموی در کتاب "مقاتل الطالبین" اشاره‌ای به کیفیت انتقال اسراء و کیفیت دخول آن‌ها به مجلس ابن زیاد و مجلس یزید نکرده یا در این زمینه اشتباه کرده است یا از روی عمد این مطالب را سانسور کرده است

و الله العالم.

بلکه در کتب بعضی از عامه نظیر "تذکره السبط" و در "کتاب الحسین" اثر علی جلالی مصری فقط ذکر شده که آن‌ها را سوار بر شتران کردند و دینوری و پیروانش هم حتی راه محافظه کاری را پیش گرفته و برای حفظ مقام خلافت، بر خلاف نظر شیعیان می‌نویسد: که آن‌ها را بر مرکب‌هایی که پوشیده و محمل‌های مستور سوار نمودند. دینوری می‌نویسد:

بعد از فاجعه کربلا زنان و خواهران و مخدرات بر شترهایی با محمل‌های مستور سوار کردند و این تعریف از کسانی چون دینوری و پیروانش بعید نیست. و جای تعجب دارد که بعضی از معاصرین ما که به روایت مرسلی از مسلم جصاص که در سطور بعد خواهد آمده استناد کرده‌اند.

البته حق و حقیقت و قول دقیق در این خصوص همان قولی است که قدامه بن زائده و بعضی از شیعیان در کیفیت ورود اسراء به کوفه از امام علی علیه السلام روایت می‌کنند که: "سید زینب علیها السلام می‌فرمایند که به پدرم گفتم: ای پدر، آنچه که به ام ایمن فرمودی به من هم بگو که از زبان شما بشنوم، امام فرمودند: دخترم، حدیث همان است که به ام ایمن گفتم، گویا زمانی را می‌بینم، که تو و زنان خاندانم به صورت اسیر بدین شهر وارد می‌شوید در حالی که نالان و گریان و ترسان از آن هستید که مبادا! مردم به شما هجوم آورند و شما را بزنند یا در سدد دزدیدن یکی از شما برآیند.... دخترم صبراً صبراً"

شرح:

چنانچه در حدیث ام ایمن ذکر شده خلاصه‌ای از ذکر شهادت و اسارت شده است و امام علیه السلام امر به صبر می‌فرماید و بدان تأکید می‌کند و در این روایت فقط اکتفا به ذکر اسارت نشده بلکه بدان ذلت، ترس و حشت و خوف از خطف و کتک خوردن از مردم هم ذکر شده است در مجمع آمده است که خطف در آیه کریمه ۱۰ از سوره صافات «الا من خطف الخطفه» یعنی ربوده شدن، و در سوره عنکبوت آیه ۶۷: «و یتخطف الناس من حولهم» که در اطراف آن‌ها مردم ربوده می‌شدند، پس با تأمل در این کلام شاید کیفیت اسرارت، اسرای کربلا آشکار شود که اسارت که فوق اسارت کفار بود که نهایت ذلت و ترس بر آن‌ها غلبه

داشت.

پس مخاطب این روایت شخص شخیص حضرت زینب علیها السلام بود که در روز عاشورا و در دوران اسارت حضور داشت با نوئی که طاقت وی فوق، طاقت بشر مطابق دستور پدر و برادرش چنان صبری نمود که می توان آن را جزو کرامات و معجزه های حضرت نام برد. بعضی از مورخین و محدثین می نویسند بعد از دفن شدن جنازه ها بعد از ظهر روز یازدهم عمر بن سعد دستور به انتقال اسرا به سوی الکناسه را داد که شب را در آن جا بیتوته کنند.

در مجمع آمده است که الکناسه جایی در اطراف کوفه است که بعد ها زید بن علی بن الحسین علیه السلام در آن حضور داشت.

چون عبیدالله بن زیاد از دخول آل بیت به کوفه با خبر شد، امر کرد که رؤس شهدارا به سوی کاروان اسرا باز گردانند و در جلوی آن ها و در میان آن ها حرکت داده و در شهر و بازار بگردانند تا موجبات خوف و ترس مردم را فراهم آورد، و همچنین دستور داد که کسی حق ندارد در آن روز سلاح و اسلحه ای را با خود حمل کند از بیم آن که مبادا در این جریان فتنه و جنگی اتفاق بیافتد و چون بامداد دمید، ابن سعد دستور حرکت به سوی کوفه را صادر کرد. شیخ ابن نما در "کتاب مثير الاحزان" می نویسد: که مردم برای نگاه کردن به اهل بیت رسول خدا جمع شده بودند.

و در لهوف آمده است:

"چون به کوفه نزدیک شدند مردم برای تماشای آن ها جمع شدند گفته می شود که در آن روز مردم دو دسته بودند: عده ای رقص کنان و پای کوبان که لباس های جدیدی به مانند روز عید آمده بودند و عده ای اندوهگین و عزادار که با لباس حزن و عزا حضور داشتند." سید بن طاووس در لهوف می نویسد:

"زنی از زنان کوفه خطاب به اسرا فریاد کشید شما از کدام اسرا هستید؟"

جواب دادند: ما اسرای خاندان محمد صلی الله علیه و آله هستیم، پس آن زن -سراسیمه- پایین دوید و برای آن ها، چادر و مقنعه و روسری جمع آوری کرد و بین آن ها پخش نمود. و مثل این روایت در کتاب بحار نیز ذکر شده است.

در بعضی از مقاتل وارد شده است که: این زن در راه الکناسه و کوفه بر اهل بیت وارد شد



ظاهراً این زن، زنی به نام «ام حبیبه» بوده است که متأخرین از جمله در کتاب «المجالس السنیه» بدان اشاره می‌کنند، با اختلافاتی ذکر می‌کنند که ایشان، دختری از دختران امام حسن مجتبی علیه السلام بوده است که با، ابن وکیده یا عبدالله بن رافع ازدواج نموده، و در بازگشت امام حسن علیه السلام به مدینه با حضرت به مدینه مراجعت نکرده بوده است، و در کوفه مانده بود تا آن‌که با کاروان اسرا برخورد می‌کند، و با سیده زینب صحبت می‌کند، در بعضی از مقاتل آمده است باز هم دشمنان آنچه را آن زن به اسرا داد، ربودند و البته این هم بعید به نظر نمی‌رسد چنانچه در حدیث جصاص بدان اشاره شده بود.

سید و بعضی ذکر می‌کنند که اهل کوفه با دیدن اسرا به گریه و ندبه افتادند.

در کتاب «الدر المنثور» آمده است که در کتاب «نور الابصار فی مناقب آل بیت النبوی المختار» از عالم فاضل شیخ مؤمن شبلنجی از قول حافظ از کتاب «البیان» مثل آنچه در کتاب «الطراز» از ابی اسحاق و او هم از خذیمه الاسدی نقل می‌کند که:

"در سال ۶۱ هجری به کوفه وارد شدم و ورود من مصادف شده بود با ورود حضرت علی بن الحسین علیه السلام به صورت اسیر از کربلا به کوفه، دیدم که زنان در آن روز، ایستاده‌اند و گریه و زاری می‌کنند و جیودشان را چاک زده‌اند، شنیدم که علی بن الحسین می‌گفت:

ای اهل کوفه، آیا بر ما گریه می‌کنید؟ پس چه کسی ما را کشته است؟ پس زینب دختر امام علی علیه السلام را دیدم که خطبه می‌خواند، و خطبه را تا به آخر ذکر می‌کند."

در امالی به سندی که به حدلم بن کثیر می‌رسد که روایت می‌کند که:

به کوفه وارد شدم... تا به آخر آنچه آمد و علامه نقدی می‌نویسد: احادیث منقول از حدلم بن کثیر به تواتر رسیده است.



## خطبه حضرت سیده زینب علیها السلام در کوفه

روایت خطبه را خزیمه اسدی، و در احتجاج از خدیم بن کثیر یا شریک، و در نسخه‌ای از حذام الاسدی، و در لهوف از قول بشیر بن خزیم الاسدی، و در بحار از بشیر بن خزیم اسدی و در نسخه‌ای دیگر حذام بن بشیر نقل شده است و این اسامی در هیچ یک از کتب رجالی شیعه وارد نشده است و شاید از جمله راویان اهل تسنن باشند، در "کتاب تنقیح المقال" ذکر شده که خدیم بن شریک الاسدی از جمله مشایخی است که از اصحاب امام سجاد علیه السلام می‌باشد و ظاهراً از شیعیان امامیه است که احوال آن ناشناخته است و به صورت حاء مهمله و ذال معجمه ثبت شده است.

و در منهج خدیم بکسر مهمله و سکون ذال معجمه و فتح یاء تحتانیه و حذلم بر وزن جعفر، و بشیر بر وزن زبیر وارد شده است.

به هر حال اجماع هر دو فرقه سنی و شیعه به انتصاب این خطبه به عالمه بدون معلم می‌باشد، چرا که لسان خطبه آنچه بر می‌آید از زبان وحی و تنزیل است و صادره از کسی است که در دامان نبوت و رسالت صادر شده و از سینه عصمت و طهارت شیره نوشیده است و این خطبه شباهت زیادی به خطبه‌های جدش و مادرش و سایر خاندانش دارد. راوی روایت می‌کند که:

"در آن زمان نگاهم به سیده زینب کبری علیها السلام افتاد، به خدا قسم کسی به شدت عصمت و حیا مانند آن سراغ ندارم، آن چنان استوار و محکم سخن می‌گفت تو گوئی امیر المؤمنین علیه السلام شروع به سخن کرده است و در حدیث دیگر:

به خدا سوگند هرگز زنی با حیا که چنین سخن ور باشد ندیده بودم گویی از زبان امیر المؤمنین سخن گفته و بر زبان جاری می‌کرد.

هم او می‌گوید:

«و قد اشارت الی الناس بأن انصتوا، فارتدت الانس و سکنت الاجراس ثم قالت بعد

حمد الله تعالى و الصلاة على رسوله صلی الله علیه و آله»

حضرت سیده زینب به مردم اشاره کرد که سکوت اختیار کنند پس نفس‌ها در سینه حبس شد و زنگ‌های شتران و دیگر مرکب‌ها از صدا باز ایستاد، آنگاه بعد از ستایش خداوند و درود رسول خدا خطبه‌ای را خواندند.

در همه کتاب مورخان معاصر آمده است که حبس شدن نفس‌ها در سینه و باز ایستادن صدای زنگ‌های شتران و مرکب‌ها، به امر الهی بوده و از جمله اعجاز و خرق عادت‌ی بوده که از حضرت سر زده است، اما به نظر من این امری طبیعی هم می‌تواند باشد چرا که مردم از کثرت اشتیاقشان به شنیدن سخنان حضرت، چون حضرت امر به سکوت می‌کند آن‌ها، صدای ناقه‌ها، نفس‌هایشان را قطع کردند تا صدای مظلومه را بشنوند.

و این‌که گفته می‌شود که زنگ‌ها از صدا افتاد مراد این است که جنبندگان این زنگ‌ها آرام گرفتند و مشخص است که مبالغه‌ای در این خصوص صورت پذیرفته است.

اما، جای تأمل دارد چرا که همان طور که ذکر می‌شود قریب به پنجاه هزار نفر برای دیدن اسراء جمع شده بودند که ده‌ها هزار نفر آن‌ها از جمله رجاله و زنان و کودکان و لوده‌ها و اراذل و اوباش بودند که برای دیدن اسراء و سرهای بریده و بازی و تفریح و مسخره بازی آمده بودند، که با بوق‌ها و ایجاد اصوات مختلف توجه‌ها را جلب می‌کردند، چگونه ممکن است این اجتماع عظیم، ناگهان به اشاره‌ی دستی و یا به ندای ساکت شوید زنی، ناگهان ساکت شوند حتی آن‌که مکرر این جمله را گفته باشد، و چگونه ممکن است که صدای خطبه را همه شنیده باشند به طوری که پیرمردان از شدت گریه، ریش‌هایشان خیس شود و عده‌ای دست‌ها را بر دهان گذارند و زار بزنند، به هر حال ساکت کردن این جماعت بدین حال و احوال و سخن گفتن در میان آن‌ها آن‌هم در حالت بکاء و حزن کاری است که فقط می‌تواند امر الهی باشد و تصرف ولائی حضرت سیده زینب علیها السلام در آن‌ها، و الله اعلم

ادامه خطبه:

«ثم قالت: الحمد لله، الصلاة على ابي محمد وآله الطيبين الاخيار»

در اول این خطبه ابتدا حضرت خود را معرفی می‌کند که دختر رسول الله صلی الله علیه و آله است و این اسیران، اسیران خاندان رسالت هستند نه از خوارج و سایر اعراب و این مطلب را از مادرش حضرت زهرا علیها السلام مرضیه اقتباس کرده که در هنگام ایراد خطبه‌اش که در حضور دخترش

حضرت زینب کبری علیها السلام بوده فرمود:

«اعلموا انی فاطمه بنت رسول الله» - بدانید که من فاطمه علیها السلام دختر رسول الله صلی الله علیه و آله هستم و جای تعجب از بعضی مؤلفین از جمله نویسنده کتاب «الدر المنثور» است که در هنگام ذکر این خطبه می نویسد حضرت گفت:

«والصلاة علی سید المرسلین» یا «الصلاة علی رسول الله» ابن حجر در کتابش «الصواعقه» بابی مختص بدین دارد که، فرزندان حضرت فاطمه زهرا فرزندان رسول خدا، پسرانش، پسران او، و دخترانش، دختران او می باشند و می نویسد: «این مختص به رسول الله و اولاد فاطمه است و لا غیر»  
ادامه خطبه:

«اما بعد، یا اهل الکوفیه! یا اهل الختل [الختر] و الغدر و الخذل و المکر»

«اما بعد ای اهل کوفه! ای نیرنگ بازان و فریب کاران و پیمان شکنان

ترجمه کل خطبه:

«اما بعد ای اهل کوفه! ای نیرنگ بازان و فریب کاران و پیمان شکنان و ای کسانی که از یاری و یآوری کنار کشیدید و ای مکاران! هان! اشک چشم شما هرگز باز نایستد و ناله شما فرو ننشیند! مثل شما مانند مثل آن زنی است که رشته خود را پس از محکم بافتن یکی یکی از هم می گسست، سوگندهای خود را - دین داریتان را و ندای حمایت از ما را - وسیله فریب و تقلب ساختید، آیا در میان شما چیزی جز لاف زدن و خودپسندی و دشمنی و دروغ و تملق گویی، مانند کنیزان و کینه دشمنان، چیز دیگری حکم فرماست!!؟ حالت شما همانند گیاهی است که در جایگاه ریختن سرگین روییده باشد و یا مانند نقشی که روی قبر کشیده باشند؟ هان چه زشت است آنچه برای خود پیش فرستادید و در اثر آن خداوند بر شما خشم گرفت و پیوسته در عذاب می مانید.

آیا بر برادرم گریه می کنید؟ آری، بگریید که بر گریستن سزاوارترید، از این پس بسیار بگریید و کمتر بخندید، که به ننگ و عار - مصیبت وارده بر ابا عبدالله علیه السلام و خاندانش - گرفتار آمدید و رسوایی آن دامنگیرتان شد، و تا ابد نتوانید دامن خود را از آن پاک کنید.  
چگونه می توانید دامن خود را از کشتن سلاله خاتم نبوت و معدن رسالت و سرور جوانان

اهل بهشت پاک کنید.

کسی که پناهگاه شما در حال جنگ و جان پناه گروه شما، و قرارگاه آشتی شما و درمان زخم شما و پناهگاه شما به هنگام سختی و گرفتاری، و مرجع شما در حال درگیری، و جایگاه استدلال‌های شما و نشانه راه راست برای شما بود؟! هان چه زشت است آنچه برای خود پیش فرستادید، و برای روزی که برانگیخته می‌شوید اندوختید.

مرگ بر شما و مرگ بر شما، واژگون و نابود گردید! زیرا که قطعاً تلاش و عمل شما ضایع گردید و دست‌هایتان بریده شده و در معامله خود زیان کردید و با خشم خدا برگشتید و مهر خواری و ذلت بر شما زده شد.

وای بر شما! می‌دانید چه جگری را از رسول خدا صلی الله علیه و آله دریدید و چه پیمانی را شکستید و کدامین زنان بزرگوار او را در برابر دیدگان مردم نمایانید، و کدامین پرده حرمت او را دریدید و چه خونی از او را به زمین ریختید؟!

وای که چه عمل زشتی را مرتکب شدید، چیزی نمانده که آسمان‌ها از این عمل شما بشکافد و زمین چاک بخورد، و کوه‌ها به شدت فرو ریزد.

وای که چه عمل زشت و زننده ای را مرتکب شدید، و چه مصیبتی را - به هستی - وارد کردید، مصیبتی که زمین و آسمان از آن فرو می‌ریزد و خرد و درهم می‌گردد، با این حال آیا تعجب می‌کنید که چرا از آسمان خون می‌بارد و قطعاً عذاب آخرت رسوا کننده‌تر است و آنان - که این عمل را مرتکب شدند - یاری نخواهند شد.

مهلت‌ها و فرصت‌هایی که خدا - در فرود عذاب - به شما می‌دهد، شما را به کوچک و بی‌اهمیت شمردن عملتان سوق ندهد، زیرا زود اقدام کردن به کار، در مشیت خدای نیست و البته بیم فوت انتقام بر او نمی‌رود کلا آن ربک لنا و لهم لبالمرصاد و سپس گفت:

اگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به شما بگوید: شما که آخرین امت هستید با اهل بیت و فرزندان و افرادی که نزد من ارجمند و گرامی بودند، چه کردید؟ چه خواهید گفت؟ می‌بیند برخی از آنان اسیر شدند و برخی دیگر به خاک و خون کشیده شدند.

پیامبر به شما خواهد گفت: این پاسخ خیرخواهی‌های - واحسان - من به شما بود آیا

درست بود که بعد از من با بستگانم چنین رفتاری کنید. به راستی من بیم آن را دارم که همانند عذابی که بر اهل «ارم» نازل گردید، بر شما فرود آید و سپس از آنان روی برگرداند. " «خدیم» می‌گوید: در این هنگام دیدم که مردم سرگشته و حیران انگشت در دهان گذاشته‌اند توجه کردم و دیدم پیر مردی در کنارم نشسته و می‌گرید و محاسنش پر از اشک است و دست خود را به سوی آسمان بلند کرده و می‌گوید:

«پدرم و مادرم فدای شما که کهنسالان شما بهترین کهنسالان و زناتان بهترین زنان، و جوانان شما بهترین جوانان و نسل شما نسل ارجمند است و فضیلت و برتری شما عظیم و بزرگ است»

و سپس این شعر را خواند:

کهو لکم خیر الکحول و نسلکم      اذا عدّ نسل و لایبور و لایخزی

اینجا بود که حضرت علی بن حسین علیه السلام فرمود: «ای عمه! سکوت اختیار کن زیرا در آینده گذشته مایه عبرت است و تو بحمدلله عالمه بدون معلم و فقیهی هستی که نیازی به فهماننده نداری پس حضرت زینب علیها السلام سکوت اختیار کرد آنگاه حضرت سجاد علیه السلام از مرکب فرود آمد و خیمه‌ای برپا نمود و زنان را پیاده کرد و داخل خیمه شد. " اما شرح این خطبه:

«اما بعد، یا اهل الکوفه یا اهل الخذل»

یعنی خائن و ناقض عهد و در بعضی از نسخ «الخذل» یعنی کسی که اعانت و حمایت را ترک می‌کنند، و یا در جایی «المکر» آمده در این فراز، سیده زینب علیها السلام اشاره بدان دارد که آن‌ها کسانی هستند که از حدود دیانت و انسانیت خارج شده‌اند و با این الفاظ در شأن آن‌ها برازنده است مانند «الکوفی لا یوفی»

و در کتاب نزهة القلوب نوشته حمد الله مستوفی قزوینی که در حدود سال ۶۰۰ هجری نگاشته شده دیدم که نوشته: و اما کوفه شهر پست از اراضی عذب که بی وفائی از خصوصیات آن است و این مطلب جمله‌ای است که برای آن مبین نیآورده است.

و شاید این از جمله قواعد باشد که برای معرفی اهل یک منطقه‌ای عنوان می‌دارند، چنانچه مثلاً درباره صفات و ویژگی‌های مردم و منطقه خبری بگیریم و تجربه زیادی که از آن مردم بدست آمده، صحت قول او را تأیید می‌کند.

و همچنین مجلسی در کتاب "السماء و العالم من بحار" نیز چنین بایی دارد که در ذم یا مدح بلدان و ویژگی‌های منحصر به فرد آن‌ها گفتگو می‌کند.

### «الا تبكون فقد رقات الدمعه»

یعنی ای اهل کوفه! فکر می‌کنید این اشک ریختن‌ها گناه شما را می‌شوید و جوشش خون حسینی را متوقف می‌کند و اندوه ما را از بین می‌برد

و در بعضی نسخه‌ها به جای «الدمعه»، «العبره» آمده است

یعنی ای اهل کوفه! فکر می‌کنید این اشک ریختن‌ها گناه شما را می‌شوید و جوشش خون حسینی را متوقف می‌کند و اندوه ما را از بین می‌برد، نه، این جوشش خون حسین و این جوشش اشک‌ها و اندوه و حزن زمانی فروکش می‌کند که تقاس خون او گرفته شود:

«و من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً» (سورة الاسراء آیه ۳۳)

و این دلالت بر آن دارد که جوشش خون حسینی و عزا و حزن بر امام حسین علیه السلام به مرور زمان و گذشت ایام فروکش نمی‌کند مگر زمانی که انتقام خون او به وسیله ناصری گرفته شود و این از جمله الهاماتی است که وجود پاک سید زینب علیها السلام صورت گرفته است.

### \* «انما مثلکم کمثل التي نقضد عزلها من بعد قوة انکاثاً»

می‌گویند زنی در قریش به نام «ام ربطه» دختر کعب بن سعد بن نیم بن مره بوده که به دختر سعد بن نیم معروف بوده، که این زن امر می‌کرده که کنیزانش کرک‌ها را به نخ تبدیل کنند و بعد از آن دوباره می‌گفته که دوباره آن را به حالت اول در آورند و این ضرب المثلی شده بود بین اعراب و خداوند کریم هم در قرآن بدان استناد می‌کند «ولا تكونوا کالتي نقضت عزلها من بعده قوة انکاثاً» سورة نحل آیه ۹۲

سیده زینب روحی فداها می‌فرماید:

اهل کوفه همانند همان زن هستند که بعد از عهد و پیمانی که بستند آن را نقض کردند، ابتدا پیمان و عهدی با علی بستند و سپس آن را نقض کردند و دوباره با امام حسن علیه السلام عهد بستند و دوباره گسستند و پس با مسلم بن عقیل بیعت کردند و آن را نقض کردند و در آخر پیمانشان را با حسین علیه السلام رها کردند.

و احتمال دارد که مراد از «نقض» که در عبارت آمده، نقض در ایمان و دینشان بعد از ایمانشان باشد در فراز «تتخذون ایمان دَخَلاً بینکم» اگر چنانچه با کسره خوانده شود یا آن‌که



با فتحه خوانده شود معنای متفاوت می‌باشد، اگر با فتحه خوانده شود جمع ایمان به معنای عهد و پیمان است و اگر الدَّخَلْ به فتحه خوانده شود معنای جنایت و دغل و مکر را می‌دهد و در تفسیر معنی نفاق را هم مترتب است، منافق کسی است که باطنش خلاف ظاهرش می‌باشد.

### \* «الا و هل فيكم الا الصلّف»

صَلِفٌ، صَلَفًا به معنای مدحی است که در واقع در کسی نیست، تَصَلَّفَ به معنای تملق است و در مجمع ضرب المثل «رُبَّ صَلَفٍ بِحَبِّ الرَّاعِدَةِ» به کسی اطلاق می‌شود که به امری موصوف است که آن گونه نیست و الخلیل می‌نویسد: التطف به معنای ادعایی است که فوق آنچه که هست را دارد که موجبات اعجاب و تکبر شخص می‌شود.

و در "کتاب لهوف" چنین آمده است:

«الصلف النطف و الصدر الشنف» و در کتاب «الدر المنثور آمده است که: «الا وان

فيكم الطف و الصف و داء الصدر الشنف»

### \* «والعجب و الشنف و الكذب»

الشَّنَفُ به فتحه شین و نون به معنای نقص و عداوت است

و در کتاب المنجد آمده: شَنَفَ الكلام یعنی زینت آن می‌باشد و در بعضی از نسخه‌ها «النطف» بعد از عجب آمده است و آن هم با دو فتحه که به معنی: عیب می‌باشد.

\* (و مَلَقَ الاماء): ملقه ملقاً و ملق له: یعنی خواری چیزی به طور ابدی،

(و غَمَّرَ الاعداء) الغمر به فتحه عین سکون میم و فتحه را، به معنای کینه توزی است و «الغمس» بکسر عین و میم ساکن، نیز به معنای کینه‌توزی است همچنین و در بعضی از نسخ «الغمز» آمده است که با زا، ساکن و غمز بالرجل و علیه: طعن بر آن شخص و شر برای او خواستن

### «او کمرعی علی دمنه»

بعد از آن که فرمود که مثل شما همانند آن زن است که رشته‌هایی که تنیده می‌گسلد، آن‌ها را تشبیه به دمنه می‌کند، دمنه گیاهی است که از مدفوع و بول شتران و چهارپایان می‌روید، و در مجمع آمده است که در مکانی که بزرگان عرب و رجال منزل می‌کردند در اثر این رفت و آمد، چون بارانی می‌بارید در آن منزل گیاهان خوبی به شدت سبز و زیبا منظر از مدفوع شتران

می‌روید، ولیکن این گیاهان برای شتران به شدت مضر و کشنده بود.

در این فرازاها حضرت سیده زینب علیها السلام مردم کوفه را بدین گیاهان تشبیه می‌کند که ظاهری خوش ولی باطنی کثیف و آلوده دارند، و شاید مراد از این تمثیل فساد و ضرار آن‌ها همانند، فساد و ضرار دمن برای شتران دارد یا این‌که مدت سبزی و طراوت آن‌ها محدود و زود به روی نابودی و فساد می‌روند باشد والله العالم

### «او لفضه علی ملحوده»

در اکثر نسخه‌هایی که به دست ما رسیده «فضه» با فاء و ضاد معجمه یعنی ساکن است، و وجه تشبیه نقره برای میت بدین لحاظ است که نه این برای آن سود دارد نه بالعکس اهل کوفه در عهد و پیمانشان و ایمانشان به منزله همان نقره برای میت هستند، و تشبیه به طلا نکرد که به هر حال آن به کاری می‌آید و خاک آن را فاسد نمی‌کند بر خلاف نقره که آن را زمین و خاک فاسد می‌کنند.

ابن اثیر در کتاب «النهایه» می‌نویسد «قُصه» به ضم قاف و سکون صاد و از قول سیده زینب می‌نویسد «او کُصه علی ملحوده» و وجه تشبیه بدان است که ظاهر آن‌ها غیر باطن آن‌هاست، ظاهرشان نورانی و باطنشان کثیف و آلوده است یا ظاهرشان لطیف و باطنشان کثیف است.

جای تعجب است که سید از معاصرین در کتاب «اللواعج» آن را به فاء و ضاد آورده و آن را به میتی که لحد بر او گذاشته شده تشبیه کرده ولی من کتاب لغتی را ندیدم که در آن الفضه به معنی میت باشد و شاید ایشان این معنی را از القصه گرفته باشد که به معنی قطع و انقطاع هم می‌باشد و آن را برای میتی که دستش از دنیا کوتاه است استفاده کرده باشد، و در این صورت وجه شبه واضح است که آن‌ها می‌خواهند که مردگان را زنده کنند که این از جهل آن‌هاست که فکر می‌کنند که این مردگان زنده هستند در صورتی که مرده‌اند.

و در بعضی از کتب با ضاد و صاد مهمله آمده است، و به این تشبیه شده که انگشتی که به دست میتی کرده‌اند که هیچ فایده‌ای ندارد، و بدون اراده میت آن را حرکت می‌دهند، و اهل کوفه به افرادی که بدون اراده حرکت می‌کنند و هر چه بخواهند با آن‌ها می‌کنند تشبیه شده‌اند و پنهان‌نماند آنچه ذکر می‌کنیم بر سبیل مجاز است یا سبک مجاز از مجاز، و بهتر و شایسته‌تر همان است که با قاف و ضاد معجمه خوانده شود. و در قاموس گفته شده است که:

القضه به معنی خاک است، پس وأقض المضع یعنی خاک آلوده و وجه شبه آن این است که ایمانشان بسان گرد و خاکی می ماند که با بادی به هوا بلند شده و عوض می شود این وجهی است که هیچ توجیه مجازی هم برای آن وجود ندارد.

و آنچه مرحوم مجلسی (علیه الرحمه) بیان می کند وجه شبه آن بدین است که شما همانند زینت های نقره بر قبور هستید گویی این که لباس مردم زنده را بر قامت مردگان بپوشانی که هیچ انتفاعی از آن برای زندگان حاصل نمی شود، کردم و وفای اهل کوفه به این امر بی فایده تشبیه شده است

### \* الا ما قدمت لكم انفسكم ان سخط الله عليكم و في العذاب هم خالدون

و این فراز از آیه ای از قرآن اقتباس شده است، فقط صدر آیه که «تری کثیراً منهم یتولون الذین کفروا» (سوره مائده/ آیه ۸۰) حذف شده که چون خطاب به بنی امیه است آن را جایگزین آن کرده است "مگر چه چیزی برای خود فرستاده اند که خدا بر آن ها خشم گرفته، گریه و زاری برای آن ها هیچ فایده ندارد و توفیق توبه را پیدا نخواهند کرد بلکه در عذاب سخت الهی گرفتار خواهند شد".

«لیس ما قدمت لهم انفسهم ان سخط الله عليهم و في العذاب هم خالدون (سوره مائده: ۸۰) این آیه کریمه گویا در شأن اهل کتاب نازل شده است و تأویل و تفسیر آن بر اهل کوفه شده که خدای تعالی بر آن ها خشم گرفته و در عذاب جاودان الهی معذب می گرداند، و کلمه عذاب براننده کردار آن هاست گرچه در فضیلت بکاء و زاری بر حضرت سید الشهداء نسبت به سایر ائمه اطهار احادیث و روایات زیادی وارد شده ولیکن گریه و زاری مردم کوفه مثقال ذره ای ارزش ندارد و این گریه ها و ندبه هایشان مقداری از عذاب آن ها را کم نمی کند، و عقل هم بر همین سبیل حکم می کند.

و مؤید این نظر می توان به بخشی از فرمایش حضرت سیده زینب علیها السلام که می فرماید:

«اتبکون و تتحبون افی» «آیا گریه می کنید در حالی که برادرم را کشته اید» و در بعضی از نسخه ها آمده: «اتبکون و تحبون» (کشتید و گریه می کنید، و در نسخه های دیگر به این گونه آمده است بعد از «فابکوا» «گریه می کنید» آمده است «فانکم واللہ احریاء بالبکاء» شما شایسته گریه کردن هستید و در بعضی دیگر از نسخ آمده «فاجکوا فانکم واللہ احق بالبکاء» گریه کنید که شما به خدا قسم، شایسته ترین به گریه هستید.»

\* «فابکوا كثيراً و اضحکوا قليلاً»: گریه بسیار کنید و کمتر بخندید  
این فراز هم از آیه کریمه «فلیضحکوا قليلاً و لیبکوا كثيراً جزاء بما کانوا یکسبون» (سوره توبه: ۸۲) این آیه در شأن منافقینی که با حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله مخالفت می کردند نازل شد، به آن‌ها متذکر می شود در این دنیای فانی بخندید و در دنیای آخرت که جاودان است پیوسته گریان و نالان باشید، و در این جا حضرت بدان کوفیان می گوید گریه کنید که هیچ فایده‌ای برای شما ندارد و این گریه شما ادامه خواهد داشت و در آخرت دوام دارد به ثمره اعمالی که انجام داده‌اید.

\* «فقد بلیتم بعارها»

«و به عار و ننگ مصیبت حسین علیه السلام گرفتار شده‌اید»

العاریه معنای ننگ آمده است و در کتاب المجمع: غیرته به معنای زشتی و نسبت به زشتی آمده است، حال آن که مصدر آن عَوَّرَ است یا عَیَّرَ مشخص نیست ظاهراً می‌بایست از مصدر عَیَّرَ باشد

\* «مُنِيتِم بِسِنَارِهَا»

«رسوایی آن دامن گیرتان شد»

المنی از منوته یا منیته اخذ شده است، به معنی مبتلا شدن می‌باشد، «والسِنَار» به معنی عار و قبیح بودن عیب است در کتاب بحار الانوار و لهوف آمده است که «لقد ذهبتم بعارها و سنارها» که بدین معنا است که اثرات آن بدکاری‌های در روزگار خواهد ماند و در ادامه کلام آمده است که «ولی ترفصوها ابداً» و یا در نسخه‌هایی آمده «یغسل بعدها ابداً» در کتاب القاموس آمده است که: /رَخَصَه / به معنای چیزی که شسته نمی‌شود، علی هذا بعد از کلمه «الرخص»، غسل آمده است و در بعضی از نسخ «رَخَصُوا» آمده که به معنای «الزوال» می‌باشد و شاید این مناسب‌تر باشد چرا که در اولی لازم به ذکر غسل دومی نبود ولی در این درست‌تر است و «ابداً» تأکید و تأییدی «لن» می‌باشد که هرگز شسته نخواهد شد را تداعی می‌کند.

سیده زینب علیها السلام روحی فداها دلیل عدم امکان تطهیر و شسته شدن این عمل را متذکر می‌شود که چگونه سلسل خاتم نبوة و معدن الرساله را به قتل برسانند و در بعضی از نسخ به دونبال آن «و سید شباب اهل الجنة» آمده است، و انتظار آن را داشته باشند.

## \* «ملاذخیرتکم»

ولیاداً بالجبل، یعنی پناه گرفتن در کنار کوه، یعنی پناهگاه حریم شما و در بعضی از نسخ «حیرتکم» از باب تحیر، و در بعضی «حزبکم» و در بعضی «حربکم» و همه آن‌ها ممکن است ولی آنچه اول گفته شد احتمال بیش‌تری دارد.

و در بعضی از روایات بعد از ملاذخیرتکم آمده است «و معاذ حربکم و مقرشملکم و اساس کلتکم و مفرع نازلتکم و المرجع الیه عند نازلتکم و مدرحججکم و منارمحجتکم» (پناهگاه شما در هنگام جنگ، و جان پناه گروه شما، و قرارگاه آشتی شما، و درمان زخم شما، و پناهگاه شما به هنگام سختی و گرفتاری و مرجع شما در حالی درگیری و جایگاه استدلال‌های شما و نشانه راه راست برای شما بود.

و در لهوف و البحار بعد از ملاذخیرتکم آمده: «و مفرع نازلتکم و منارمحجتکم» المنار به ضم میم: علم طریق، و المدره بالكسر: زعیم قوم و کسی که پرچم بدو باز می‌گردد، و در بعضی از نسخ آمده: «و المرجع عند مقاتلتکم»

## \* (الاساء ما تزرون):

چه زشت است آنچه برای روز واپسین‌تان پیش فرستاده‌اید.

در بعضی از نسخه‌ها آمده است که «الاساء ما قدمت لکم انفسکم»

و در جای دیگری آمده است که «سا ما تزرون لیوم بعثکم» و این فراز از این آیه کریمه اقتباس شده است که: «قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَتْهُمْ السَّاعَةُ بَغْتَةً [قَالُوا يَا حَسْرَتَنَا عَلَىٰ مَا فَرَطْنَا فِيهَا] وَهُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزَارَهُمْ عَلَىٰ ظُهُورِهِمْ أَلَا سَاءَ مَا يَزِرُونَ» (سوره انعام/ ۳۱)

که گویا این آیه برای اهل کوفه نازل شده بود، «حقاً کسانی که ملاقات خدای را به دروغ پنداشتند تا آن‌گاه که ناگهان قیامت فرا رسید پس خود را زیان کار دیدند، (چون حالشان چنین دیدند) گویند: وای بر ما، پشیمانیم از آن تقصیر که در زندگانی دنیا کرده‌ایم، وای بر آن زمان که این گروه گناهان خویش را بر پشت‌های خود بر می‌دارند، بدانید آن بار گناهی که ایشان بر پشت می‌کشند بد باری است - ترجمه شیخ رضا سراج- در اینجا "الوزرا" از زور، یزر، وزرا، می‌آید و به معنی حمل بار بر پشت است و در نسخه‌ای «ما تذرون لیوم بعثکم» آمده است با ذال معجمه، یعنی ترک کردند که البته اولی صحیح‌تر است.

## «وَبُعْدًا لَكُمْ وَ سُحْقًا»

یعنی نفرین و لعن خدا بر شما

این در لهوف و بحار الانوار آمده است «البُعْدُ بِهِ ضَمُّ الْبَاءِ» و سکون العین به معنای مرگ بر و لعن است، بُعْدًا لَهُ: دعا است برای او، و آن مفعول مطلق است که فعل آن محذوف است یعنی نفرین و لعن خدا بر شما باد و همچنین «سُحْقًا» هم به همین معنا است و این از آیه کریمه سوره ملک آیه ۱۱: «فَسُحْقًا لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ» گرفته شده است - «پس اهل دوزخ را دوری از رحمت باد» در المجمع سُحْقًا به معنی نفرین و مرگ است و اسحقه سُحْقًا یعنی، مرگ بر او، یا بر او باد مرگ بدی، و نفرین و مرگ بر او باد.

و بعضی از نسخه‌ها چنین آمده است: «فَتَعْسًا تَعْسًا وَ نَكْسًا نَكْسًا» و این دو به یک معنی است و به معنی سقوط و هلاک و مرگ است، الا این که التعس سقوط یا صورت است و النکس سقوط با سر است.

## \* «فَلَقَدْ خَابَ السَّعْيُ وَ بُنْتُ الْاَيْدِي»

"البنت" به معنی هلاک و مرگ است و الایدی به طور مجاز در نفس به کار می‌رود، یا البت به معنای قطع باد هم گفته شده است و بنت الایدی کنایه از هلاک نفس است.

## \* «وَ خَسِرْتَ الصَّفْقَةَ وَ بَوْتَمَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ»

و دستهایتان بریده شد و در معامله خود زیان کردید و باخشم خدا برگشتید. در المجمع آمده است که: الصَّفْقَةُ مَثَلًا صَغْفَقْتُ بِالْبَيْعِ صَفْقًا یعنی دستم را به دستش زدم در عقد و قرار داد هم استفاده می‌شود، و در حدیث آمده که «من نکت صفقه الامام» یعنی بیعت و اهل صفقتک یعنی اهل عهد و میثاق با تو، و همه اینها محتمل است که باشد و بهترین حالت، وسطی است که با قرینه خسرت هم جور در می‌آید. و «بوتم» یعنی رجوع و بازگشت به گناه، و این اقتباس از آیه کریمه ۱۱۲ از سوره مبارکه آل عمران است:

«ضَرَبْتُ عَلَيْهِمُ الدَّلَّةَ اَيْنَ مَا تُقْفُوا اِلَّا بِحَبْلِ مِنَ اللَّهِ وَ حَبْلِ مِنَ النَّاسِ وَ بَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ ضَرَبْتُ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةَ ذَلِكَ بِاَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ يَقْتُلُونَ الْاَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقِّ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَ كَانُوا يَعْتَدُونَ»

«هر کجا که یافت شدند خواری و ذلت به حکم اسلام بر آن‌ها لازم گشته است مگر به

پیمانی از طرف خدا (چون جزیه) و پیمانی از ناحیه مردم (چون قبول جزیه) متمسک شوند. و چون به غضب خدای رجوع کرده و بازگشتند و ذلت بر آنها لازم شد چرا که آنان به آیات الهی کافر شده و انبیاء الهی را به غیر حق کشتند و بدین گناه آنها در زمره معتدین و عاصیان قرار گرفتند» - شیخ رضا سراج -

### \* (و ضربت علیکم الذله و المسکنه)

و مهر خواری و مسکنت بر شما زده شد

به ضمیر خطاب گویی آیه برای آنها نازل شده است.

### \* ویلکم یا اهل الکوفه، اددرون ای کبد لرسول الله فریتم»

وای بر شما ای اهل کوفه! می دانید چه جگری از رسوی خدا پاره کردید

و همچنین در کتاب اللهوف و بحار هم چنین آمده است در بعضی از نسخه‌های قدیمی‌تر و جدیدتر به جای «(رسول الله)» - محمد صلی الله علیه و آله آمده است و "الفری" یعنی پاره کردن و بریدن است.

خلاصه این که از آنجا که کبد منبع حیات انسان و ماده حیات است لذا امام حسین علیه السلام به کبد رسول الله تشبیه شده است، چرا که حسین علیه السلام نفس رسول و حیاتش بوده است همان طور که رسول الله نفس حسین علیه السلام و حیاتش بوده است، پس حسین از رسول خدا و رسول خدا از حسین است، «حسین منی و انا من حسین»

### \* (و ای دم له سفکتم)

می دانید چه خونی را ریختید

در روایات آمده است هنگامی که حضرت امام حسین علیه السلام متولد شدند، رسول خدا صلی الله علیه و آله قنடைه ایشان را گرفت و زبان مبارکشان را در کام حضرت قرار دادند و خدای متعال بدین سان رزق امام حسین علیه السلام را می‌رسانید، بدین لحاظ گوشت امام از گوش رسول خدا و خون او خون رسول خدا صلی الله علیه و آله و استخوان او، استخوان رسول خدا صلی الله علیه و آله و وجود او از وجود رسول خدا صلی الله علیه و آله و او از رسول خدا صلی الله علیه و آله است، و سفک به معنای ریختن است.

### \* «وابة حرمة له انهکتهم»

ای اهل کوفه به فتنه‌ای عجیب گرفتار شدید که بسیار قبیح است که در بدی حد و نهایتی

ندارد.

در بعضی از نسخ و در اللهوف و بحار «هتکتتم» عوض «انتهکتتم» آمده است و آن صحیح است، هتک فضیحه، و اولی به معنای هتک ستر است با چادر و مثل آن و در لهوف آمده است که «وای خلف له ضیعتتم، لقد جئتم شیئاً اداً»، اداً به معنی امری بزرگ و داهیه‌ای عظیم می‌باشد و این از قول خدای متعال در آیه کریمه ۸۸ از سوره مبارک مریم اقتباس شده است: «وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا \* لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا \* تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَنَخِرُّ الْجِبَالَ هُدًّا»

(صلعاء) مؤنث اصلع الداهیه و مرجع ضمیر جماعت یا الفئه یا المصیبه آن چنان که آمد می‌باشد

«عتقاء» به فتحه عین الداهیه: گرفتاری

«شوهاء» قبیحه: کار بد و در بعضی نسخ «السواء» با سین مهمله آمده به معنی قبیح آمده است. «الاسواء» اسم تفضیل است و در بعضی از نسخ «السوتاء» و در بعضی از نسخ «شواء» با شین معجمه آمده است و درست‌ترین همان است که ذکر کردیم.

«فتماء» العظیمه، گفته‌اند تفاقم الامر یعنی بزرگ و عظیم، در قاموس المحيط آمده است که: فُئِمَ بضمین الفم، از امور نادرست معنی می‌دهد.

«خَرْقَاءَن»: در الدر المنثور و در جمع آمده است که در حدیث «الخرق شؤم و الرفق یمن» نتیجه به دست می‌آید که خرق در باب تعب: عملی است که رفاقت و دوستی در آن وجود ندارد، که گاهی به صورت اخرق و یا مؤنث آن به صورت خرقاء نمایش داده می‌شود مثل أحمر و حمراء، و انسم الخرق با ضمن و السکون و الخرق همچنین به معنی محق و ضعف عقل و در معنی جهل هم به کار رفته است.

و در بعضی از نسخه آمده است «ولقد هادياً خیراً» و صحیح همان است که ذکر شد «کطلاع الارض» در مجمع آمده است: و طلاع الارض طلوع کننده از زمین و ملاء السماء، الملا از امتلاً می‌آید یعنی نداشتن حد و اعدم انتهاء و معنی آن به این گونه است:

ای اهل کوفه به فتنه‌ای عجیب گرفتار شدید که بسیار قبیح است که در بدی حد و نهایتی ندارد.

«افعجبتتم ان مطرت السماء دما»

ای اهل کوفه شما در دنیا شاهد آیات الهی، که بارش باران خون بود، بودید، و از آن



تعجب کردید- بدانید که عذاب آخرت بسیار عذابی سخت و صعبت‌تر از عذاب دنیا است و شما در آن روز هیچ معین و ناصری ندارید-

در بحار الانوار آمده است «فطرت السماء دماً» این نشان می‌دهد که اهل کوفه شاهد بارش باران خون بودند در این باره صحبت خواهیم کرد.

«و لعذاب الاخری و انتم لا تبصرون» و این از آیه «و هم لاینصرون» سوره فصلت اقتباس شده است و معنی آن این است که:

ای اهل کوفه شما در دنیا شاهد آیات الهی، که بارش باران خون بود، بودید، و از آن تعجب کردید، بدانید که عذاب آخرت بسیار عذابی سخت و صعبت‌تر از عذاب دنیا است و شما در آن روز هیچ معین و ناصری ندارید.

### «فلا يستخفنكم المهل»

رفق و تأخیر عذاب الهی شما را به استخفات و تحقیر نمودن کار خود نکشاند.

یعنی استخفات بالشی: یعنی اهانت و تحقیر و در مجمع آمده است که «استخف قومه» یعنی حمل کردن آن‌ها بر خفت و جهل، و استخف بدینه: اهانت کردن و عدم توجه به آن، و در حدیث «ان شفاعتنا لا تنال مستخفاً بالصلاة» یعنی شفاعت ما نمی‌رسد به کسی که نماز را به تحقیر نگاه کند.

«المهل» از امهله و مهله می‌آید و المهل و المهل بالفتح و سفس سکون یا با فتحه از مصدرهای: رفق محسوب می‌شوند و در قاموس آمده است که المهله با ضم و سفس سکون: یعنی: رفق و سکینه

و معنی: این است که: رفق و تأخیر عذاب الهی شما را به استخفات و تحقیر نمودن کار خود نکشاند.

«فانه عز و جل لا يحفره البدار» در بعضی از نسخ «حفر» با فاء معجمه و سفس الفاء آمده است و آن غلط است و صحیح آن‌ها «حفره» با حاء مهمله سفس الفاء سفس راء آمده است «من حفر عن الامر اعجله» گفته شده «استحفر فی منيته» یعنی طلب عجله کردن و البدار: یعنی اسرع، بدر الیه یعنی اسرع الیه و در روایت الاحتجاج آمده است که «فانه عز و جل من لا يحفره البدار» و در قاموس: حفره، يحفره از باب منعه دمعه می‌باشد و معنی این است که خدای عز و جل دفع نمی‌کند گرچه بخوانند که زود عمل کند.

## «و لا یخاف فوت الثار»

«بر خدای متعال این خوف نمی‌رود که خون را هدر و ابطال و فوت نماید»

جمله الغویین الثار را به معنای خون گرفته‌اند، ولی معنای آن مطلقاً به معنای هر خونی نیست، و مراد خون امام حسین علیه السلام و اصحابش باشد که خون آن‌ها هم، خون امام حسین صلوات الله علیه است و ضمیر در «لا یخاف» به خدای متعال باز می‌گردد و بدین معنی است:

«بر خدای متعال این خوف نمی‌رود که خونی را هدر و ابطال و فوت نماید» و بدان عنایتی نداشته باشد و بعضی از اهل لغت «ثار» را به معنی خونخواهی گرفته‌اند پس معنی آن به این گونه می‌شود «بر خدای متعال این گمان نمی‌رود که خونی را هدر و پایمال کند بلکه انتقام آن را خواهد گرفت گرچه بعد از مدتی طولانی باشد»

و در بعضی از نسخ «ولایخاف علیه» آمده است و بعید نیست که از نسخه احتجاج استفاده کرده باشد که در آن آمده است «و لا یخشی علیه فوت الثار» و در این عبارت «ویخاف» بر مبنای مفعول آمده است همان گونه که «یخشی» نیز همچنین بر همین مبنی می‌باشد، پس نباید آن را به گونه‌ای حمل کرد که جمله از فصاحت و بلاغت خارج شود پس صحیح همان است که ما در لهوف و بحار و اکثر نسخ ذکر کرده‌ایم.

«ان ربکم لبالمرصاد» چنانچه در کتاب لهوف و بحار آمده است و در کتاب احتجاج آمده است که «کلان ربک لنا و لهم لبالمرصاد» و مثل این هم در ارباب بعضی مقاتل ذکر شده است و این از آیه شریفه ۱۴ سوره مبارکه فجر «ان ربک لبالمرصاد» اقتباس شده است چنانچه در کتاب مجمع البیان آمده است که بدین معنی است که هیچ کاری از کارهای بندگان خدا از قلم نمی‌افتد خدا جمیع اعمال و افعال و احوال آن‌ها را می‌شنود و می‌بیند. و در کتاب لهوف و بحار و احتجاج و الدر المنثور و سایر کتب آمده است که راوی نقل می‌کند:

به خدای ستم در آن روز مردم را دیدم که گریان و نالان دست‌هایشان را با حسرت به دهان گرفته‌اند و پیرمردی را مشاهده کردم که کنار من ایستاده بود و به حدی گریسته بود که ریش‌هایش خیس شده بود و می‌گفت: پدرم و مادرم فدای شما باد که کهنسالان بهترین کهنسالان و جوانان بهترین جوانان و زنانان بهترین زنانند و خاندان شما بهترین خاندان

هستید که هیچ گاه از این فضایل خالی نمی شوید.

و در بعضی از نسخ وارد شد که «نسلهم کریم و فضلهم عظیم» و در بعضی مقاتل آمده است که کهنسالان بترین کهنسالان و نسل مشا از این خصلت‌ها خالی نخواهد شد یعنی هیچ گاه مغلوب نمی شوید.

تا اینجا به روایت لهوف و بحار و اکثر مورخین و محدثین خطبه پایان می پذیرد. فقط در روایتی که در احتجاج است عنوان می شود که بعد از قول «ان ربکم لبالمرصاد» حضرت این ابیات را می خواند:

ماذا تقولون اذ قال النبي لكم	ماذا فعلتم و انتم آخر الامم
باهل بیتی و اولادی و تکرمتی	منهم اساری و منهم ضرجوا بدم
ما کان ذاک جزائی اذ نصحت لكم	ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی
انی لا خشی علیکم ان یحل لكم	مثل العذاب الذی اودی علی ارم

سپس ادامه ماجرا:

پس امام علی بن الحسین علیه السلام فرمود: ای عمه ساکت شو که برای این‌ها که هستند از گذشته عبرتی است، و به حمدالله شما عالمه‌ای بدون معلم و فهیمه‌ای بدون مفهمه هستی، که گریه و شیون تا هنگامی که دهر پا بر جاست از آن‌ها برداشته نمی شود، پس حضرت ساکت شد، سپس از ناچه پیاده شدند پس چادری برپا کردند و زنان به داخل چادر شدند.

بر شما پنهان نباشد کل این خطبه حدیث مرسلی است که در "لهوف" و "الدر المنثور" آمده و سند آن از ابن‌نما به اسحاق السبعی می رسد و "امالی" شیخ و "مجالس مفید" و غیر آن‌ها از محمد بن عمران از احمد بن محمد الجوهری و او از محمد بن مهران و او از موسی بن عبدالرحمان و او از عمر بن عبدالواحد و او از اسماعیل بن راشد او از حذلم بن بشیر نقل می کند و همه آنها روایت می کنند از مردی که در اسم او اختلاف دارند و با اختلاف این خطبه را نقل می کنند.

و هیچ یک از مورخین شیعه و سنی ابیات مذکوره را منتسب به حضرت زینب علیها السلام ندانسته مگر طبرسی در "احتجاج" و ممکن است اشتباه از ایشان باشد ابن اثیر و "کشف الغمّه" این ابیات را به ام نعمان بنت عقیل بن ابی طالب منسوب می کنند و می نویسند که شنیده شده که در رثای امام حسین علیه السلام این ابیات را زمزمه می کرده است.

و اما این که حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود «با عمه اسکتی» را جمله مورخین شیعه و سنی نقل کرده‌اند.

و اما این که گفته شده که پس از آن، از محمل‌ها پیاده شده و چادرها را نصب کردند در کتاب شرح حال امام علی بن الحسین علیه السلام ذکر شده است.

اما این که چرا این همه اختلاف در خطبه وجود دارد شاید بدین علت بوده که جماعتی آن را نقل به معنی کرده‌اند چنانچه در کتاب "لهوف" و "بحار" و "مثیر الاخرزان" هم بدان اشاره شده است، و عده‌ای از مورخین آن را دو خطبه می‌دانند که از حضرت سیده زینب و حضرت ام کلثوم علیهما السلام می‌باشد و می‌گویند: ام کلثوم بنت علی خطبه‌ای خواند اما اسناد تاریخی در این زمینه بدست نیامده است.

و ابن اثیر و "مجمع البحرین" اشاره بدان دارند که مراد از ام کلثوم همان علیا مخدره سیده زینب کبری علیها السلام می‌باشد و بعضی گفته‌اند در خطبه ناگهان گریه بر ایشان مستولی شد. با نگاهی به کلام سیده زینب علیها السلام اوج علم فصاحت و بلاغت از آن به مشام می‌رسد و چرا نباشد که او عقیده العرب بوده است.

راوی می‌گوید: پس مردم به ناله و ندبه افتادند و شروع به فریاد و نوحه کردند، و زنان موها را پریشان کرده و خاک بر سر می‌کردند و بر سر و صورت می‌نواختند و مردان با صدای بلند گریه می‌کردند، روزی حزین‌تر از آن روز ندیده بودم.

### به اصل سخن باز می‌گردیم:

علامه مجلسی در بحار الانوار می‌نویسد: در یکی از کتب معتبره روایتی مرسل از مسلم الجصاص دیدم، عده‌ای می‌گویند که احتمالاً کتاب «المنتخب طریحی» بوده باشد ولی به نظر بعید است. چرا که مجلسی متوفی سال ۱۱۱۱ هجری بوده و الطریحی متوفی ۱۰۸۵ بوده است، منتخب در آن سال‌ها نزد مجلسی کتاب معتبری نبوده که از آن در کتاب‌هایش نقل روایتی بنماید و در هیچ جای بحار الانوار نقلی از این کتاب نشده است اگر چنانچه این کتاب، کتاب معتبری نزد مجلسی بود حتماً از آن نقل حدیث می‌کرده و لو روایت و احدی از مقتل و عجیب‌تر آن که استناد روایت منتخب به روایت ابی اسحاق اسفراینی است که او هم از مسلم الجصاص روایت می‌کند ولیکن روایتش مخالف با روایت مجلسی می‌باشد.

مسلم الجصاص فردی است که از لحاظ رجالی فردی مجهول است، نه از این باب که اسمش در کتب رجالی نیامده نه، در این باب که در مورد او هیچ چیزی اعم از تصدیق یا ذم، رد و تعارضی وارد نشده است پس بدین لحاظ نمی‌توان در روایاتی که احکام فقهی از آن استنباط می‌شود بدان اعتماد کرد، از طرفی هم آنچه مجلسی از او روایت می‌کند با آنچه اسفرائینی از او روایت می‌کند متعارض است.

فاضل معاصر در کتاب اربعینش این خبر را کلاً تکذیب می‌کند، حال ما در ادامه آنچه اسفرائینی بیان کرده و در ادامه آنچه مجلسی در این باره آورده است را بیان می‌کنیم:

اسفرائینی می‌نویسد که راوی می‌گوید:

عمر بن سعد امر به بردن زنان به کوفه کرد، پس مسلم جصاص «گچکار» می‌گوید: من در آن روز به قصر ابن زیاد فرا خوانده شده بودم، مشغول کار گچکاری در آن بودم که در هنگام کار از سوی کوفه سر و صدایی، من را متوجه خود کرد از خادم پرسیدم چه خبر است گفت:

سر یک سری خارجی را به دار الاماره می‌آورند، گفتم: سر چه کسی را گفت: سر امام حسین علیه السلام را، چون این را شنیدم به بیرون از دار الاماره آمدم و بعد از شستن سر و صورت و دست و پایم و پوشیدن عبا و عمامه‌ام از قصر خارج شدم، چون آمدم بیرون سرها رسیده بود، پس حالم دگرگون شد و حالت ناله و زاری بر من غالب شد مردم کوفه را دیدم که لباس‌های فاخر پوشیده و برای دخول به دار الاماره به سر امام حسین علیه السلام نزدیک می‌شوند.

آن‌ها می‌آمدند در حالی که شتران سواران پیشاپیش می‌آمدند و زنان و دختران امام حسین و سایر شهدا، پیاده و بدون پوشش به دنبال آنها می‌دویدند و زین العابدین علیه السلام را بر روی الاغی نشانده بودند و حالتی بیمار و ضعیف داشت، زنان و دختران و کودکان به خاک و خون آلوده بودند (لباس‌های پاره و مندرس و خاک و خونی) چون امام زین العابدین علیه السلام مردم کوفه را به همراه سر امام حسین علیه السلام مشاهده کرد، شروع به گریه و ندبه کرد و سپس اشعاری را زمزمه کرد.

سپس می‌گوید:

راوی ادامه می‌دهد که: چون کوفیان اطفال را بدین حال می‌بینند- دلشان برایشان می‌سوزد- بین آن‌ها نان پخش می‌کنند در آن حال ام کلثوم فریاد بر می‌آورد:

ای اهل کوفه! خاک بر سرتان بین ما صدقه پخش می‌کنید پس آنچه نزد کودکان بود می‌گیرد و باز می‌گرداند، در این حال صدای مردم به گریه بلند می‌شود، پس ام کلثوم به آن‌ها نگاهی می‌کند و می‌گوید: چشمانتان را از نگاه کردن به ما ببندید، چون زنان کوفه این مسائل را می‌بینند شروع به گریه می‌کنند،

ام کلثوم می‌گوید:

وای بر شما! مردان ما را می‌کشید و بر ما گریه می‌کنید الله یحکم بیننا و بینکم به خدا که ما دنیا را به آخرت معامله کردیم مقام ما در آخرت بسی بلند و جایگاه شما در آتش جهنم است.

بشر اسدی نقل می‌کند که حضرت خطبه‌ای چنان چه ارائه شد ایراد نمود.

تا این که می‌گوید:

راوی نقل می‌کند که: چه کلام حضرت به اوج رسید، سرها را بر فراز نی قرار دادند - و جلوی او آوردند - که در جلوی همه آن‌ها، سر امام حسین بود که شبیه‌ترین افراد به رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌بود چون امام زین العابدین آن صحنه را دید سکوت کرد از شعری که می‌خواند و گریست انتهی کلام اسفراینی.

در بحار الانوار ضمن روایتی مرسل از مسلم الجصاص «گچکار» روایت شده است که: از سوی ابن زیاد برای تعمیر قسمتی از دار الاماره در کوفه احضار شدم، در هنگام کار متوجه صداهایی از جانب کوفه شدم، به کارگری که با من بود گفتم: این چه صداهایی است که می‌شنویم چه خبر شده؟ گفت الان می‌خواهند سر یک خارجی که بر علیه یزید شورش کرده را بیاورند، گفتم: این یاغی کیست؟ گفت: حسین بن علی، پس وقتی کارگر رفت، آن قدر به سر و صورت خود زدم، که گمان کردم چشمم از حلقه بیرون زد، پس رفتم و سر و صورت خود را از گچ پاک کردم و شستم و از پشت قصر خارج شدم آنجا راهی به سوی «الکناسی» داشت. بیرون آمدن من همزمان با رسیدن کاروان اسرا به کوفه بود، جلوی کاروان قریب به چهل شتر دیده می‌شد که حرم فاطمه زهرا را می‌آوردند علی بن حسین علیه السلام یک استر بدون جهازی سوار بود که خاک و خون آلوده شده بود، من شنیدم که گریه می‌کرد و می‌گفت: «یا امة السوء لا سقیاً لربکم» و باقی اشعاری که در شرح حال آمده است.

راوی می‌گوید: اهل کوفه برای کودکان کاروان نان و خرما و گردو آوردند، در این هنگام ام

کلثوم صدا زد و گفت:

ای مردم کوفه! صدقه بر ما حرام است پس آن‌ها را از دستان و دهان اطفال گرفت و بر زمین انداخت.

راوی می‌گوید: مردم از این حادثه و ماجراها همه گریان بودند.

ام کلثوم سر از محمل بیرون آورد و گفت ای اهل کوفه آیا مردان شما ما را می‌کشند و زنانتان بر ما گریه می‌کنند خدا بین ما و شما در روز قیامت قضاوت کند.

زمانی که ام کلثوم در حال خواندن خطبه بود، سرهای شهدا را برفراز نی آوردند در حالی که سر امام حسین علیه السلام پیشاپیش آن‌ها بود و آن سر چون ماه شب چهارده می‌درخشید و شبه‌ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، محاسنش سیاه و سفید و مقداری از خضاب به آن متصل بود و صورتش مثل قرص ماه بود و باد آن محاسن را به چپ و راست می‌برد، پس زینب علیها السلام متوجه سر مبارک برادر شد و سرش را به چوبه محمل نواخت به حدی که از زیر مقنعه مبارکشان خون تازه جاری شد و با ندای محزونی این اشعار را زمزمه کرد:

یا هاللاً لما استتم کمالاً	غاله خسفه فأبدی غروباً
ما توهمت یا شقیق فؤادی	کان هذا مقدرأ مکتوباً
یا أخی فاطم الصغیره کلمها	فقد کاد قلبها أن یدوباً
یا أخی قلبک الشفیق علینا	ما له قد قسی و صار صلیباً
یا أخی لو تری علیاً لدی	الأسر مع الیتیم لا یطیق جواباً
کلما أوجعوه بالضرب ما	ذاک بذل یغیض دمعاً سکوباً
یا أخی ضممه الیک و قربه	و سکن فؤاده المرعوباً
ما أذل الیتیم حین ینادی	بأیه فلا یراه مجیباً

بیان اینکه گفته می‌شود به اسیران نان و خرما دادند و ام کلثوم، آن‌ها را از اطفال گرفت و بیرون انداخت.

اگر کودکان بر محمل‌ها نشسته بودند و کودکی با زینب علیها السلام نبوده چگونه این ممکن است که حضرت بیاید و آن نان و خرماها را از دست اطفال بگیرد و پرت کند، در بعضی از مقاتل ذکر همراهی کودکی با حضرت نشده مگر کودکی چهار ساله به نام رقیه که نقل می‌کنند که همواره همراه حضرت بوده است.

در خبری که از اسفراینی نقل شد فقط عنوان شد که به اسرا، نان دادند در روایت مجلسی «نان و خرما» بود و نسخه‌ای «گردو» هم آمده است در روایت اسفراینی نقل شده که آن نان و خرما را به دهندگان برگرداند و در روایت مجلسی هست که آن‌ها را به زمین انداخت و گفت:

**ای اهل کوفه! صدقه بر ما حرام است.**

و در روایت اسفراینی آمده است که ام کلثوم فریاد برداشت که:

ای مردم! کوفه خاک بر سرتان، به ما صدقه می‌دهید.

البته من ندیدم که کسی از فقها با تمسک به این روایت مرسل جصاص حکم به حرمت صدقه دادن به بنی‌هاشم کرده باشد.

شیخ قدس سره در مسئله حرمت زکاة بر بنی‌هاشم می‌گوید:

این حرمت مخصوص به صدقات واجبه است نه مطلقه و می‌گوید: مشهور است که حضرت سیده زینب علیها السلام و ام کلثوم کاروان اسیران را از گرفتن صدقات اهل کوفه منع کردند و مراد از مشهور، مشهور بین مداحان و ذاکرین است، نه شهرتی که به موجب آن ظن قوی بر مسئله‌ای شرعی حاکم شود، و منظور شهرت در روایت نیست.

گویی این مسئله تا قبل از ایشان شهرتی نداشته است و حتی نه قبل از زمان مجلسی، در زمان‌های بعد از وی نیز بسیاری از متأخرین از جمله "القمام" و "اربعین"، از آوردن این روایت و حکایت در کتبشان اجتناب کرده‌اند.

پس شیخ (قدس سره) ضمن بیان تعارضی که بین این حکایت و اخباری که دال بر جواز صدقه مستحبه به بنی‌هاشم است عنوان می‌دارد که شاید بتوان آن را حمل بر کراهت کرد، چرا که حرمت در زمانی است که با اهانتی همراه باشد.

اما آیا در این خصوص با این حجت می‌توان حکم به کراهت داد؟

اما این که می‌فرماید مسئله حرمت در صورتی است که صدقه همراه با اهانت باشد در آن اشکالی وجود دارد، چرا که اهانت فی نفسه در هر کاری حرام است این نمی‌تواند اختصاص به صدقه و خوردن آن داشته باشد از طرفی آنچه از ارباب مقاتل هم بر می‌آید، نیت اهداء کنندگان صدقه اهانت نبوده است.

چرا که بسیاری از اهل کوفه اصلاً نمی‌دانستند که این اسیران، اسیران آل محمد هستند که بخوانند با دادن صدقه به آن‌ها، به آن‌ها جسارت کرده باشند.



بعضی از اکابر طاب ثراه - محقق المحدث نوری - عنوان می‌کند این صدقه‌ای بود که به واسطه نذر آن‌ها واجب شده بود چرا که عده‌ای از اهل کوفه نذر کرده بودند در صورت پیروزی یزید و ابن زیاد تصدق دهند و حتی مسجدی بنا کنند، پس آمده است که «محمد بن اشعث» مسجدی بنا کرد که به «مسجد ضرار» موسوم شد و همچنین مساجدی دیگر هم بنا کردند.

و در مشهور است که صدقه محرمه، حکمی است واجب بالذات نه به عرض، و چگونه است که بعضی حکم به کراهت و استحباب ترک آن می‌دهند، مخصوصاً در این مورد، که مقصود سیده زینب این بود که به جماعتی کوفی، اعلام کند علی رغم آنچه شما فکر می‌کنید ما اسیران خارجی نیستیم بلکه، از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله هستیم.

اما حکم این‌که آمده است که این صدقات را از دست و دهان بچه‌ها که تکلیفی ندارند در آورد چیست؟

در این خصوص روایتی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از طریق عامه نقل شده است که، روزی امام حسن علیه السلام در ایام طفولیت نزد پیامبر بود و خرمائی که برای صدقه بود به دهان گذاشت پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی او رفت و گفت (کخ کخ) یعنی بیرون انداز و فرمود: ما صدقه نمی‌خوریم. - نظر مولف بر این است که این روایت دال بر این است علی‌رغم اینکه عده‌ای می‌گویند که اهل بیت سوار بر محمل‌ها به کوفه وارد شدند درست نیست بلکه همان درست است که به صورت پیاده به دونبال شتران می‌دویدند چرا که حضرت زینب و ام کلثوم مجال آن را پیدا کردند که این صدقه‌ها را از دست بچه‌ها بگیرند و به بیرون پرت کنند، و در ثانی حضرت زینب و ام کلثوم در بیان این بودند که به مردم منزلت اسرا را معرفی کنند و بگویند که اینها اسیران آل پیامبرند و صدقه دادن به آنها حرام است -

اما این‌که گفته شده که ام کلثوم سر مبارکش را به چوبه محمل کوبیدند، اولاً این با کل روایاتی که اشاره می‌کرد که اسرا را بدون جهاز و روپوش حرکت دادند منافات دارد و با صدر خبرهم منافات دارد.

و این‌که گفته شده «سرها را آوردند در حالی که سر امام پیشاپیش آن‌ها بود، چنانچه در خبر آمده است که چون ابن زیاد خبر رسیدن کاروان اسرا را به الکناسه شنید دستور داد که سرها را برگردانند و بین اسرا و شتران حمل کنند، مگر این‌که استناد به روایتی کنیم که در آن

گفته که همه سرها مگر سر سید الشهداء را بازگرداند و در هنگام خطبه ام کلثوم که منجر به ایجاد انقلاب بزرگی در مردم می شد آن سر مقدس را برای ساکت کردن خواهرش به میان آورد این می تواند در صورت صحت خبر درست باشد.

و اما این که گفته شده است که من دیدم که خون تازه از زیر مقنعه حضرت جاری شد، این دال بر این است که سیده زینب مقنعه داشته و حتی در بعضی از روایات آمده است که «روبندی از خز» به همراه داشته است و این مطابق روایت عامه است که عنوان می دارند که کاروان اسرا در محمل بودند، مستور بودند، با حجاب بودند حتی در "مناقب ابن شهر آشوب" هست که آن مخدرات هزار درهم دادند که سرها را به جلوی کاروان ببرند که مردم چشمشان به آن باشد و حرم حضرت رسول را نگاه نکنند. و همه این ها منافات دارد با آنچه شیعیان و اصحاب ما و مقاتل ما آن را نوشته است و قطعاً این از مجعولات است و به احتمال قوی از موضوعاتی است که زییر بن بکار به جعل کرده است.

از طرفی هم اشکال عمده ای که به این جریان واقع است این است که این منافات دارد یا مقام صبر که مورد پذیرش شرع است مخصوصاً از صدیقه صغری، عقیده بنی هاشم، بعد از آن که برادر بزرگوارش وی را سفارش به صبر کرد، به خصوص به امر به صبری که پدر بزرگوارش به ایشان فرمود:

که در قضایای کوفه صبر کن چنانچه گفته شد در شامگاهی حضرت امیر علیه السلام به سرای باقی شتافت حضرت زینب علیها السلام از حدیثی که به ام ایمن فرموده بودند از پدر سوال کرد و حضرت فرمود:

«كَأَنِّي بِكِ وَبِنِسَاءِ أَهْلِكَ سَبَايَا بِهَذَا الْبَلَدِ أَذْلَاءَ خَاشِعِينَ تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ فَصَبِّرَا صَبْرًا»

و شاید به این مسئله جواب دهند که:

کاری از این قبیل، لطم و عویل و گریه بلند و ندبه منافاتی با مقام صبر ندارد بلکه راجح است مخصوصاً در عزای سید الشهداء علیه السلام، ولی با تمام این تفاسیر عزاداری به سبک عزاداری جاهلی اشکال دارد مخصوصاً اگر منجر به جرح و صدمه زدن و اذیت النفس باشد و این کار قطعاً حرام است و از شخصیتی چون صدیقه صغری چنین اعمالی سر نمی زند.

عده ای جواب می دهند که:

این مسائل فقط در عزاداری سید الشهداء جایز است و در غیر آن مجاز نمی‌باشد چنانچه از این قبیل مسائل باز هم وجود دارد چنانچه به اجماع شیعه و سنی، سفر همراه با خوف و ضرر حرام است و اگر چنانچه فردی چنین مسافرتی کند، باید نمازش را تمام بخواند و اگر در ماه مبارک رمضان است روزه‌اش را بگیرد، و فقط در سفر زیارتی ابا عبدالله الحسین علیه السلام است که برای زیارت، خوف و ضرر هم مجاز می‌باشند و نصوص و اخباری دال بر آن وجود دارد.

محقق بزرگ معاصر علامه امینی دامت افاداته بر تعلیقاتی که بر کامل الزیارات نوشته، آورده است:

اگر چنانچه تاریخ بخواهد درسی از دروس خود را از اعمال و کردار اصحاب ائمه علیهم السلام به ما بدهد چه درسی از این بهتر که اصحاب ائمه علیهم السلام و شیعیان برای زیارت حضرت ابا عبدالله علیه السلام چه رنجها که نمی‌کشیدند، رنج‌هایی از قبیل، قطع عضو، هتک حرمت، قطع دست و در روایات متواتر به جواز این سفر و عمل بدان اشاره دارد، چنان‌که، ابن بکیر، محمد بن مسلم، هشام بن سالم، و حسین لثی الکوفی به این کار اهتمام کردند پس بالجمله در نزد ما اشکالی در سفر به زیارت سید الشهداء با خوف و ضرر وجود ندارد و لازم به اتمام نماز و گرفتن روزه هم نمی‌باشد، و این کار مخصوص به زیارت امام حسین علیه السلام است و این کار سیده زینب - در صورت درست بودن روایت دلیلی بر این می‌تواند باشد مثل، لطم شدید به صورتی که منجر به سیاهی بدن شود، و موجبات خون ریزی را فراهم آورد حتی با آلت فلزی و چاقو و قمه و امثال آن.

اما نکته اینجاست که این روایت محمل، اعتمادی بر آن نیست، و هیچ جای دیگر به غیر از این روایت به این مسئله جریان برخورد نمی‌کنیم، بلکه در بعضی از روایات معتبر که نزدیک به عصر ما نگاشته شده است آمده است که:

حضرت زینب وقتی متوجه سر برادر شد، لطمه‌ای به صورت زد و گریبان چاک داد و گفت: وا، محمده! وا، علیاه!

و هیچ بی‌تی و چیزی در ادامه نیامده است.

و اما آن اشعاری که در روایت جصاص آمده است مشخص نیست که از قول حضرت است یا نه لسان حال است، چرا که این اشعار و مضامین آن مناسب حال و مقام عقیده بنی

هاشم نیست، و خارج از بلاغت و فصاحتی است که در خطبه وجود دارد پس انتساب این اشعار به حضرت زینب جای اشکال است بلکه باید از خواندن آن به نام حضرتش منع شود، در بعضی از ارباب مقاتل قسمت‌هایی از این ابیات نقل شده و در آن‌ها اشاره‌ای به انتساب آن به سیده زینب نشده است.

یا هلالاً لا غاب بعد طلوعه فمّن فقهده اضحی نهاری کلیلی

و عده‌ای گفته‌اند ممکن است که دو بیت اول از ایشان باشد به خصوص بیت اول که عده‌ای از بزرگان بدان تصریح کرده‌اند.

### اما شرح بین اول:

در معنی بیت اول این که چرا رأس امام حسین علیه السلام به هلال تشبیه شده عده‌ای از متأخرین در این خصوص گفته‌اند که سر مبارک امام حسین علیه السلام همانند ماه شب اول که مردم آن را با انگشت به هم نشان می‌دهند، مورد اشاره مردم بود و بدان اشاره می‌کردند که آیا سر حسین علیه السلام یا سر یک شورشی و یاغی بدین لحاظ به هلال تشبیه شده است این تفسیری بر وجه ظاهری آن است اما عده‌ای چنین تفسیر می‌کنند:

همان گونه که می‌دانید هلال بعد از آن که ماه از حالت محاق خارج می‌شود یعنی در زمانی که قابل رؤیت نیست، مقداری از وجه خود را آشکار می‌کند و بدین صورت، بار نورش ظلمتی که در اثر محاق در شب ظلمانی حاکم شده بود به هم می‌زند، و تشبیه سر شریف به این نور که اول ظهور و ابتدای بروز آن بعد از ظلمت است حاکی از آن است که در دوره اموی، دین در محاق رفته بود و ظلمت بر همه جا، سایه افکنده بود گویی اشاره بدان می‌کند که ای کسی که بواسطه شهادتت، دین بعد از اضمحلال، ظاهر شد و امروز اول بروز و ظهورش است بعد از امحاقی که بنی امیه به وجود آورده بود.

و اما این که گفته شده است «غاله خسفه»، در حدیث است «اعوذ بک من ان اغتال من تحتی» یعنی با تو را به خسوف کشتند.

چنانچه در مجمع آمده است:

«ما توهمت یا شقیق فؤادی کان هذا مقدراً مکتوباً»

چنانچه مفسران معاصر عنوان نموده‌اند «ما» نافیه و «الوهم» به معنی تخیل است با این

تفسیر معنی چنین می‌شود که من خیال می‌کردم این شهادت و اسارت امری مقدر و مکتوب است خوب این تفسیر، تفسیر خوبی نیست بلکه باید بگوییم «ما» موصوله و «الوهم» به معنی ظنی است و معنی چنین می‌شود: ای عزیز دلم بدون شک که این اسارت و شهادت امری مقدر و مکتوب بوده است» و این تفسیر یا مقام رضا و تسلیم و توطین نفسی پیش‌جور در می‌آید.

### آنچه بر سیده زینب علیها السلام در مجلس ابن زیاد گذشت:

شیعه و سنی بر این اتفاق نظر دارند که اسیران و سیده زینب علیها السلام بر مجلس ابن زیاد وارد شدند.

فقط ابوالفرج اصفهانی اموی در "مقاتل الطالبین" در قضایای کوفه و مجلس ابن زیاد چیزی ذکر نکرده است و فقط به اتفاقاتی که در کوفه و شام و مجلس یزید اشاره می‌کند. آنچه از قرائن بر می‌آید این است که:

"در صبحگاه روز دوازدهم، اسرا و سرهای شهدا را از «الکناسه» به سوی کوفه حرکت دادند و آن‌ها را تا عصر میان کوچه‌ها و بازارها و خیابان گرداندند و به امر ابن زیاد آن‌ها را به زندان بردند و یک شب در زندان بیتوته کردند."

شیخ صدوق در کتاب امالی از قول دربان قصر ابن زیاد روایت می‌کند که می‌گوید: "و سپس ابن زیاد دستور داد تا علی بن حسین را به غل و زنجیر کشیده و به همراه اسیران و زنان به زندان اندازیم و من با آن‌ها بودم. و ما بر کوچه‌ای نمی‌گذشتم مگر این که مردان و زنان با دیدن این منظره متأثر می‌شده و بر سر و صورت می‌زدند و گریه می‌کردند. پس آن‌ها را به زندان افکندیم و بر آن‌ها سخت گرفتیم."

و در بعضی از مقاتل آمده است که آن‌ها را در «مطموره» که سوراخی در زیر زمین است که در آن اجناس و حبوبات را نگهداری می‌کردند زندانی کردیم و در بعضی از مقاتل آمده است «که آن‌ها را در خرابه زندانی کردیم» و در بعضی دیگر آمده که در «منزلی کنار مسجد زندان کردیم».

سید بن طاووس هم اشاره بدان دارد که آن‌ها را به منزلی در کنار مسجد اعظم کوفه حرکت دادند و به گمانم این همان جایی است که امروز به نام «دار علی بن ابی طالب» مشهور است می‌باشد، ابن زیاد دستور داد که در این منزل نهایت شماتت و بی‌ادبی و ظلم را به اهل بیت

روا دارند.

از جمله آنکه زنان و مردان را در یک مکان واحد قرار بدهند به طوری که هیچ کس اجازه ورود و خروج از آن را نداشته باشد و نهایت تنگی را به جهت آب و غذا به آن‌ها بنمایند و برای این کار نگهبانانی سخت گیر بر آن زندان گمارد.

در لهُوف آمده است که:

سیده زینب علیها السلام فرمودند:

«لا یدخلن علینا عربیة الا ام ولد واو مملوکه»

بدین معنی که آنها ما را در جایگاهی قرار دادند که مختص به پایین‌ترین افراد از نظر شأن اجتماعی و اراذل مثل غلام‌ها و کنیزکان بود، و زندانی مربوط به طبقه رجال و اشراف نبود، و در تعبیر دیگر می‌توان گفت شاید اشاره بدان بوده که کسی جز کنیزان و غلامان اجازه ورود و خروج نداشتند.

شهید فقیه ابو علی محمد بن احمد بن علی القتال نیشابوری در کتاب روضة الواعظین می‌نویسد:

ابن زیاد به ام کلثوم بنت امام حسین علیه السلام گفت:

الحمد لله الذی قتل رجالکم، الحمد لله که مردان شما را کشت، چگونه دیدی کاری که خدا با شما کرد.

پس ام کلثوم جواب داد:

ای ابن زیاد! آیا تو به کشتن حسین چشمت روشن شد؟ آیا چشم جدش صلی الله علیه و آله را بدان روشن کردی؟ چگونه با جدش مقابله خواهی کرد «ویللم شفقتیه و یضعه علی عانقه» ای ابن زیاد! جواب جدش را چه خواهی داد؟ در حالی که او دشمن تو در قیامت خواهد بود.

در این روایت اشتباهی وجود دارد چرا که هیچ منبعی، دختری به نام ام کلثوم را به امام حسین علیه السلام نسبت نداده‌اند و ممکن است مراد خواهر امام حسین یا دختر امام علی علیه السلام باشد، و شاید مراد فاطمه بنت الحسین است که کنیه‌اش ام کلثوم بوده و این هم بعید نیست.

**کیفیت ورود اسرا به مجلس ابن زیاد**

اما کیفیت ورود اسرا به مجلس ابن زیاد و مکالمه او با سیده زینب علیها السلام و جواب ایشان به

وی به گونه‌ای است که اختلاف زیادی در آن وجود دارد و روایات مضطربی در این خصوص وجود دارد:

روایاتی که بدان پرداخته از عامه "جزری"، "طبری"، "تذکره اسفراینی"، و "الدر المنثور" و "روضه الصفا" و... می‌باشد و از شیعیان "کابن نما"، "سیدبن طاووس" و "شیخ مفید" و... می‌باشند، ما آنچه را شیخ مفید در "الارشاد" ذکر کرده محور قرار داده و مواضع اختلاف و زیادی و کمی روایات دیگر را بررسی می‌کنیم و ممکن است آن‌ها هم از شیخ نقل حدیث می‌کنند ولی نقل به معنی کرده‌اند و یا ناقص نقل نموده‌اند.

شیخ در "الارشاد" می‌نویسد:

چون سر امام حسین علیه السلام را فرستادند در فردای آن روز عمر سعد با اهل و عیال حسین آمدند، ابن زیاد در دار الاماره نشسته بود و بارعام داده بود و امر کرد که سرهای شهداء را حاضر کنند، ماجرا گذشت تا سپس راوی می‌گوید:

اهل و عیال امام حسین علیه السلام را در مجلس ابن زیاد وارد کردند، زینب دختر امام علی علیه السلام از جمله آن‌ها بود که در حالی ناشناس در حالی که یکی از مندرس‌ترین لباس‌هایش را در بر داشت وارد شد، در "مثیر الاحزان" و "لهوف" هم همین گونه آمده است.

و "تاریخ طبری" هم چنین آمده است که:

چون زینب دختر فاطمه زهراء علیها السلام به مجلس ابن زیاد وارد شد، به صورت ناشناس و با لباسی مندرس نزول اجلال فرمود

و الجزری و "الدر المنثور" هم به همین گونه آمده است.

و اهل تسنن گفته اند:

که حضرت لباس‌های خود را با لباس دیگران عوض کرده بود و خود را پوشانید تا شاید ابن زیاد او را نشناسد. و این یک دروغی آشکار است چرا که همان طور که "طبری" و "جزری" و "سبط در تذکره" "ابن حجر در صواعق" نقل کرده‌اند، که آن‌ها اسرا را به گونه‌ای حرکت دادند که سرها و صورت‌های آن‌ها بدون پوشش بود و حجاب نداشتند و به صراحت به کشف رووس و وجوه اشاره کرده‌اند آن‌ها همه چادرهای زنان را به غارت برده بودند.

و اسفراینی می‌نویسد:

زینب علیها السلام که چهره‌اش آشکار -حجاب نداشت- بود به گوشه‌ای رفت تا مبادا کسی او را ببیند.

و شیخ در ارشاد می نویسد:

"چون زنان و اسیران بر ابن زیاد وارد شدند در مقابل او ایستادند، پس علی بن الحسین علیه السلام گفت:

روزی خواهد آمد که ما می ایستیم شما هم خواهید ایستاد و از ما سوال می شود و از شما هم سوال می شود، چگونه جواب جد ما را خواهی داد به سوی آتش خواهید رفت.  
پس ابن زیاد ساکت شد و جوابی نداد در منتخب هم مثل همین ماجرا ذکر شده است.  
و در همچنین آمده است:

که سیده زینب خود را میان زنان مخفی کرده و در گوشه ای نشسته بود. و در آن حال آتشی ناگهان از قصر زبانه کشید گوئی آتش گرفته است پس ابن زیاد از تختش بلند شد ترسان و به داخل خانه اش رفت، ولی همه این نشانه ها از اوج پستی و شقاوت آن ملعون نکاست.  
شیخ می نویسد:

ابن زیاد گفت: آن چه کسی است که همراه زنان در آن گوشه نشسته است؟ کسی جواب او را نداد، سوال خود را دوباره و سه باره تکرار کرد بعضی از کنیزان گفتند: این زینب بنت فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله است.

و مثل این حکایت را طبری و بحار و منیر الاحزان نیز آن را نقل کرده است.

و اسفرائینی می نویسد:

پس ابن زیاد به او نگاهی کرد و از دربانش درباره او پرسید: گفت: ایشان زینب خواهر شورشوی است پس فریاد زد: یا زینب!

شیخ مفید می نویسد:

ابن زیاد متوجه او شد و گفت: سپاس خدای را که شما را افتتاح کرد و دروغتان را آشکار نمود.

و در "لهوف" و "طبری" و "جزری" و در "المنثور" و "بحار" و "مثیر الاحزان" هم مثل آن آمده است.

و در روضه الواعظین آمده:

أكذب احاديثكم، احاديث جمع احدوثة (کارها) است چنانچه در قاموس آمده نه جمع حدیث نیست و عده ای گفته اند احدوثة به معنی افسانه نیز می باشد از امام صادق علیه السلام سوال



شد که آیا شنیدن قصه‌های، قصه‌گویان جایز است فرمودند: نه، و در روایتی از امام علی علیه السلام است که قصه گوئی را در مسجد دید پس زد و او را بیرون کرد بابتی در این زمینه وجود دارد.

شیخ می‌گوید:

که سیده زینب علیها السلام فرمودند:

سپاس خدای را که ما را به پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله کرامت بخشید و ما را از رجس و ناپاکی طهارت بخشید همانا که فاسق افتضاح می‌شود و فاجر دروغ می‌گوید و ما الحمدلله از هیچ کدام از آنها نیستیم.

پس ابن زیاد گفت:

چگونه دیدی فعل خدای را با اهل بیت.

- در "مثیر الاحزان" به جای فعل الله، صنع الله آمده است -

سیده زینب فرمودند:

خدای منان در تقدیر آنها کشته شدن را قرار داده بود و به سوی قتلگاهشان رفتند، پس بزودی است که خدای بین آنها و شما را جمع کند و در نزد او از تو شکایت کنند. در "طبری" و "روضه الواعظین" هم چنین آمده است و در "مثیر الاحزان" آمده است که فرمود:

ما را **اینا الا جمیلاً**، آنها قومی بودند که شهادت برایشان مقدر شده بود و به سوی آن شتافتند، پس به زودی است که بین آنها و شما جمع شود و آنها از شما شکایت کنند، ببین که چگونه ظفر می‌یابند و رستگار می‌شوند. ولی، وای بر تو ای ابن مرجانه! و مثل این حکایت در "لهوف" و "بحار" هم آمده است.

و در روایتی آمده سیده زینب می‌فرماید:

پس تو ای ابن مرجانه! باید بایستی و جواب آنها را بدهی پس در آن وقت ببین که چگونه ظفر می‌یابند.

شیخ می‌گوید: پس ابن زیاد عصبانی شد تو گوئی آتش از وجود وی زبانه می‌کشد.

و در "روضه الواعظین" و "لهوف" و "بحار" آمده است که:

و "هم بها" و در نسخه‌های دیگر، "کانه هم بها" یعنی اراده به کتک زدن یا قتل سیده زینب کرد، و در بعضی دیگر آمده: به سوی او رفت و او را کتک زد، و در "روضه الصفا" آمده است

که او را اذیت کرد، و کل آن‌ها محتمل است.

و شیخ می‌نویسد:

عمر بن حرث گفت: ای امیر! این زن است و زن را در مقابل سخنش مؤاخذه و ذم نمی‌کنند.

مثل آن در "لهوف" و "بحارگ" و "مثیر الاحزان" نیز آمده است. و در "طبری" آمده:

"که زن را به قول فاسد و حماقت گونه مؤاخذه نمی‌کنند"

شیخ می‌نویسد:

پس ابن زیاد به سیده زینب علیها السلام گفت:

لقد شفَى الله نفسى من طاغتك الحسين و العمة المردة من اهل بيتك

همانا خدا به من به واسطه برجای نشانیدن گردن کشانی چون حسین و اهل بیت شفا عنایت کرد.

و مثل این جمله در "طبری" و سایر مقاتل هم آمده است و در بعضی از نسخ «قلبی» بدل

از من آمده است و در الدر المنثور «غیظی» و در بعضی از نسخ «شفانا» آمده است.

شیخ می‌نویسد:

پس سیده زینب را رها کرد و حضرت به گریه افتاد، و حضرت فرمودند:

کوچک و بزرگ ما را کشتی و شجره ما را از تنه و شاخه‌هایش قطع کردی اگر این شفای

توست پس شفا یافتی و مثل این جمله در "طبری" و "لهوف" و "بحار" و "مثیر الاحزان" و سایر

کتب مقاتل نیز وجود دارد.

و شیخ صدوق در "کتاب امالی" از قول حاجب عبیدالله می‌نویسد که سیده زینب فرمود:

ای ابن زیاد! آنچه تو انجام دادی بر علیه ما که مردانمان را کشتی و تنه شجره ما را قطع

کردی و زنان ذریه ما را به اسارت کشیدی، اگر این شفای توست پس شفا پیدا کن.

در مقتل اسفراینی و کتاب "منتخب" و "ابن نما" و "لهوف" با اختلافی نقل می‌کنند که:

ابن زیاد گفت:

ای زینب علیها السلام دیدی خدا در حق تو و برادرت چه کرد؟ برادرت خواستار خلافت بود و

خدا امید و آرزوی وی را از میان برد.

پس حضرت زینب فرمودند:

وای بر تو ای ابن مرجانه! اگر برادرم طلب خلافت را می‌کرد میراثی بود که از پدر و جدش به او رسیده بود، اما تو چه می‌گویی ای ابن زیاد! خودت را آماده کن که می‌بایست در محکمه الهی جواب جدم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و ملائکه را بدهی و در جهنم زندان شوی.

شیخ و ابن نما و سید در "لهوف" و "طبری" و "بحار" می‌نویسند:

ابن زیاد گفت: این طرز سخن گفتن به جانم قسم مثل سخن گفتن پدرش است که با سجع و شعر سخن می‌گفت، پس حضرت سیده زینب فرمودند: یابن زیاد ما للمرأة و السجاعة.

"ابن نما" و "طبری" و عده‌ای دیگر گفتند که ایشان فرمودند: ان لی عن السجاعة لشغلاً و در طبری نیز آمده است: "ولکن صدري نفت بما قلت" در کتاب «مثیرة الاحزان» بعد از قول ایشان که فرمود «ان لی السجاعة لشغلاً» فرمودند:

"من از این تعجب می‌کنم که تو پیشوایان را می‌کشی و به آن دلت خنک می‌شود در حالی که می‌دانی آن‌ها در آخرت گریبان تو را خواهند گرفت" و در بعضی از مقاتل آمده است که فرمودند:

ای ابن زیاد! تو به قتل حسین چشمانت روشن شد در صورتی که او نور دیده رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و او بواسطه دیدن او چشمانش روشن می‌شد و به سوی او می‌دوید و او را در آغوش می‌کشید و لبان او را می‌بوسید و او و برادرش را بر دوشش حمل می‌کرد چه جوابی داری فردا بدهی؟

ممکن است این روایت را از اسفراینی اخذ کرده باشند.

شیخ می‌نویسد: بعد از آن ابن زیاد متوجه علی بن الحسین شد که در شرح حال حضرت سجاد علیه السلام در این مورد صحبت شده است.

و در این خصوص به روایت عمار الدهنی از ابی جعفر علیه السلام کفایت می‌کنیم چرا که او از اصحاب امامیه و ثقة است، وثاقت او در شیعه و سنی به اثبات رسیده و از امام باقر و امام سجاد و امام صادق علیهم السلام روایت می‌کند، اسم کامل او عمار بن حباب ابو معاویه البجلی الدهنی می‌باشد، الدهنی بضم دال، المهلمه و الهاء الساکن و النون و الیاء نسب او به بنی دهن جبی از بنی بجیله می‌رسد و داستان او با ابی لیلی قاضی کوفه مشهور است.

طبری می‌نویسد: که زکریا بن یحیی الضریری روایت می‌کند که گفت: احمد بن جناب

المصیصی و او از خالد بن یزید بن اسد بن عبدالله القسری روایت می‌کند که گفت: عمار الدهنی روایت می‌کند از ابی جعفر علیه السلام که در مقتل امام حسین علیه السلام که خودشان هم در آن حضور داشتند می‌فرمایند: سیاق کلام بدین مضمون است عمر سعد اهل و عیال ابی عبدالله علیه السلام را به نزد عبیدالله آورد در این میان از اهل بیت فقط یک پسر بچه مریم با آنها همراه بود که، عبیدالله امر به قتل او کرد، پس زینب علیها السلام خود را بر روی وی انداخت و گفت نمی‌گذارم او را بکشی مگر این‌که اول من را بکشی، پس از او دست برداشت در جای خود درباره آن سخن خواهیم گفت.

و در امالی از قول حاجب ابن زیاد آمده است که سپس ابن زیاد به بازگشت آنها به زندان فرمان داد.

و در لهوف آمده است که: سپس ابن زیاد به علی بن الحسین و اهلش دستور داد که به خانه جنب مسجد اعظم بروند.

و در "روضه الواعظین" مثل آنچه در "امالی" آمده بود ذکر شده است.

و در "روضه الصفا" عنوان می‌دارد بعد از عصبانی و غضبناک شدن ابن زیاد به اعوان و انصارش دستور می‌دهد که آنها را از قصر خارج کنید و من را از دست زبان آنها خلاص کنید آنها را در منزل فلانی جای دهید پس آنها را خارج و در آن خانه محبوس کردند.

و در بعضی از مقاتل نوشته شده که آنها را در محبسی غیر از محبسی که شب اول در آن بودند زندانی کردند و اختلافی در روایات در این زمینه وجود دارد، ولیکن ظاهراً به همان محبس اول رجوع کردند چنانچه در "لهوف" و سایر مقاتل هم آمده است و ظاهراً مردم کوفه، برای اطفال نان و خرما در هنگام بازگشتشان به حصر آورده بودند و آنچه از روایت "امالی" بر می‌آید، زندان دومی در شب دوازدهم یا سیزدهم محرم بوده است و آن شبی است که بنی اسد جسد امام حسین علیه السلام و یارانش دفن کردند و آنچه از روایات وارده برداشت می‌شود امام سجاد علیه السلام که در زندان ابن زیاد بودند - با طی الارض - به کربلا می‌آیند و پدرشان را دفن می‌کنند.

مجلس ابن زیاد مثل مجلس یزید از مجالس مهم در تاریخ اسلام بلکه جهان است چرا که کل ایمان در برابر کل کفر قرار گرفته بود و این امری بس بزرگ و مایه بسی رقت قلب است چنانچه در بعد ان شاء الله خواهد آمد ابن زیاد بعد از آن‌که آن کاری را که نباید می‌کرد کرد و

آنچه نباید می‌شد، شد، مقصد و هدف یزید و مرامش را در انکار توحید و رسالت آشکار می‌کند و می‌گوید که نه خبری آمده و نه وحی نازل شد و آنچه پیامبر می‌گفته، دروغ و افسانه و قصه‌ای بیش نبوده است. نه مبداء وجود دارد و نه معادی و آنچه حسین علیه السلام در زمینه جنگ و شهادت می‌گفت همه دروغ بوده و چیزی نبود به غیر از طلب ریاست و خلافت و هر آنچه در خطبه‌ها و سخنرانی‌ها می‌گفت در اثبات توحید، و ترویج دینی و اقامه حدود و حفظ نوامیس شرع همه افسانه بوده، پس آن لعین بر مجلس نشست و بارعام داد و در مجلسش همه اراذل و اوباش و اشراف و شیوخ و فاجر و صغیر و کبیر و رؤسای لشکر و شیوخ قبائل را فرا خواند که همه قصرش پر شود و گفته‌اند نزدیک به بیست هزار نفر یا بیشتر در آن مجلس حضور داشتند، آن قصر هنوز پس از قرن‌ها موجود است و ستون‌ها و دیوارهای آن باقی مانده است، آنچه مشاهده می‌شود بیش از بیست هزار نفر گنجایش دارد.

چون همه جمع شدند و ظرفیت مجلس کامل شد چنانچه در "بحار" آمده است اطعامی تهیه دیدند و مردم را اطعام کردند، در روایت "بحار الانوار" آمده است که چون مختار خروج کرد سر ابن زیاد را برای محمد بن حنفیه فرستاد و او آن را برای امام علی بن الحسین علیه السلام فرستاد که در جای خود توضیح خواهیم داد. چون سر برای امام سجاد علیه السلام ارسال شد در حال نهار خوردن بودند به سجده افتادند و خدای را شکر نمودند و فرمودند:

الحمد لله سپاس خدای را که توانستم ریخته شدن خون دشمنم را ببینم، خدای تو را ای مختار! جزای خیر دهد.

بر ابن زیاد وارد شدم در حالی که در حال نهار خوردن بود و سر پدرم را در پیش رو داشت پس گفتم بار الها! از تو تمنایی ندارم جز آن که سر ابن زیاد را پیش رویم ببینم بعید به نظر می‌رسد ابن زیاد تنهایی جلوی همه اقدام به غذا خوردن کرده باشد بلکه احتمالاً غذا برای همه حاضرین فراهم آورده بودند سپس ابن زیاد لعین دستور به ادخال رؤوس و اسیران کرد در ارباب مقاتل آمده است با آن که حضرت زینب را خوب می‌شناخت، می‌پرسد آن زن متکبر یا نانشناس کیست؟ که بدون اجازه من در آن سوی مجلس نشست و زنان دیگر او را در بر گرفته‌اند، گفته می‌شود حضرت سیده زینب علیها السلام با کمال جلال و عظمت حضور پیدا کردند، به او گفتند: زینب است.

بین آن ملعون و حضرت سیده زینب مبارزه‌ای علمی صورت گرفت در فحوای کلامش

انکار رسالت و نبوت بود پس از جریان پیدا کردن گفتگو از ترس از مردم، اقرار به توحید کرد و گفت:

«والحمد لله الذي فضحككم و الكذب احدو ثنكمم» یعنی تأکید بدان نمود که نبوت و دین و احکام و کل آن‌ها دروغ است و استدلالش هم این بود که شما را کشتیم و اسیر نمودیم، و قتل و اسارت را فضاحت خواند و دلیلی بر کذب بودن رسالت.

پس چون حضرت سیده زینب علیها السلام این کلام را شنید شروع به رد آن و جواب دادن بدان کرد و با بهترین منطق بدان جواب داد. پس گفت «الحمد لله» الی آخر آنچه فرمود. اما در نقض گفتار ابن زیاد فرمودند: «فان الله تعالى اكرنا بالنوة و الرسالة و من كان الله يكرمه بالنبوة لا يفضحه» خدای ما را به واسطه نبوت و رسالت کرامت بخشید و کسی که خدای وی را به واسطه نبوت کرامت بخشید مفتضح نمی‌شود، بلکه افتضاح از آن فاسق و فاجر است و اهل بیت از فسق و فجور بری هستند، و فاسق و فاجر غیر اهل بیت هستند، و استدلال به پدر و مادر ابن زیاد کرد بدین لحاظ به او گفت «ابن مرجانه» و این سخنان در میان بیست هزار نفر جریان یافت و کسی منکر آن نشد و همه می‌دانستند که ابن زیاد، از زنان پنج نفر با مادرش به وجود آمده و هر پنج نفر ادعای پدری او را داشتند پس معاویه او را به ابوسفیان منسوب کرد و این ماجرای معروفی بین مردم بود، و مرجانه از فاحشه‌های مشهور که به آن ذات عَلم می‌گفتند می‌بود که در جای خود بدان خواهیم پرداخت.

همه حاضرین در جلسه به پدر و مادر ابن زیاد اشراف داشتند در این حال ابن زیاد هیچ چیزی نتوانست بگوید، پس سیده زینب علیها السلام استدلال کرد که شهادت و اسارت فضاحت نیست بلکه فضاحت اعمال فسق و فجور ابن زیاد و یزید و عمال آن‌هاست.

اما استدلال حضرت سیده زینب علیها السلام بر این که قتل و اسارت دلیل کذب آن‌ها نیست بلکه کذب، رجس و پلیدی است و خدای سبحان آن‌ها را از هر گونه رجس و پلیدی تطهیر نموده است و همه می‌دانستند که آیه تطهیر در شأن کیست و هیچ کس حتی ابن زیاد و امثال آن هم نمی‌توانستند آن را انکار نمایند.

پس اثبات کرد هر آنچه از نبی صلی الله علیه و آله آمده است کذب و قصه و افسانه نیست بلکه جملگی حق و صدق است و آنچه موجبات این اسارت و شهادت را به وجود آورده برای حفظ آنچه بوده که پیامبر آورده و ترویج و تشیید آن بوده است و حضرت در خطبه‌هایش این حق و صدق

را به اثبات می‌رساند.

کل مردم ساکت بودند و کلام‌ها و استدلال‌ها را می‌شنیدند و هیچ کس از حاضرین نمی‌توانست آن را انکار کند.

و نتیجه جواب این است که:

اقرار به توحید با قول «الحمد لله» موجب اقرار به تصدیق قرآن و تصدیق قرآن موجب تصدیق آیه تطهیر و این دلیل بر آن است که گفتار پیامبر صدق و حق است و همین استدلال حضرت سیده زینب علیها السلام «وطهرنا من الرجس تطهیراً» دلیل بر عصمت حضرت سیده زینب می‌باشد فافهم و تأمل.

پس این زیاد عصبانی شد و شروع به انکار توحید نمود و با تمسخر گفت: «چگونه کار خدا را با برادرت دیدی» و سیده زینب علیها السلام جواب داد «الحمد لله ما رأینا الا جمیلاً»، حضرت زینب منتهای صبر و شکر را بدین کلام نشان داد و تأکید بر این نمود که آن‌ها در راه خدا و ترویج دین و تشیید اساس اسلام و بقای توحید به شهادت رسیدند و در مقابل استهزاء و انکار ابن زیاد استدلال به برهان امانه و برهان عقلی در اثبات صانع و توحید نمود و عنوان نمود مطابق قرآن «هو الذی خلق الموت و الحیاة» و «هو یحیی و یمیت» اشاره به حکم عقل و ارشاد به سوی اوست

سیده زینب گفت: «هؤلاء قوم کتب الله علیهم القتل» تا به آخر، و سپس مبادرت به اثبات معاد می‌فرماید «و بسیجمع الله بینک و بینهم فتحاج و تخصم» تا به آخر کلام شنیدن این سخنان سیده زینب علیها السلام عبیدالله را بسیار غضبناک کرد، و اراده قتل آن علیا مخدره را نمود تا از براهین و احتجاجات وی خلاص شود، ولی عمر بن حریش نگذاشت. چنانچه در کلام "روضة الصفا" ذکر نمودیم.

عمر بن حریش چنانچه در تاریخ آمده همانند ابن زیاد منتهای عداوت را نسبت به خاندان رسول الله صلی الله علیه و آله داشت و مبادرت وی به جلوگیری از قتل سیده زینب علیها السلام نه به خاطر دوستی ابا عبدالله علیه السلام بود بلکه سیده زینب علیها السلام خود را فدای اثبات توحید و نبوت و معاد و ترویج دین در حضور مردم می‌نمود، و اگر چنانچه به شهادت می‌رسید بیشترین تأثیرات را بر قلوب حاضرین و غائبین بعد قتل برادرش حسین را داشت و شاید تأثیری بیشتر از آنچه شهدای طف در اثبات اصول الدین بنیان نهاده بودند چرا که او زنی بود که بدون گناه و فقط به خاطر

دفاع از توحید و اثبات حقیقت آنچه از سوی نبی آمده بود در مقابل کسانی که آن را افسانه می خوانند به شهادت می رسید، و شهادت وی در این حالت موجبات افتضاح بیش از پیش بنی امیه و اعوان و اتباعشان را به همراه داشت، بدین لحاظ بود که وی ابن زیاد را از این کار نهی کرد.

پس آن لعین کلمه ای را به زبان آورد که بدتر از هر قتل بود و قلب سیده زینب علیها السلام و شیعیان وی را بدان مجروح ساخت و آن کاری تر از شمشیر و خنجر بود، او گفت «این یک زن است که سخن آن به پشیزی نمی ارزد» پس ابن زیاد منظور عمر و بن حرث را فهمید پس کلام را از آن سیاق سابق به قضیه ای شخصی مبدل ساخت و گفت: «قد شقی الله قلبی بطاغیtek الحسین فانه اراده الخلافه و ما نال» «من دلم خنک شد از آنچه بر سر آن برادر شورشیت حسین آمد او خلافت را می خواست که بدان نرسید.»

و چون سیده زینب علیها السلام دید ابن زیاد مسئله را شخصی کرد و مبادرت به توهین بر امام حسین علیه السلام می نماید، رقت قلبی بر وی عارض شد و صابرا نه گریه نمود و فرمود اگر به این دلت خنک می شود پس، دلت خنک باشد» الی آخر کلام

سپس ابن زیاد متوجه علی بن الحسین علیه السلام شد که همچون عمه گرامیش مبادرت به اثبات توحید و مقام احتجاج در آمده و می فرماید: «الله یتوفی الانفس حین موتها» و این موجب غضب بیشتر ابن زیاد شد، احتجاجات حضرت سیده زینب روحی فداها در مجلس ابن زیاد چنان انقلاب عظیمی در حاضرین و در مجلس به وجود آورد که به یکدیگر نگاه می کردند و می گریستند تا بدانجا که ابن زیاد ترسید و دستور به اخراج اسرار و زندانیان از مجلس به زندان داد، و خودش به سوی مسجد اعظم رفت و بر فراز منبر برای مردم خطبه خواند. و اما قصه عبدالله بن عقیف که عامه و خاصه آن را نقل کرده اند ولیکن در کتب رجال چنانچه گفته می شود وی از کبار تابعین است من چیزی پیدا نکردم و شاید تحقیق من ناقص بوده است.

شیخ و ابن نما و سید و الطبری و اسفراینی و روضة الصفا و اسنادی دیگر از قول ابو مخنف نقل می کنند که حمد بن مسلم می گوید:

چون عیدالله به قصر داخل شد و مردم برای ادای نماز جماعت اجتماع کردند، ابن زیاد بر فراز منبر رفت و گفت:



«الحمد لله الذى اظهر الحق و اهله و نصر اميرالمؤمنين يزيد بن معاويه و حزبه و قتل الكذاب بن كذاب الحسين بن على و شيعة»

هنوز عبيدالله كلامش را به اتمام نرسانیده بود که عبدالله بن عفيف الازدى يا الغامدى که یکی از شیعیان و محبان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بود و در جنگ جمل در رکاب امام علی علیه السلام یکی از چشمانش و در جنگ صفین، دیده دیگرش را از دست داده بود، و در مسجد اعظم مشغول نماز بود، از نمازش فارغ شد و کلام ابن زیاد را شنید فریاد زد:

یابن مرجانه! کذاب بن کذاب تو و پدرت هستی نه او و پدرش، ای ابن مرجانه پسران و اولاد پیامبران را می‌کشی؟ پس به کلام صدقین و اخیار سخن می‌گویی؟

پس ابن زیاد گفت:

بگیریدش، پس دستور داد تا نگهبانان او را بگیرند، پس او را گرفتند و جلوی ابن زیاد نشانند، ابن زیاد به او گفت:

وای بر تو! و بر خاندانت، گفته شده در آن هنگام در کوفه قریب به هفتصد خانواده از قبیله ازداد بودند پس ابن زیاد در آن هنگام او را کشت و در منطقه آن‌ها آویزان کرد.

و در "مثیر الاحزان" از ابن نما روایت شده است که: چون ابن زیاد به منزلش بازگشت دستور داد که به سوی کور ازدی روند و گفت: خدا قلبش را هم مانند خودش کور کرده است پس چون خبر به الازدی رسید عده‌ای از جوانان قبیله‌اش به یاری او بر خواستند و عده‌ای از یمنی‌ها هم به یاری آن‌ها آمدند.

پس خبر به ابن زیاد رسید و ابن زیاد به اشعث دستور داد که با آن‌ها کارزار کند و آن‌ها را بکشد پس جنگی صورت پذیرفت و از آن‌ها جماعتی به شهادت رسیدند تا این‌که اصحاب عبيدالله به منزل عبدالله بن عفيف وارد شدند و در را شکسته و وارد خانه شدند پس دخترک او فریاد بر آورد که قومی که از آن‌ها بر حذر بودیم وارد شدند، الازدی به دخترش گفت شمشیر من را بده و با آن‌ها شروع به جنگ کرد و رجز می‌خواند که:

انا ابن ذى الفضل عفيف الطاهر عفيف شيخي و ابن ام عامر

کم وارع من جمعکم و حاسر

دخترش گفت:

که ای کاش من نیز مردی بودم و در برابر تو در مقابل کشتندگان عترت رسول خدا

می جنگیدم، او همان گونه که احساس می کرد که کسی به او نزدیک می شود می جنگید و می گفت:

اقسم لو فرج لی عن بصری ضاق علیکم موردی و مصدری  
 پس آن ها او را محاصره کردند و او را گرفتند، دخترش فریاد می کشید: و او یلا! که پدرم هیچ یار و یآوری ندارد پس عبدالله را اسیر کردند و به نزد ابن زیاد آوردند، ابن زیاد گفت: الحمدلله الذی اخزاک، خدا را سپاس که تو را خارج کرد او به ابن زیاد گفت: ای دشمن خدا برای چه چیز خار شدم.

والله لو فرج لی عن بصری ضاق علیکم موردی و مصدری  
 عبیدالله به او گفت.

ای دشمن خدا نظرت درباره کشته شدن عثمان چیست؟ به او گفت: ای پسر مرجانه! تو را چه به عثمان، خوب است این ماجرا را به خدا بسپاری که او خود بهترین داوران است از من درباره پدرت و درباره یزید و پدرش سوال کن، عبیدالله گفت:

به خدا از تو این را سوال نکردم مگر آن که تشنه خون تو هستم، پس گفت: الحمدلله رب العالمین، همانا من از خدای خویش مسالت داشتم که به دست شقی ترین خلائق به شهادت نائل آیم چون کور شدم از این سؤال مأیوس شده بودم، و الحمدلله بعد از یأس دوباره نور امید بر وجود من افتاد پس عبیدالله دستور داد که او را گردن زده و در محله اش آویزان کنند و همین روایت در "لهوف" هم با اختلافاتی ذکر شده است.  
 و اما اسفرائینی می نویسد:

چون لشکریان بر خانه وی داخل شدند، دخترکی کوچک در آن منزل حضور داشت، گفت پدر جان لشکریان حمله کردند، او گفت: شمشیر من را بده و من را از راست و چپ آگاه کن پس بدین صورت او شروع به کارزار کرد و قریب به ۲۳ نفر از آن ها را به درک واصل کرد پس چون آن ها چنین دیدند ۵۰ سوارکار برای گرفتن وی فرستادند تا او را گرفتند، و تا آخر ماجرا که در "مثیر الاحزان" هم ذکر شده است و مانند آن در "کتاب روضه الصفا" و امثال آن هم آمده است.

ای کسانی که ادعای تشیع می کنید! ثبات قدم در دین و بذل نفس در رضای خدا و مجاهدت در راه او و احیاء کلمه توحید را ببیند که چگونه او (رضوان الله علیه) حاجتی بر

اهل کوفه بلکه بر اهل عالم شد و مقام او کمتر از جایگاه شهیدان دشت کربلا نیست بلکه او با آن‌هاست رزقنا الله التعالی شفاعتهم و الفوز معهم، وفقنا الله لرافقتهم فی يوم النشور.

امر سوم: در مسیر حضرت سیده زینب علیها السلام از کوفه به شام و ماجرای ورود آن حضرت به مجلس یزید

جمهور تمام مورخین و محدثین بر این است که ابن زیاد بعد از امر به حبس اهل بیت بدون معطلی آن‌ها را به سوی یزید فرستاد و جماعتی چون الکفعمی و شیخ بهائی و محدث کاشانی و جمله محدثین شیعه بر آن هستند و از اهل سنت ابوریحان بیرونی در "کتاب آثار الباقیه" و اعثم کوفی تصریح بدین نموده‌اند که اسرا در روز اول ماه صفر به شام وارد شدند و همچنین گفته‌اند که آن‌ها در روز بیستم صفر به کربلا بازگشتند، آنچه از قرائن بر می‌آید و شیخ صدوق در "امالی" و "ابن‌نما" و "طبری" و "الجزری" از عمار الدهنی و ابی مخنف نقل کرده‌اند که بعد از آن‌که سر امام به کوفه آورده شد، به زییر بن قیس دستور حمل اسرا به جانب یزید را صادر کرد.

گفته شده که، هشام می‌نویسد که عوانه بن حکم کلبی می‌گوید:

چون حسین علیه السلام کشته شد و اسراء و غنائم آن‌ها وارد کوفه وارد شد عبیدالله آن‌ها را در جایی محبوس کرد در آن صندوقی در بسته که در آن کتابی مرقوم بود آوردند که در آن نوشته شده بود که یک پیک در فلان روز به سوی یزید بفرستید او فلان قدر در راه خواهد بود و فلان وقت خواهد رسید و فلان روز مراجعه می‌کند و اگر بازگشت، و وارد شد، اگر بانگ تکبیری شنید پس مبادرت به قتل کنید و الا امان است ان شاء الله و گفته شده است که دو سه روز قبل از آمدن پیک این صندوق به زندان آورده شد و دستورات لازم و توصیه‌های در آن نوشته شده بود، پس پیک آمد و بانگ تکبیری شنیده نشد پس طبق آنچه دستور بود اسرا را منتقل کردند. پس عبیدالله بن زیاد محصر بن ثعلبه را فرا خواند تا به آخر ماجرا که در آینده خواهد آمد.

در نقل ماجرای سفر بعضی از محدثین و مورخین دچار اشتباهاتی شده‌اند مثلاً محدث معاصر - شیخ عباس قمی و استادش علامه نوری اشاره می‌کنند که آن‌ها در روز چهلّم «اربعین» یعنی بیستم ماه صفر به کربلا مراجعت نکردند، و همچنین عده‌ای از مورخین از

جمله در "ناسخ التواریخ" و "طراز المذهب" هم بر همین سبیل رفته اند.

گفته شده است که: رفتن پیک به سوی شام و بازگشت او بعد از مشورت با یزید در زمینه اسرا، مقداری از ماه طول کشید پس، عبدالله ابن زیاد دستور به رفتن اسرا به سوی شام را در روز هفدهم صفر صادر کرد و آن‌ها روز بیستم صفر به کربلا رسیدند در آن روزی که جابر ابن عبدالله انصاری هم وارد کربلا شده بود پس از آن به سوی شام حرکت کردند.

در این مورد محدث طبرسی هم به اشتباه افتاده است ایشان نقل می‌کند: که ورود اسرا به شما روز ۱۷ ربیع الاول بوده است و همچنین در کتاب "کامل بهائی" و جمعی از معاصرین ما هم چنین آمده است که کل این روایات ناشی از استناد آن‌ها به قول عوانه بوده بدون این که در این زمینه پژوهش و تدبری کرده باشند و به مجرد تقلید قبول کرده و به اشتباه افتاده اند.

قبل از همه چیز خوب است که شرح حالی از عوانه بن حکم داشته باشیم، در مورد وی ابن حجر در "لسان المیزان" می‌نویسد: عوانه بن الحکم بن عوانه بن عیاض الاخباری در کوفه مردی مشهور بوده است که پدرش خیاطی می‌کرده و از وی بسیاری از روایات از تابعین نقل شده است و در بسیاری از احادیث به وی استناد شده است، عبدالله بن معتز از حسن بن علیل فهری نقل می‌کند که عوانه بن الحکم جعل روایت می‌کرده و عثمانی بوده است وی برای بنی امیه روایات مختلف و فراوانی جعل کرده است، و در تاریخ ۱۵۸ هجری وفات کرده است.

حالا چگونه می‌توان به کسی که عثمانی و کذاب و جعل حدیث برای بنی امیه بوده اعتماد کرد، و طبق آنچه من در تاریخ پژوهش و تحقیق کردم، هر آنچه عوانه و زبیر بن بکار در تاریخ آورده‌اند، کذب و دروغ بوده است خصوصاً و آنچه از عوانه در واقعه طف و اسرا آمده است، این همان کسی است که می‌گوید که اسرا، مستور و در محامل مستوره منتقل شدند، و گفت که ام کلثوم سرش را از محمل بیرون آورد در حالی که برقی از خز بر چهره داشت، و او قائل بدان است که یزید بسیار نسبت به اسرا اکرام نمود و چهره یزید را از خون امام حسین پاک و آن را به گردن ابن زیاد انداخت.

و در پایین همین روایت می‌گوید: یزید به فاطمه بنت الحسین علیه السلام گفت: ای دختر برادر! من بهتر از آنچه از تو برده‌اند به تو خواهم داد پس آن‌ها را به درون خانه و منزلش وارد کرد. و زنان بیت یزید برای امام حسین اقامه عزا کردند پس یزید آنچه از اسرا به یغما برده شده

بود باز پس داد و بدانها مال و اعطایای زیادی داد و آنها را به مدینه فرستاد، و از این گونه اکاذیب که در کتب تاریخ یاران ما از آن خبری نیست.

این اکاذیب عوانه و مجمعولات وی در کتب مورخین عامه از جمله دینوری در کتاب "الاخبار الطوال" و ابن قتیبه در "کتاب امامت و سیاست" و از معاصرین علی جلال الحسینی مصری در کتاب «حسین» به چشم می خورد.

از جمله این اکاذیب همین روایت پرتاب شدن سنگ و همراه بودن آن با نامه و نوشته است که جای بسی تأمل دارد، از امور متعارف و از قواعد مقرر در آن زمان این بوده است که اسرا و اموال و غنایم را بعد از قتل رجال و اسارت زنان به مرکز خلافت می فرستادند احتیاجی به ارسال امر جدید و نامه ای نبوده است که این در همه مقاتل و مغازی موجود است.

یزید از قبل امر به کشتار و نقل اسرا در طی نامه هایی به ابن زیاد کرده بود و در این ماجرا نقل شده که بیش از پنجاه نامه بین او و ابن زیاد رد و بدل شد و در آنها بدان امر داده شده بود.

در "روضه الصفا" ضمن ذکر وقعه مختار و محاربه وی با ابن زیاد، مکالمه ای بین ابن زیاد و مروان حکم در مورد خلافت بعد از یزید نقل شده است که مروان می گوید: که خلافت باید به خالد بن یزید برسد، ابن زیاد می گوید: راست می گوئی، ای مروان! ولی من می ترسم که او هم مثل پدرش بی وفا و بی مبالاات و تضییع کننده حقوق و مثل پدرش از کاذبین و دروغ گویان باشد ای مروان! نمی دانم، می دانی که پدرش نزدیک به پنجاه نامه به من نوشت که در آن دستور به قتل حسین علیه السلام را داد و بعد از آن ماجرا، از این مساله برائت جست و گفت من راضی به این کار نبودم و ابن زیاد بدون دستور من اقدام به این کار کرد - تا آخر ماجرا.

آنچه در کتبی مثل "لهوف" و "اقبال" و "بحار مجلسی" آمده این است که نقل می شود که: چون نامه ابن زیاد به یزید رسید امر کرد رووس و اسرا را به سوی او بفرستند، در این زمینه در "لهوف" آمده است که: راوی می گوید:

چون عبیدالله بن زیاد، یزید را از قتل حسین و اسارت اهل بیتش آگاه ساخت یزید در جواب او نوشت که سرها و غنائم و زنان را به جانب او بفرستد، اسفراینی هم همین را نقل کرده است.

ظاهراً راوی در این متن کسی جز عوانة بن حکم نیست و من در کتب عام و خاص به جز وی راوی دیگری ندیدم و حال و اوضاع آن ملعون هم که مشخص است.

اما آنچه از مطالعه و تفحص در تاریخ بدست می‌آید این است که بعد از واقعه کربلا، ابن زیاد ماجرا را به یزید در طی نامه‌ای گزارش می‌دهد ولی منتظر جواب یزید نمی‌ماند بلکه طبق یک روال طبیعی و مرسوم زود اسرارا به جانب شام می‌فرستد، چرا که از انقلاب و نهضت مردم کوفه خصوصاً بعد از شهادت عبدالله بن عقیف از قبیله ازد می‌ترسید، چرا که حدود هفصد سوار به حمایت از او برخاسته بودند و حدود پنجاه نفر از سران کوفه نیز با مسلم بیعت کرده بودند و در مورد الحاق شدن یا نشدن به لشکر امام حسین اختلاف داشتند و آن‌ها می‌خواستند که سبایا و رؤوس را از ابن زیاد بگیرند پس از وقوع فتنه ترس داشت، از طرفی، زندان تنگ و گنجایش اسرا را نداشت و بیم آن می‌رفت که مردم این اسرا را برابیند چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام به ام ایمن فرموده بود:

«با حالت ذلت وارد می‌شوند در حالی که از آن ترس دارند که مردم آن‌ها را برابیند» که در قبل بدان اشاره شده بود.

ابن زیاد دستور داد برای نشان دادن ابهت خود و ترساندن مردم رؤس را بین قبائل برده و بچرخاند و چون مردم این مساله را دیدند قصد گرفتن اسرا را از وی کردند پس ابن زیاد حدود دو روز قبل از ارسال سرها به سوی شام، در حدود سیزدهم یا چهاردهم محرم آن‌ها را به سوی شام فرستاد، و چون اسرا از کوفه خارج شدند و از آن دور شدند، دستور داد تا سرها به آن‌ها ملحق شوند، بعد از دو مرحله که در آینده درباره آن صحبت خواهیم کرد.

**به آنچه می‌گفتیم باز می‌گردیم:**

امام باقر علیه السلام در روایت الدُّهنی می‌فرماید: بعد از آن که ابن زیاد دست از سر امام علی بن حسین علیه السلام برداشت دستور داد آن‌ها را آماده کرده و به سوی شام بفرستند.

شیخ ابن نما می‌نویسد:

سپس ابن زیاد امر کرد که زنان امام حسین را آماده کرده و غل و زنجیر بر گردن امام سجاد بیندازند و به همراه مخفر بن ثعلبه بن مرة العادی از اقوام قریشش و شمر بن ذی الجوشن و یارانش به سوی شام بروند.

و سید در "لهوف" می نویسد:

ابن زیاد به مخفر بن ثعلبة العائذی اسرا و سرها را سپرد و گفت مثل اسیران کفار بدون حجاب و پوشش آن‌ها را به شام ببرد تا همه مردم آن‌ها را ببینند.

طبری هم از ابو مخنف نقل می کند که:

ابن زیاد به زحر بن قیس امر کرد که سر امام علیه السلام و سرهای سایر شهدا را به سوی یزید بن معاویه به شام ببرند، و با زحر، ابو بریره بن عوف ازدی و طارق بن ابی ظبیان ازدی نیز همراهی می کردند، و در جای دیگری نقل شده است که:

امر کرد که زنان و کودکان را آماده کرده و غل و زنجیر بر گردن امام سجاده انداخته و با محقر ابن ثعلبه عائذی و شمر بن ذی الجوشن به جانب شام بروند.

اسفراینی می گویند:

ابن زیاد، به خولی بن یزید و شبت بن ربیع و صحر بن حصین امر کرد که رووس و حرم و اطفال را به جانب یزید به دمشق برند و آن‌ها را در شهرها برگردانند و مثل اسیران روم بدون چادر و پوشش و حجاب سیر دهند تا همه آن‌ها را ببینند و چنان کنند که همیشه آن‌ها گریان و خار باشند در حالی که سرها بر فراز نیزه در کنار آن‌ها حرکت کند.

مثل این عبارات در سایر مقاتل با اختلاف نقل شده است.

ظاهراً تصریح بدان شده است که حمل رووس به جانب شام با ارسال نساء و صبیان یکی نبوده و گاهی جمع می شدند و گاهی متفرق می شدند، و با هر کدام از اسرا و رؤس لشکری مشایعت می کرده این منافاتی با گفته‌های دیگر ندارد، آنچه مشهور است رووس بعد از دو روز و در دو مرحله از کوفه به اسرا ملحق شده اند.

اما در مورد این که گفته شده است که «غل بر گردن حضرت سجاده انداختند» در جایی

آمده «بر دستان او بند نهادند و چون بندگان کردند.»

در "کامل ابن اثیر"، اسم حامل کاروان «مُحَفَّرٌ» و در نسخی «زم» آمده که غلط است

گفته شده که:

آن‌ها را از زندان خارج کردند در حالی که بر اشتران سوار بوده و حال و احوالی غیر قابل توصیف داشتند و اطراف آن‌ها را لشکریان و سربازان گرفته بودند تا این که از کوفه خارج

شدند.





## از کوفه تا شام

و اما منازلی که از کوفه تا شام بدان وارد شدند و ترتیب آن‌ها و کیفیت وارد شدن به آن‌ها، آیا از راه معروف و مشهور رفته‌اند یا از بی‌راهه و بیابان‌ها و ذکر حوادثی که در راه پیش آمده و همچنین وقایعی که در هنگام حمل رأس شریف به وجود آمده و کرامات و معجزاتی که در کتب معتبره ذکر شده در اینجا می‌آوریم.

و از ذکر وقایعی که از کتب نامعتبر و بدون سند و یا ضعیف سند وارد شده دوری کرده و فقط استناد ه مدارک صحیح و سندهای معتبر را پیشه خود قرار داده‌ایم.

بحث در مورد منازل و ترتیب آن‌ها، از آن‌جا که اثری عملی و علمی و تاریخی از آن به جای نمانده و اختلاف آراء در نام آن‌ها و ترتیب آن‌ها به حدی زیاد است که جمع بین آن‌ها ممکن نیست، و بسیاری از آن منازل حتی ذکرشان در معجم البلدان و مراصد که از کتب مورد اعتماد است نیامده است، و حتی خلاف ترتیب نیز ذکر شده، و احتمالاً آن‌ها به حسب ظن یا تخمین یا حسب عصر یا امثال آن بوده است، اما اجماع آن‌ها، نشان از حرکت آن‌ها در مسیر اصلی بوده است.

### و در "کامل بهائی" آمده است که:

حاملان رأس شریف از آن می‌ترسیدند که مبدا قبائل عرب بر آن‌ها یورش برند و رأس شریف را از آن‌ها بگیرند، بدین لحاظ آن‌ها طریق معروف را گاهی ترک می‌کردند و از بی‌راهه می‌رفتند و چون به قبیله‌ای وارد می‌شدند می‌گفتند که ما حاملان سر یک شورش هستیم. و آنچه از کتب کسانی چون ابو مخنف و اسفراینی و منتخب و محدث برغانی در "مفتاح البکاء" بر می‌آید اعداد متفاوتی از منازل ذکر شده مثلاً عده‌ای ۲۴ منزل و ابو مخنف ۱۴ منزل و اسفراینی ۱۸ منزل و طریحی ۹ منزل و برغانی ۲۰ منزل و عده‌ای غیر آن هم گفته‌اند.

و مشهور این است که بین کوفه و شام قریب به چهل منزل راه است و در "جنات الخلود" تصریح بدان شده که بین کوفه و دمشق بر حسب فرسخ حدود ۲۰۰ فرسخ به خط مستقیم

است، و به حسب عادی و متعارف هر روز ۸ تا ۱۰ فرسخ طی می‌شود.

حدود همان بیست منزل یا ۲۴ منزل بر حسب سیر متعارف می‌شود و در "جنات الخلود" تصریح بدان شده است که منازل بین کوفه و شام و دمشق در زمان نگاشتن آن کتاب حدود ۲۵ منزل بوده است این بر حسب سیر عادی و متعارف است و اما در سیر اضطراری مسلم است که متفاوت است. چنانچه در تاریخ است هنگامی که فرمان امام علی علیه السلام به مالک اشتر وقتی در شام بود برای عظیمت به کوفه رسید، در ده روز خود را به کوفه رسانید.

ابن زیاد به همراه زحراً و شمر بن ذی الجوشن و همراهانش چنانچه اسفرائینی نقل می‌کند هزار سوار و پانصد مرد جنگی پیاده گسیل می‌کند که مبادا قبایل و عشایر عرب بدان‌ها یورش برند، و سرها و اسرا را بریابند، از سویی می‌توان سیر این منازل را روزی سه فرسخ یا بیشتر دانست و از طرفی در بعضی از تواریخ ذکر شده آن‌ها روز و شب حرکت می‌کردند و مگر به حال ضرورت نمی‌ایستادند. و چنانچه به دور از استبعاد، آن‌ها در اول صفر به شهر شام رسیدند چنانچه بدان تصریح شده است اگر چنانچه آن‌ها روز چهاردهم محرم از کوفه حرکت کرده باشند و بدون هیچ استبعاد می‌توان هنگام بازگشت آن‌ها از شام و ورود آن‌ها به کربلا را در روز بیستم صفر، دانست در صورتی که روز دهم صفر از شام خارج شده باشند، در این خصوص جلوتر بیشتر توضیح خواهیم داد ان شاء الله

و اما جریاناتی که بر سیده زینب روحی فداها از مصائب به همراه سایر اسیران وارد شده از ذلت و خفت و اهانت و گرسنگی و عطش و کشف وجه و مو در گرما و سرما خصوصاً در نواحی شام در مسیرشان و امثال آن از بلایا و رزایا و ملاقات عدو و کتک زدن اطفال و شتم آن‌ها که قلم توان تقریر و تصور آن را ندارد، همان همراهی با شمر بن ذی الجوشن اعظم مصائب است چرا که او قاتل برادرش بود.

و اما آنچه بر حضرت سیده زینب علیها السلام به طور اختصاصی گذشته در هیچ کتب معتبری و تواریخ قابل اعتمادی چیزی وارد نشده است، جز آنچه به صورت عموم بر اهل بیت علیهم السلام وارد شده، و آنچه به صورت مخصوص در کتب غیر معتبر ذکر شده قابل اعتنا و اعتماد نیست و بعضی از آن‌ها را می‌توان حمل بر کذب و صدق به السویه دانست پس ما از ذکر آن‌ها به دلیل عدم اعتماد به کتب و اسناد و راویان اجتناب می‌کنیم و بعضی از آن‌ها را در ذکر حضرت علی بن الحسین علیه السلام ذکر کردیم نظیر خبر سعد ساعدی و غیره باز گردیم به بحث اول:

سید بن طاووس در کتاب "لهوف" نقل می‌کند که:

چون کاروانیان به همراه اسرا و رؤوس به نزدیکی شهر دمشق رسیدند ام کلثوم به شمر گفت خواسته‌ای دارم؟ شمر گفت: خواسته‌ات چیست؟ وقتی به شهر رسیدم ما را از دری وارد کنی که کمتر به ما نگاه کنند و این سرها را از میان محمل‌ها به جلوی کاروان ببرند که نظرها کمتر به ما جلب شود و در این حالت ما را نبینند و آن خبیث در اجابت سوال سیده زینب دستور داد تا نیزه‌دارها، نیزه‌ها را میان محمل‌ها آورند تا هتک و تحقیر آن‌ها نسبت به اسیران بیشتر شود و دستور داد که آن‌ها را از باب دمشق وارد کنند و اسیران را درب مسجد جامع توقف دهند. انتهی

و در "مثیر الاحزان" و "مقتل اسفراینی" هم قریب به همین مضمون آمده است و در این نقل جای تأمل است چرا که در این سفر که به همراه اعداء و اشقیاء صورت گرفت حضرت با هیچ یک از آن‌ها صحبتی نکرد و خواسته‌ای نداشت با وجود وفور سوانح و مشکلاتی که برای ایشان به وجود آمده بود، پس این نقل جای تأمل دارد.

و اگر مصلحتی بوده که در این موضع با شمر صحبت کرده در صورتی که او اشق الشقیاء بوده و درخواست وی را اجابت نکرده به هر حال خدا و رسول بهتر می‌دانند و بسیاری از حکمت‌های اولیای الهی را ما نمی‌دانیم.

در شرح حال علی بن الحسین علیه السلام کیفیت ورود سبایا به شام و گرداندن آن‌ها در بازارها و ماجراهایی که بر آن‌ها گذشت در روایت سهل ساعدی نقل شده و در اینجا مقصود شرح حال سیده زینب علیه السلام و اموری که به حضرتش وارد شده می‌باشد که معمولاً بین ایشان و سایر اسرا اشتراک دارد و مهم‌ترین ماجرا در این زمینه ماجرای ورود حضرتش به مجلس یزید می‌باشد.



### امر چهارم: ماجرای ورود سیده زینب علیها السلام به مجلس یزید

بدان و آگاه باش که مجلس یزید یکی از مهم‌ترین مجالس در تاریخ اسلام بلکه در کل تاریخ جهان می‌باشد و هیچ مجلسی از زمان آدم تا آن روز و از آن روز تا روز قیامت به پای آن نمی‌رسد چرا که در آن مجلس تمام ایمان در برابر تمام کفر ایستاده بود، در حالی که به ظاهر کفر بر ایمان غلبه کرده و در آن ماجرا برعکس شد و ورق تا قیامت برگشت، در حالی که از دین چیزی جز اسم و رسم باقی نمانده بود.

آری از دین چیزی جز اسم باقی نمانده بود، نه از یهود و نه از مسیحیت، در این مجلس بود که دین بر کفر غلبه کرد و اسم دین و رسم اسلام و سایر ادیان زنده شد و باقی ماند. و همه این‌ها به برکت سیدتنا و عقيلتنا سیده زینب علیها السلام بود، به درستی که او نه تنها حق بزرگی بر مذهب تشیع بلکه بر دین اسلام و نه تنها دین اسلام بلکه جمیع ادیان از یهود و نصارا و دین سایر ملل دارد.

چرا که به وجود او، دین باقی ماند و توحید آشکار شد و تفکر دینی بر جای تفکر مادی و شرک جایگزین شد.

حزب اموی از زمان ابوسفیان حزب شیطان بودند و در مقابل حزب رحمان و حزب رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) قرار گرفته بودند، و حزب الله در برابر حزب شیطان که پیروان امویان بودند که در خاموش کردن مشعل توحید و محو دیانت کوشیدند و این‌که اثبات کنند خارج از این دنیا، خبری نیست و منکر مبداء و معاد شدند در حالی که حزب الله سعی در آشکار کردن کلمه توحید و سوق مردم به سوی تدین و اسلام و اعتقاد به مبداء و معاد و ماورای طبیعه داشت.

مقابله حزب شیطان و حزب الله گاهی به شجره ای خبیثه از تبار عبد شمس جد بنی‌امیه می‌رسید و در مقابل آن حزب الله به شجره عدنان جد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و زمانی به موسی و فرعون و زمانی به ابراهیم و نمرود و زمانی به هابیل و قابیل می‌رسید، و قابیل مؤسس حزب شیطان در مقابل آن هابیل مؤسس حزب الله که پیرو دین توحید و دنباله رو پدرش آدم علیه السلام بود

و به نص قرآن کریم قایل کسی بود که مفسد فی الارض بود، و فساد فی الارض یعنی مادیت صرف در مقابل دیانت و ربانیت و الهیت و عقیده به ماورای طبیعت و اعتقاد به مبدء و معاد و این دو حزب از قدیم الایام در مقابله و مجادله و محاربه با هم بودند و حول کلمه توحید و دین با هم مقاتله می کردند و هر حزبی در ترویج مرام و پیشه و هدفش و اعلائی حرفش کوشش می کرد، هر از گاهی یکی بر یکی غلبه پیدا می کرد و در بار دیگر آن یکی بر دیگری.

و این تقابل تا زمان حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله ادامه داشت و منجر به جنگ‌ها و فداکاری‌ها در راه خدا و بسیاری از مسائل شد تا آن که حضرت بر حزب شیطان که ابوسفیان و بنی امیه و سایرین بودند غلبه کرد و کلمه توحید اشکار شد و رفعت یافت و مشرکین و کافرین در بدر و حنین قلع و قمع شدند پس حزب شیطان به سوراخ‌های خود خزیدند و منتظر فرصتی بودند که تلافی کنند.

تا آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت کردند و به رضوان الهی پیوستند و منافقین در احیای باطل و ترویج الحاد و اضمحلال کلمه توحید کردند هر آنچه کردند تا آن که امر به دست آن دو نفر رسید پس سعی در تضعیف دین و امحای کلمه توحید و تقویت باطل و فساد به اسم، اسلام نمودند لیکن نتوانستند اصل و کلیه اسلام را از بین ببرند بلکه با مقابله و مجاهده حزب الله این اصل و ریشه حفظ شد.

تا روزگار به زمان معاویه بن ابوسفیان رسید و رئیس حزب مارقین و مفسدین در مقابل علی علیه السلام پیشوای حزب الله قرار گرفت پس معارضه و مقابله‌ای با علی علیه السلام نه به عنوان خلافت که او شایسته به خلافت از علی علیه السلام است چرا که اجماع بر خلافت علی علیه السلام قرار گرفته بود چنانچه اجماع آن‌ها بر سایر خلفا قرار داشت، بلکه به طلب خوانخواهی عثمان، نه به عنوان این که علی علیه السلام شریک در خون عثمان است، بلکه به عنوان این که معاویه به دنبال قاتلین عثمان است، یعنی معاویه به طالب دم و خونخواه او بود.

ابن حجر در "کتاب صواعق" بدان تصریح می کند که:

معاویه می دانست که علی مستحق خلافت و خلیفه شدن است ولیکن طالب خون عثمان شد و درخواست که قاتلین عثمان را به او بسپارند، و مسلم بود که علی علیه السلام در بدو خلافتش نمی تواند برای جلوگیری از بروز فتنه چنین کاری را بکند چرا که مثلاً در قتل عثمان بیست

هزار نفر از اهالی بصره مشارکت داشتند چگونه می‌تواند این بیست هزار نفر را تسلیم معاویه کرد آن هم در ابتدای خلافت، و به این عنوان بنای منازعه و مقاتله با امام را گذاشت - این آنچه بود که ابن حجر نقل می‌کرد.

این بر حسب ظاهر است، اما به حسب واقع او پیشوای حزب الله و یاران او از ربانین و الاهیون بودند پس علی علیه السلام تا پای شهادت از ریاست و زعامت معاویه که پیشوای حزب شیطان بود جلوگیری کرد و بعد از او امام حسن پیشوای حزب الله شد و در مقابل معاویه قرار گرفت و چون پای محافظت از کلمه توحید و حزب الله به میان آمد با شروطی که در تاریخ مذکور است، حاضر به مصالحه با معاویه شد.

پس چون معاویه داعی خلافت کرد و بر کرسی خلافت تکیه زد اقدام به قلع و قمع حزب الله در کشتار و گرفتن آنها و تبعید از سرزمینشان کرد و حتی امر به دشنام علی علیه السلام بر فراز منابر و جاهای دیگر نمود و تمام هم و غم خود را در جهت اضمحلال کلمه توحید و غلبه خویش بر حزب الله به کار برد، تا جایی که با آن که امام حسن علیه السلام خانه نشین شده بود و طبق شروط صلح در کار مملکت دخالتی نمی‌کرد، اقدام به مسمومیت و شهادت حضرت نمود چنانچه عامه نیز بدان تصریح کرده‌اند.

اقدام معاویه به شهادت امام حسن علیه السلام به خاطر این بود که او رئیس و پیشوای حزب الله بود و با وی جماعتی بودند که از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین بودند و در راه ترویج دین با گفتار و کردار و با هر روشی مبادرت می‌نمودند و هاشمیون و حسین علیه السلام و سایر برادرانش در این حزب قرار داشتند هر چند در اقلیت بودند و با حزب مارقین در حال مقابله بودند تا جایی که امر بر معاویه و اعوانش تنگ و تصمیم به قتل امام حسن با سم را گرفت تا امر بر معاویه مستقر شود.

تا این که پیشوایی حزب الله به امام حسین علیه السلام رسید و مادامی که معاویه زنده بود، وی بر صلح برادرش با معاویه و مفاد آن وفادار بود تا آن که ۱۰ سال از امامت حضرت گذشت، معاویه هر آنچه در توان داشت در مقابل حزب الله انجام داد تا جایی که خلافت را به جایی کشاند که به سلطنت و پادشاهی ختم شد و برای این امر ولی عهدش یزید را جانشین خود کرد، ولیکن به او توصیه به مراعات حال حسین علیه السلام به حسب ظاهر برای مصالح حکومتش کرد، ولیکن در باطن امر به قتل حزب او و اسارت خاندانش و غارت اموالش داد، و شاهد این

ادعا تعیین ابن زیاد به امارت کوفه چنانچه در ماجرای سرجون رومی مطرح است می باشد که اینجا جای بحث درباره آن نیست.

پس چون یزید بر مسند پادشاهی تکیه زد اولین کاری که کرد مقابله در برابر حزب الله که پیشوای آن ها امام حسین علیه السلام با جماعتی اندک بود که اندکی از یاران پدر و برادرش بودند که جان سالم به در برده بودند و پنهان شده بودند. از بنی هاشم الا تعدادی اندک باقی نمانده بود که می بایست باشند تا به واسطه آن ها حزب الله و کلمه توحید پا بر جا باشد تا در وقت مناسب بتواند بر حزب شیطان غلبه کند و اتفاق افتاد آنچه اتفاق افتاد.

یزید بعد از قتل امام حسین علیه السلام پیک‌هایی بین قبایل و عشایر و شهرها، خصوصاً مکه و مدینه فرستاد که بشارت شهادت حسین و یارانش و اسارت زنان و کودکانش را بدهند و مقصود وی اعلام ابهت و عظمت خود و غلبه حزتش بر حزب الرحمان بود و می خواست بگوید که دیگر مردی که به مقابله او بایستد وجود ندارد، و خاندان و کودکانش را شهر به شهر، قریه به قریه و عشیره به عشیره طواف داد تا به شام رسند و آن ها را در بازارها چرخاند که نشان دهد که آیا کسی گمان می کند که از حسین علیه السلام و حزتش چیزی بر جای مانده است؟ و نشان دهد به غیر از این جماعت اسیر دست آن ها، که مشتی زن و بچه هستند چیزی از حزب الله باقی نمانده است.

و او به مقصودش که اضمحلال کلمه توحید و فنای حزب الله بوده و آرزوی دیرینه آباء و اجدادش رسیده است، پس برای اعلام این پیروزی و فتح مجلس عظیم را ترتیب داد که در آن چهارصد صندلی از طلا و نقره و عاج گذاشته بودند و با پرده های حریر و دیباج آراسته و با رعام داد تا جمیع مردم بدان مجلس در آیند و در این مجلس اشراف مملکت و رؤسای قبایل و افسران و سفرا و احبار یهود و کشیشان نصاری و بزرگان بنی امیه و وزراء و ندماء و کل کسانی که در حزتش در شام و اطراف آن بودند جمع کرد، و زنان و دختران و اهل بیتش در غرفه هایی مستور از حریر در اطراف وی گرد آمده بودند و ناحیه ای از مجلس بساط شراب و آلات قمار و شطرنج مهیا بود، پس چون مجلس را بدان گونه که او می خواست آراستند و هرکس در جایگاه ویژه اش قرار گرفت، دستور داد تا سرهای شهداء و اسیران را وارد کنند، پس سرها را آوردند و در مقابل او گذاشتند، سپس زنان و کودکان را با حالتی که با طناب و غل و زنجیر بسته شده اند وارد کردند، دستور داده بود که آن ها را با طناب به هم ببندند و غل و



زنجیر از گردن امام سجاد بیاویزند و از آن به دستش چنانچه در شرح حال امام آمده است، تا به صورتی که آن‌ها دیده شوند و کسی که داخل مجلس می‌شود بتواند رووس شهدا و اسیران را ببیند و متوجه شود که در این زمان که دنیا در نهایت کامرانی آن‌ها کوشیده و گمان بر آن داشت که حزب اللهی وجود ندارد و از حزب الله مشتکی زن و بچه اسیر باقی مانده‌اند و می‌خواست از این مقدمات این نتیجه حاصل شود که تمام کارهای هم حزبان از زمان قبیل تا زمان او توسط او به ثمر نشسته است بدین لحاظ این ابیات ابن الزبیری را می‌سراید:

لیت اشیافی بیدر شهدوا	وقعه الخرج من وقع الاسل
فاهلوا و استهلوا فرجاً	ثم قالوا با یزید لا تشل
لعبت هاشم بالملک فلا	خبر حباء ولا وحی نزل

و مقصودش این است که ماورای این طبیعت و ماده چیزی وجود ندارد و هر آنچه هاشم و قبیله بنی هاشم و بعد او گفته بودند چیزی بوده که به واسطه آن می‌خواستند به سلطنت و پادشاهی برسند و الا نه خبری بود و نه وحی و نه جبرائیل و نه انزال و نه توحید، پس هر آنچه ربانیون و الهیون و حزب الله می‌گویند را انکار می‌کند و اعلام می‌دارد که حزب شیطان بر حزب الله غلبه کرده است، پس هیچ کسی از حضار مجلس جوابی به او نمی‌دهد.

و از روی طمع، یا ترس یا عقیده حرف ویرا به گونه‌ای تأیید می‌کردند، و جواب او را کسی نمی‌دهد، مگر سیده زینب علیها السلام چرا که او بعد از برادرش پیشوای حزب الله به حسب ظاهر بود و کارها و امورات به ظاهر بدست او اداره می‌شد چنانچه در روایت اسدی از حکیمه خاتون است که امام حسین علیه السلام به خواهرش زینب علیها السلام وصیت نمود تا به آخر روایت پس بر او بود که از کلمه توحید و تنزیل و قرآن و وحی و کل آنچه حزب الله بدان پای‌بند بود پاسداری کند و بر او واجب بود که بر وظایفش قیام فرماید آنچنان در مجلس یزید، مردانه ایستاد و چنان با سنگ بر دهان او کوبید و با وی منازعه کرد که هدف و مقصدش نابود شد و حق را آشکار کرد و کلمه توحید را بالا برد و اثبات کرد که ماوراء طبیعتی وجود دارد و آنچه یزید و پیروانش می‌گویند مشتکی حرف مزخرف و باطل است.

**و ان حزب الله هم الغالبون و حزب الشیطان هم المغلوبون**، و آنچه برادرش امام حسین علیه السلام و قبل او امام حسن علیه السلام و پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام بنیان نهادند و در آن راه به شهادت رسیدند و آنچه جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله بر افراشته بود و ندای وحی و تنزیل را سر داده و

در قبل از آن راهی هاشم تا قباایل منادی آن بودند حق و آنچه یزید و هم مسلکانش تا قباایل سر می دادند همه باطل می باشد ما در اینجا خطبه مفصل آن مخدره را عنوان نموده و با نظر قاصر و فکر فاتر خود تا جایی که بتوانیم شرح خواهیم داد ان شاء الله و دلیل آن قول یزید به علی بن الحسین است، یزید به امام گفت چه کسی مغلوب شد؟ امام فرمود: تا اذان صبر کن تا مشخص شود.

در باره آن بعداً صحبت خواهیم کرد ان شاء الله تعالی.

خلاصه، یزید در سدد این بود که از این ماجرا نتیجه مطلوبش را بدست آورد و حضرت سیده زینب علیها السلام نیز در پی آن بود که نتیجه شهادت برادرش و خاندانش را به کرسی بنشانند و در این تنازع سیاست زینبیه بود که بر سیاست یزیدیه غلبه کرد، بعد از این خطبه بود که مشخص شد که آن ها علی رغم آن که عنوان می شد شورشی و خوارج هستند، شورشی و خوارج نیستند بلکه آن ها مظلومینی هستند که مورد ظلم یزید قرار گرفته اند، پس این منجر بدان شد که صدای بسیاری چون عبدالملک و سفیر روم در بیاید و رؤسای قباایل اعتراض کنند که ای یزید! تو که گفתי این سر یک شورشی است و عده ای گفتند: ای وای که تو چوبت را به جایگاه بوسه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرود می آوری - الی آخ خواهد آمد.

پس از خطبه، مجلس به هم خورد و از رسمیت خارج شد، مردم به هم نگاه می کردند و یزید را لعن و نفرین می کردند و جماعتی بر امام حسین علیه السلام شیون و زاری می کردند پس یزید از بروز فتنه ترسید و از مجلس خارج شد و دستور داد تا اسرا را بیرون کنند و باز گردانند. تفضیل آن در آینده خواهد آمد.

و اگر زینب علیها السلام و خطبه آن مخدره نبود و در برابر یزید نمی ایستاد حق آشکار نمی شد و یزید به نتیجه مطلوب خود رسیده و از دین نه اسمی می ماند و نه رسمی و نه از توحید کلمه ای می ماند، پس بدین جهت است که عنوان می داریم که سیده زینب علیها السلام حق بر تمامی ادیان عالم و ملل دارد خصوصاً ملت اسلام.

پس در این خطبه بود که کلمه توحید ابقا و تشیع و اسلام پایدار ماند و بعد از این مجلس بود که حزب الله قوت گرفت و حزب شیطان رو به ضعف و افول گذاشت: تا آن که نوبت به بنی العباس رسید در آن دوران حزب الله و حزب شیطان به لباسی دیگر در آمدند، در آن هنگام این عباسیان بودند که در جهت ابطال توحید و افناء حزب الله و ترویج کفر ولی با اسم

اسلام و دین مبادرت ورزیدند و با بنی امیه در هدفشان که کشتار و اسارت و اظهار کفر فرقی نداشتند که جای خود، جای بحث دارد.

خلاصه، بعد از زمان یزید تا زمان ما حزب الله بر حزب شیطان غلبه کرد و خون بر شمشیر پیروز شد پس این فقط غلبه یک حزب بر حزب دیگر بود نه اضمحلال و از بین رفتن آن - آنچه عیان است این است که عدم وجود یک پیشوای مقتدر، برای حزب الله به خلاف حزب شیطان تا زمان حال حاضر حزب الله فقط در حالت مقاومت و ترویج بوده است و تا زمان ما - یعنی شامگاه روز پنج شنبه ۲۹ ذی القعدة الحرام سال ۱۳۶۳ هجری قمری مصادف با ۲۵ آبان ۱۳۲۳ هجری شمسی - در کل ساعت و دقیقه حزب الله در حال ضعیف شدن است از قلت افراد و عدم پیشوای ظاهری و مبسوط الید، به خلاف حزب شیطان که هر دقیقه و هر ساعت از زیادی اتباعشان و سعی و بذل اموال و جانشان در راه اعتلای مراسمشان در حال قوت گرفتن می باشد و نزدیک بدان است که حزب شیطان، حزب الله را مغلوب کند و اسم و رسمی هم از حزب الله بر جای نماند و زمین پر از ظلم و جور و فساد شود. - و باز هم طول تاریخ اعتلای حزب الله و افول حزب شیطان را شاهد بود و دوباره افول حزب الله و اعتلای حزب شیطان در دوران حاضر در لباسهای متفاوت -

و در این هنگام است که ان شا الله با ظهور حجة بن الحسن علیه السلام، زمین از عدل و قسط پر شود

اللهم انا نشكوا اليك فقد نبينا، و غيبه و ليننا، و كثره عدونا، و قله عددنا، و شدة الفتن بنا و تظاهر الزمان علينا، فاعنا على ذلك كله بفتح تعجله، و ضر تكشفه و نصر تعزه، و سلطان حق تظهره، و رحمة منك تجللناها، و عافية منك تلبسناها»

باز می گردیم به بحث:

بر می گردیم به اینکه چگونه علیا مخدره سیده زینب کبری علیها السلام وارد مجلس یزید شد، آنچه بدان می پردازیم، مسائلی است که اختصاص به ایشان دارد والا در مورد این قضیه در قسمت امام سجاد علیه السلام شرح و بسط دادیم.

سید بن طاووس در "لهوف" می نویسد:

سپس اسیران کاروان حسینی به مجلس یزید وارد شدند در حالی که با طناب به هم بسته شده بودند، وقتی که مقابل یزید رسیدند، علی بن حسین علیه السلام فرمود: انشک الله یا یزید، به رسول خدا چه جوابی می دهی؟

زنان پشت آن حضرت نشستند و یزید را نگاه می کردند در حالی که سر مقدس امام در مقابلش در درون طشتی قرار داشت.

و چون زینب علیها السلام نظرش به سر مبارک افتاد گریبان چاک کرد و با صوت حزین که قلب را به درد می آورد ندا سر داد:

یا حسیناه، یا حبیب رسول الله، یابن مکه و منی یابن فاطمة الزهرا سیده النساء، یابن بنت المصطفی.

راوی نقل می کند که به خدا قسم کل حاضرین در مجلس به گریه افتادند و یزید ساکت نشسته بود. سپس زنی از بنی هاشم که در منزل یزید بود شروع به گریه و زاری کرد و ندا سر داد:

یا حسیناه، یا حبیباه، یا سیداه، یا سید اهل بیتاه، یابن محمداه، یا ربیع الارامل و الیتامی، یا قتیل اولاد الادعیاء.

راوی نقل می کند: که همه بدان صوت به گریه افتادند.

گفته شده سپس یزید با چوب خیزران، شروع کرد نواختن به دندانهای امام حسین علیه السلام ابوبرده اسلمی به اعتراض صدا زد: و یحک یا یزید! چه می کنی؟، یزید امر کرد او را به بیرون انداختند پس یزید با تمثلی از اشعار ابن زبیری گفت:

لیت اشیافی بیدر شهدوا

جزع الخرج من وقع الاسل

فاهلوا و استهلوا فرحاً

ثم قالوا یا یزید لا تشل

قد قتلنا القرم من ساداتهم

و عولناه بیدر فاعتدل

لعبتهاشم بالملک فلا

خبرجاء و لا وحی نزل  
لست من خندق ان لم انتقم  
من نبی احمد ما کان فعل (۲)

و مثل این روایت در "کتاب البحار"، "الامالی"، "مثیر الاحزان"، "احتجاج"، و اکثر کتب آمده است.

بیان:

سنی و شیعه خواندن این ابیات توسط یزید را تأیید نموده‌اند و از اهل تسنن، یافعی، واحدی، ابوالفرج، طبری، ابن حجر در "صواعق" و الجوزی و اعثم کوفی، ابن جوزی، سبط در "تذکره"، ابن ابی الحدید در "شرح نهج البلاغه"، مسعودی کمال الدین شیرازی در "روضه الاحباب و الفصول المهمه" و غیر آن این را نقل نموده‌اند که به آن بیش از این نمی‌پردازیم. بله، بعضی از عامه که یزید را تطهیر می‌کنند و در اثبات عدم لعنت بدو می‌کوشند نظیر ابن تیمیه و دینوری و علی جلال مصری این ابیات را نقل نمی‌کنند و اصلاً وقایع مجلس یزید را ذکر نمی‌کنند و نقلشان همان مسائلی است که عوانه کذاب بدان اشاره کرده است.

خلاصه، شبه و شکی در این نیست که این ابیات را یزید سروده است و در بعضی از تواریخ وارد شده که این اشعار را دوبار خواند، یک بار در این مجلس و یک بار در واقعه حرّه، اما آنچه قابل بحث است این است که این اشعار تماش از یزید است یا آن که آن را از ابن الزبیری سرقت ادبی کرده یا اقتباس نموده است، قبل از بحث در این خصوص خوب است که درباره شرح حال ابن الزبیری و ادبیاتش چیزی بدانیم و سپس به این موضوع پردازیم:

در قاموس آمده است که: بن زبیری عبدالله الصحابی القرشی از شعرا ی عرب بوده است، اسم او ابتدا عبد اللات بوده و چون اسلام آورد حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله او را عبدالله نامید او از جمله شعرا ی قریشی بود که کمر به هجو مسلمین و تعریف از کفار بسته بود، و از جمله به هجو نبی اکرم صلی الله علیه و آله پرداخت، و چون در فتح مکه، مسلمین بر مکه مسلط شدند به جانب رسول خدا رفت و از او عذرخواهی کرد و حضرت پذیرفت و در این ماجرا شعری سرود:

انی لمعتذر الیک من الذی  
اسدیئت اذ انا فی الضلال اهیم

فاغقر فدلک والدای کلاهما  
 زلی فانک راحم مرحوم  
 ولقد شهرت بان دنیک صادق  
 حق وانک فی العباد جسم

ماجرای او در زمینه قول خدای تعالی که «انکم و ماتعبدون من دون الله حصب جهنم» معروف و مشهور است که چون این آیه نازل شد گفت: اگر محمد صلی الله علیه و آله را پیدا کنم با او مخاصمه خواهم کرد و از او خواهم پرسید آیا هر کسی که به غیر از خدا را پرستش کند جایگاهش جهنم است در حالی که ما ملائکه و یهود عزیز و نصاری، عیسی را می پرستند، به پیامبر خبر دهید و گفت: یا ویل اما علم ان ما لا یعقل و من لمن یعقل، پس این آیه شریفه نازل شد که «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ» (سوره انبیاء آیه ۱۰۱) اما ابیاتی که او در غزوه احد سرود:

یا غراب البین ما شئت فقلُ انما تنعق أمراً قد فُعلُ

در بعضی از نسخه‌ها «تندب» به جای تنعق و «شیناً» به جای امرأ آمده است

ان للخیر وللشر مدی	و سواء قبر شرو مقل
کل خیر و نعیم زائل	و باین الدهر یلعبن بکل
أبلغن حسانَ عنی آیه	فقریض الشعر سعی ذالعلل
کم تری فی الحرب من جمجمة	و اکف قد ابینت و رجل
و سرایل حسانُ سُلبت	من کماة عودزرو فی النزل
کم قتلنا من کریم سید	ماجد الحدین مقدم بطل
صادق النجدة قرم بطل	غیر رعد یدلدی وقع الاسل
فسل المهر البنی من ساکنه	من کراریس وهام کالجبل
لیت اشیا فی بیدر شهـدوا	جزع الخزرج من وقع الاسل

و در کامل البرد درباره «فسل المهری ابنی»، المهر ابنی را به معنای حمزة بن عبدالمطلب گفته‌اند نسبت سل در ابیاتش خبر قتل حمزه به ابوسفیان است چرا که ابوسفیان بن حرب فرمانده مردم مکه در روز جنگ احد بود.

و استخر القتل فی عبد الاشل	حین قتلت بصابه کها
رقص الهان تعدو فی الجبل	ثم حصوا عند ذاکم رُقْصاً
وعدنا میل بدر فاعتدل	فقتلنا الضعف من ساداتهم
لو کررنا لفعلنا المـفتعل	لا الوم النفس الا اننا
یبرد الغیض و یشفین العُـلل	بسیوف الهند نعلوهمهم

این ابیات را هم به اشعار ابن الزبیری اضافه می‌کنند، یزید بعد از «لیت اشیافی...» ابیاتی را اضافه کرده است.

ابن ابی‌الحدید در "شرح نهج البلاغه" در باب ابیات ابن الزبیری در روز احد می‌گوید:

لیت اشیافی بیدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل

عده‌ای اعتقاد دارند که این ابیات از یزید بن معاویه است، من کراحت دارم که بگوییم که این ابیات از یزید است، مشخص است این بیت از ابن الزبیری است چرا که در مصرع دوم «جزع الخزرج من وقع الاسل» آمده است، مگر حسین علیه السلام از قبیله خزرج بوده که یزید آن را برای او گفته باشد، بلکه او از بنی‌هاشم است و عده‌ای گفته‌اند که آن را شاید در جریان واقعه حره سروده باشد در صورتی که چنین چیزی منقول نیست بلکه منقول آن است که در هنگام آوردن سر امام حسین علیه السلام این را سروده حال چرا چیزی که منقول نیست را جای چیزی که منقول است آوریم.

علامه در کتاب «شفا الصدور» می‌نویسد:

ابن الجوزی حنبلی در رساله‌ای موسوم به «الرد علی المتعصب العنید المانع من لعن

یزید» می‌نویسد:

علی بن عبدالله زاغولی خبر داده که ابو جعفر بن مسلمه و او از ابی عبدالله مرزبانی روایت می‌کند که محمد بن احمد کاتب می‌گوید که عبدالله بن ابی سعید وراق به ما خبر داده که محمد بن یحیی احمری روایت می‌کند که لیث از مجاهد نقل حدیث می‌کند که چون سر مبارک امام حسین علیه السلام در مقابل یزید بن معاویه قرار گرفت به این دو بیت متوسل شد:

لیت اشیافی بیدر شهدوا	جزع الخزرج من وقع الاسل
لا هلوا و استهلوا فرجاً	ثم قالوا لی بغیب لا تمثل

قال مجاهد: نافق فيها ثمَّ والله، ما بقي من عسكرة الا ترکه - ای عابه ولامه در ادامه می نویسد: این ابیات برای ابن الزبیری است و سپس مقداری از آن را نقل می کنند و می گوید: مسلمانان یوم بدر عده ای از آن ها را کشتند و آن ها هم در روز احد عده ای از مسلمین را کشتند، پس یزید بدان استناد و استشهاد می کند گویی تعدادی از ابیات را هم تغییر می دهد، و همین استشهاد سبب خواریش شد.

اما آنچه بعد از بیت «لیت اشیافی..» بر جمهور مورخان و محدثان بدان افزود:

لعبت هاشم بالملک فلا	خبر جاء ولا وحی نزل
لست من خندف ان لم انتشم	من نبی احمد ما کان فعل
قد اخذنا من علی ثارنا	و قتلنا الفارس الیث البطل
و قلنا القرن من ساداتهم	و عدلنا ببدر فاعدل
فجزیتاهم ببدر مثلها	و با حد یوم احد فاعتدل
لوراه لاهلوا فرجا	ثم قالوا یا یزید لا تشل
و کذاک الشیخ اوصانی به	فاتبع الشیخ فیما قد سأل

و در تذکره السبط از شعبی نقل شده است که: «لعبت هاشم بالملک» و «لست من خندف» و «لیت الشیافی» و «لا هلوا» از گفته های یزید است. و در "روضه الواعظین" با تقدم و تأخر پاره ای از ابیات آن ها را به یزید منتسب کرده و بیستی را نیز اضافه می کند:

ما ابالی بعد فعلی بهم نزل الویل علیهم ارحل

در ابیات «الاسل» به معنای تحرک نیزه ها و خندف اسم قبیله ای است که مادرشان به او می رسید و او لیلی بنت حلوان بن عمران بوده که به خندف معروف بوده است و او همسر الیاس بن مضر بوده که از او عمراً، عامراً و عمیراً، متولد شدند که به عمراً، مدرکه و به عامراً، طایفه و به عمیراً، قمعه می گفتند که چرا این ها را بدین نام ها می خوانند قضیه مشهوری است که علاقمندان می توانند با مراجعه به قاموس از آن اطلاع پیدا کنند پس نسب بنی امیه به خندف و الیاس بن مضر می رسد.

ابن شهر آشوب و اعثم کوفی، می نویسند که خندف را «عیسه» هم می گفتند اما خندف مشهور است و در بیت «و کذلک الشیخ اوصانی به» مراد از آن این است که پدرش معاویه او



را بدین امر توصیه و وصیت می کرده است.

و اما زینب علیها السلام در کناری از مجلس نشسته بود و نظاره‌گر افعال یزید بود و همچنان صبوری می کرد، تا این که آن لعین شعرش به «لعبت هاشم بالملک...» رسید در این هنگام بود که بر پا خاست و این همان چیزی است که در کتب تاریخ بدان تصریح شده است و در روایات غیر مشهوری می گویند که آن مخدره چون دید که یزید با چوب خیزران بر داندان‌های امام حسین علیه السلام می زند از جا برخاست، اما این نمی تواند درست باشد چرا که ایشان مسائل جانگدازتر از این دیده بود و صبر پیشه کرده بود. ولیکن چون مشاهده کرد که یزید در مقام انکار توحید و انکار اصول دین بر آمده و مبداء و معاد را انکار کرده و عنوان می کند چیزی جز ماده وجود ندارد و در مقام ابطال نتیجه شهادت بر آمده بر او واجب شد که دین را اعلام کند و کلمه توحید را بالا برد و آنچه یزید و پیروانش می گویند انکار کند، و این همان روش و راه ائمه علیهم السلام و دین آن‌ها می باشد که در برابر فروع و حاشیه‌ها صابر ولیکن در اصول و حفظ آن پا به عرصه می گذاشتند و در اثبات آن با معجزه یا هر چیز دیگر می کوشیدند، چنانچه منهج و روش خدای سبحان هم بر همین طریق است که به فاسقین مهلت می دهد تا دنیا را ترک کنند و در آخرت به سزای اعمالشان برسند ولی وقتی که پای خراب کردن کعبه و ابطال اصول پیش می آید پس بر آن‌ها ابابیل را فرود می آورد، چنانچه در قضیه ابرهه اتفاق افتاد.

سید و غیره در این باب گفته اند که زینب بنت علی بن ابی طالب و دختر فاطمه بنت رسول الله فرمود:

«الحمد لله رب العالمین، و صلی الله علی محمد و آله اجمعین صدق الله کذلک یقول: «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوْأَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ». اظننت یا یزید حیث اخذت علینا اقطار الارض و آفاق السماء فاصبحنا نساق کما تساق الاساری ان بنا من الله هواناً و بک علیه کرامه و ان ذلک لعظیم خطرک عنده فشمغت بانفک و نظرت فی عطفک جدلان مسروراً حین رایت الدنیا لک مستوهقه و الامور متسقه و حین صفالک ملکننا و سلطاننا مهلاً انسیت قول الله عزوجل: «وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا اَنْمَّا نُمَلِي لَهُمْ خَيْرًا لِّاَنْفُسِهِمْ اِنَّمَا نُمَلِي لَهُمْ لِيُزَادُوا اِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ» امن العدل یابن الطلقاء تخدیڑک حرائرک و امائک و نساءک و سوچک بنات رسول الله سبایا؟ قد هتکت ستورهن، و ابدیت وجوههنَّ تحدوبهن

الاعداء من بلد الى بلد و يستشرفهن اهل المناهل و المناقل و يتصفح القريب و البعيد و الدنى و الشريف ليس معهن من رجالهن ولى و لا من حماتهن حمى و كيف يرتجى مراقبه من لفظ فوه اكباد الاذكياء و نبت لحمه بدماء الشهداء و كيف يستبطا فى بغضنا اهل البيت، من نظر الينا بالشنف و الشنان و الإحن و الاضغان ثم تقول غير متاثم و لامستعظم: لَاهَلُّوا اسْتَهْلُوا فرحاً. ثم قالوا: يا يزيد لا تشل منتحياً على ثنايا ابى عبدالله سيد شباب اهل الجنة تنكتها بمحضرتك و كيف لا تقول ذلك، و لقد نكات القرحة و استاصلت الشافه باراقتك دماء ذرية محمد و نجوم الارض من آل عبدالمطلب و تهتف باشياخك زعمت انك تناديهم فلترون و شيكاً موردهم و لتودن انك شللت و بكمت و لم تكن قلت ما قلت و فعلت ما فعلت. اللهم خذ بحقناه و انتقم من ظلمنا و احلل غضبك بمن سفك دمائنا و قتل حماتنا. فوالله ما فريت الاجللك و لا حزرت الا لحمك، و لتردن على رسول الله بما تحملت من سفك دماء ذريته و انتهكت من حرمة فى عترته و لحمته و حيث يجمع الله شملهم و يلم شعثهم و ياخذ بحقهم

«و لا تحسبن الذين قتلوا فى سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون» حسبك بالله حاكماً و بمحمد خصيماً و بجبرئيل ظهيراً و سيعلم من سوى لك و مكنك من رقاب المسلمين بسئ لظالمين بدلا و ايكم شر مكاناً و اضغف جنداً و لئن جرت على الدوائر مخاطبتك انى لاستصغر قدرك و استعظم تقريعتك و استشكر توبيخك لكن العيون عبرى و الصدور حزى الا فالعجب كل العجب لقتل حزب الله النجباء بحزب الشيطان الطلقاء فهذه الايدى تتطف من دمائنا و الافواه تنحلب من لحومنا و تلك الجثث الطواهر الزواكى تتابها العواسل و تعفرها أمهات الفراعل و لئن اتخذتنا مغنما لتجدنا و شيكا مغرما حين لا تجد الا ما قدمت يداك و ماربك بظلام للعبيد فالى الله المشتكى و عليه المعول فكذ كيدك واسع سعيك و ناصب جهدك فوالله لا تمحوذكرنا و لا تميمت و حيننا و لا تدرك امرنا و لا يدحض عنك عارها و هل رايبك الافند و ايامك الاعدد و جمعك الا بدد يوم ينادى المنادى الا لعنة الله على الظالمين فالحمد لله الذى ختم لاولنا بالسعادة و لا حزننا بالشهادة و الرحمه و نستل ان يكمل لهم الثواب و يوجب لهم المزيد و يحسن علينا الخلافه انه رحيم و دود و حسبنا الله و نعم الوكيل.»

این خطبه از جمله ابلغ خطب و افصح آنهاست و از جمله خطبی است که انوار خطب علویه و اسرار خطب فاطمیه در آن نهفته است و جماعتی از علماء و روات آن را نقل کرده‌اند و از عامه ابوالفضل احمد بن ابی طاهر طیفور در کتاب «بلاغات النساء» و الجوازری در کتاب مقتلش آن را آورده است و از شیعیان سید در "لهوف" و مجلسی در "بحار" و ابن‌نما در "مثیر الاحزان" و سایر محدثین و مورخین آورده‌اند و ما آنچه از سید بن طاووس نقل شده آوردیم و با فهم قاصر و فکر فاتر خود به شرح آن پرداختیم.

سید بن طاووس می‌گوید: زینب بنت علی بن ابی طالب برخاست و گفت:

(الحمد لله رب العالمین، و (صلی الله علیه رسوله و آله اجمعین) - صدق الله سبحانه کذاک یقول: «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوْأَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ» در واقع سیده زینب روحی فداها کلمات یزید را رد کرد و به اشعار و ابیات او جواب داد و او را به شدت در ملاء عام افتضاح نمود و یا آیات خدا به جنگ او رفت اگر در کل قرآن تفحص کنی شاید آیه‌ای متناسب‌تر از این آیه برای بیان حال و مقام آن‌ها پیدا نکنی و بعد از تلاوت این آیه گویی در سدد شرح و تفسیر آن در آمده است چنانچه بر اهل فضل و کلام پوشیده نیست.

این خطبه و تمسک بدین آیه به واقع که از زبان وحی و تنزیل است و گوئی از زبان امیر المؤمنین علیه السلام است چرا که بدون تأمل و فکر و سابقه ایراد شده است و آنچه عالمه بدون معلم اظهار فرمود، کرامت و اعجاز و تصرف و اثبات توحید و ابراز حقایق در مقابل کفر و الحاد، و مقابله در برابر کفر و ترویج باطل بوده است و الا چگونه ممکن است زنی در حال اسارت در یک مجلس حکومتی یزید که جمیع سفرای ملل با منتهای عظمت و شوکت و اقتدار در آن نشسته‌اند چنین خطبه‌ای را ایراد نماید، خطبه‌ای مفصل و بلند که از اول تا به آخر آن اثبات کفر طاغیان و بنی‌امیه و حزبش و پیروانش بود، و در سراسر آن در حال نفرین و لعن آن‌ها بود و هیچ کس توان منع و توقف آن را نداشت، و یزید ساکت نشسته و هیچ کس یارای سخن گفتن و یزید توان پاسخ گوئی بدان را نداشت و حتی یک کلمه صحبت نکرد چنانچه شاعر می‌گوید:

یا صبحة نحمد من صوائح ما اهوان النوح علی النوائح

چنان خطبه‌ای ایراد فرمود که یزید که در شعر و شاعری زبان زد بود و می‌گفتند از هفت سالگی شعر می‌گفته است توان پاسخ گوئی بدان را نداشت، این نیست مگر آن‌که در این

خطبه اصول بلاغت و حکمت و دانش چنان استوار بود که جای جوابی برای آن باقی نمی ماند.

و تمسک حضرت به آیات مختلف در این خطبه قدرت و تسلط عجیب ایشان به تفسیر و تاریخ و چگونگی انطباق آن امور و جریان های جاری را مشخص می کند، توجه کنید که این آیه شریفه چه انطباق زیادی با یزید و پیروانش دارد:

اول این که: این آیه در ذم کفار و قوم عاد و ثمود و کسانی است که بسیار قدرتمندتر از یزید بودند و آثار و یارانشان بیشتر از یزید و عمال او بوده است پس پیامبرانی بر آن ها نازل شدند، ولی آن ها را تکذیب کرده و حق را به سخره گرفتند، پس خدای عز و جل به واسطه افعال و اعمالشان آن ها را گرفتار کرد، خدای متعال می فرماید:

«أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَكُنُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ» یعنی از لحاظ مکنّت و قوت «وَأَنْتُمْ وَالْأَرْضُ وَعَمْرُوهَا أَكْثَرُ مِمَّا عَمَّرُوهَا وَجَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ \* ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ آسَأُوا السُّؤَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ»

«آیا در زمین سیر نمی کنید و عاقبت کسانی که قدرتمندتر از شما از لحاظ مکنّت و قوت بودند ملاحظه نمی کنید که در زمین چه آثاری بر جای گذاشتند و آثاری که آنچه شما بر جای گذاشتید بیشتر بود و رسولانی را با آیات و بینات به سوی آن ها فرستادیم، خدای بر آن ها ظلمی نکرد بلکه آن ها به خود ظلم و ستم نمودند و عاقبت بدکرداران آن کسانی که آیات الهی را تکذیب و مسخره نمودند چه شد؟»

(دوم) کسانی که آیات الهی را تکذیب کردند و به سخره گرفتند با تمام مکنّت و قوت و قدرت و سلطنت به هلاکت رسیدند و خدای عزیز و مقتدر آن ها را گرفتار کرد، به طوری که از آن ها هیچ اسم و رسمی، نه دینی نه تاریخی باقی نماند مگر آن که برای موعظه و عبرت ذکر شوند.

(سوم) این که شروع به استهزاء و تکذیب آیات الهی کردند در نتیجه اعمال قبیح آن هاست و عاقبت کسانی که بدکردارند تکذیب آیات الهی و به سخره گرفتن آن هاست.

و «السوای» مصدر مفعول مطلق لأساؤا می باشد و احتمالاً تانیث آن است مثل حسن و حسنی و گفته شده است که «سوای» اسم از اسامی جهنم است مثل «طوبی» که اسمی از

اسامی بهشت است و در این متون اخیر خبری است ناقص، و ان کذبوا به تقدیر الف و لام یعنی لانهم کذبوا و مقصود آن مخدره روحی فداها از ذکر این آیه و تطبیق آن بر یزید و یارانش، متوجه کردن مردم و حاضرین در مجلس و کل جماعتی که گفتار یزید را شنیدند، که آیات خدا را تکذیب کرد و آن را مسخره نمود «لا خبر جاء ولا وحی نزل» که این‌ها نتیجه اعمال زشت و افعال قبیح اوست همان گونه که ملت‌های گذشته، از عاد گرفته تا ثمود و غیرهم آیات خدا را تکذیب و مسخره کردند و آن‌ها قدرتمندتر و مقتدرتر از یزید بودند، چنان هلاک شدند که هیچ اثری از آن‌ها باقی نماند، و یزید هم همانند آن‌ها بزودی به حالتی می‌افتد که از او نه ذکری خواهد بود و نه اثری مثل آنچه بر سر پدرش و اجدادش و یارانش آمد مگر برای لعن و عبرت.

بعد از خطابی کلی به وسیله آیاتی از قرآن، رو به یزید کرد و به ذم و شماتت به او نسبت به اعمال قبیحش پرداخت که مصداق آن آیه کریمه بود و فرمود: «اظنت یا یزید» اسم یزید را بدون لقب و کنیه در آن مجلس رسمی و سلطانی با حضور سفرا و اشراف و امیران لشکر و سپاه برد و این نهایت تحقیر و تصغیر و اهانت بدو بود. و این مقتضی مقام بود، دقت شود در خطبه‌هایی که از سوی آن مخدره و امام سجاد عنوان شده هیچ لقبی و کنیه‌ای استفاده نشده است و همچنین چنانچه در سرگذشت در فاطمه و سکینه عنوان شد در خطبه‌های ایشان هم همین رویه دنبال شد.

آری، گاهی از سوی ائمه در خطاب به خلفای جوراز روی تقیه امیر المؤمنین، یا خلیفه یا خلیفة المسلمین عنوان می‌شده است در حالی که آن‌ها مثل بنی امیه و شاید بدتر از آن‌ها بوده‌اند ولیکن ظاهر را حفظ می‌کردند و افعالشان ظاهراً بر روال اسلام قرار داشت اما یزید و یارانش در مقامی بودند که آشکارا کمر به اضمحلال اسلام و انکار توحید و وحی و تنزیل بسته بودند در این جایگاه، جایگاه تقیه نبود، و اگر بدو «امیر المؤمنین» یا «خلیفه» گفته می‌شد دیگر نمی‌شد وی را تحقیر و تصغیر کرد «حيث اخذت علينا» - ما را گرفتار کرد به حسب ظن و وهم خودت «اقطار الارض و آفاق السماء» - آسمان و زمین را بر ما تنگ کردی - و این کنایه از نهایت تنگی و منتهای شدت و ذلت است و در روایت احتجاج آمده «وضيقت علينا آفاق السماء» «فاصبحنا نفاق كما تساق الاسراء» و در روایت احتجاج آمده است «نفاق اليك سوقاً في قطار» - و ما را در بند کردی و بستی چنانکه اسرا را می‌بندند - و

گمان کردی تو دارای اقتدار و شوکتی و گمان بردی (ان بنا علی الله هوانا و لک علیه کرامه و ان ذلک لعظم خطرک عنده) خطر، خطراً و خطوراً در احتجاج «و جلاله قدرک» آمده است.

«فشمخت بانفک» شمش بانفه یعنی تکبر و در المنجد: اعتزاز و تکبر آمده است (ونظرت فی عطفک) به دور و برت نگاه می کنی مثل متکبران و متوهمان (جدلان) یعنی شادان، «مسروراً» و در روایت احتجاج آمده است «تضرب اصدریک فرحاً و تنقض مذرویک مرحاً»

### ترجمه خطبه:

«صدق الله يا يزيد، ثمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوَأَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ خدانند متعال راست گفت که: سرانجام بدکاران، زشت خواهد بود، زیرا که آیات خدا را تکذیب کرده و به آن استهزاء نمودند»

ای یزید! آیا گمان کردی که چون بر ما سخت گرفتی و اطراف زمین و آفاق آسمان را بر ما ننگ نمودی، و در نتیجه ما را مانند اسیران به هر طرف کشانیدی، از این است که ما، در نزد خدا خوار گشته ایم؟ و یا تو را در پیش خدا قدر و منزلتی است؟ یا خیال کردی که این از بزرگی شأن و مقام تو است؟ لذا چون دنیا را بکام خویش و جریان کارها را به مراد خود یافتی یا تکبر باد در دماغ خوی افکندی و خوشحال و مسرور، نگران آرزوهای خود شدی؟ بدان که خدای اگر مهلتی به تو داده از این جهت است که می فرماید:

«آنان که کافر شدند هرگز گمان نکنند که اگر مهلتی به آن‌ها می دهیم به نفع آنان است، بلکه به آن‌ها مهلت می دهیم تا در گناه زیاده روی کنند، آنگاه عذابی خوارکننده برای ایشان خواهد بود»

ای غلامزاده - یا ابن الطلقاء - آیا از عدل و داد است که، دختران و کنیزان خویش را در پس پرده نگهداری و دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله را مانند اسیران به هر سو بگردانی؟ پرده حجاب آنان دریده شد و صدایشان از محنت و غم بگرفت و محزون و اندوهگین بر روی اشتران به هر سو، رانده شدند، و آنان را بدست دشمنان در شهرها سرگردان نمودی، نه محافظی داشتند و نه منزلگاهی، مردم از دور و نزدیک به آنان نظاره می کردند، در حالی که از مردانشان کسی در کنار آنان نبود.

آیا باز آرزو می کنی که ای کاش پیر مردان ما که در بدر کشته شدند، شاهد بودند؟ بدون

این که خود را گناهکار بدانی و یا گناه خویش را بزرگ شماری؟ و اینک نیز با چوب دست خویش بر دندان‌های «پیشین» ابا عبدالله علیه السلام می‌زنی؟  
چرا چنین نکنی؟ زیرا که با ریختن این خون‌های پاک و مطهر، خون ستارگان روی زمین که از خاندان «عبدالطلب» بودند عقده قلب مجروح تو گشوده شده، و نهال غمت ریشه کن گشته است.

مطمئن باش تو نیز به زودی مانند آنان «به پیشگاه» خداوند متعال بازگشت خواهی نمود و در آنجاست که آرزو خواهی کرد که ای کاش در دنیا لال و کور بودی (و این اعمال از تو سر نمی‌زد) ای یزید! به خدا قسم که به غیر از پوست خود را نشکافتی و جز گوشت بدن خود را قطع نکردی و بر خلاف میل خود به زودی به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بازگشت خواهی نمود و اهل بیت و پاره‌های تن او را در کنارش خواهی یافت، همان روزی که خدا پراکندگی آنان را به اجتماع مبدل می‌سازد. و هرگز گمان نکنید، آنان که در راه خدا کشته شده‌اند مرده‌اند، بلکه زنده بوده و در نزد پروردگارشان روزی می‌یابند»

وای یزید! روزی می‌رسد که خداوند حاکم باشد و جدم محمد داوری کند و جبرئیل پشتیبانی نماید و چه زود باشد کسانی که تو را دستیار شدند و برگردن مسلمانان سوار کردند بفهمند چه کار زشتی انجام داده‌اند، و نمی‌دانم کدام یک از شما در آن روز بدبخت‌تر خواهید بود، اگر چه پیشامدهای ناگوار، روزگار، مرا به گفتگو با چون تویی کشیده، چرا که نزد من بسیار کوچک و حقیر هستی و سرزنش تو و شناعة تو را کار بس خوب و پسندیده می‌شمارم. لیکن چشم‌ها اشکبار و سینه‌ها داغدار است چرا که شگفت و عظیم است که لشکر خدا به دست طلقا که لشکر شیطانند کشته شدند و این دست‌ها خون ما را مشت کرده و این دهان‌ها که گوشت ما را کنده و آن جسدهای پاک و پاکیزه را گرگ‌های بیابانی فوج فوج زیارت کنند و آن تنهای مبارک را کفتارهای بر خاک بمالند و بفرسایند.

ای یزید! گرچه امروز بر ما غلبه کردی ولی زود باشد که به جزای کار خود برسی و بدست آوری آنچه برای خود پیش فرستادی که خداوند بر بندگانش ظلم نمی‌کند و شکایت ما به درگاه او و اعتماد ما به اوست تو هر چه توانی مکر و حيله خود را بکار بر و نهایت کوشش خود را مبذول دار، که قسم به خدا هرگز نمی‌توانی از ننگ و عار رفتاری که با ما نموده‌ای خود را مبرا کنی با این همه نمی‌توانی ذکر نام ما را محو کنی و وحی ما را بمیرانی و سرانجام ما را

باز دانی و خود را از این عار برهانی، چرا که عقل تو علیل و ایام تو قلیل و جمع تو پراکنده و روز تو گذرنده است، باشد که ندای حق در رسد که لعنت خدای بر ظالمانست. سپاس و ستایش خدای را که ختم کرد در ابتدا بر ما سعادت را و در انتها رحمت و شهادت را و از حضرت حق خواستاریم که ثواب شهدای ما را تکمیل فرماید و هر روز بر اجر ایشان بیفزاید و ما را به خلیفه‌های نیکو مخلف دارد که اوست پروردگار ودود و خداوند رحیم، حسبن الله و نعم الوکیل "

مثل این خطبه در کتاب «مثیر الاحزان» با اختلافاتی نیز نقل شده است:

گفته شده است که یزید در جواب این خطبه حرفی برای گفتن نداشت و گفت:

یا صبیحة تحمد من صوائح ما اهون الموت علی النوائح

و در بعضی از نسخ «النوح» بدل الموت آمده است:

«ای فریادی که از دل گریه کننده بر می آیی

فقط با مرگ نوحه کنندگان آرام می گیرد»

بعد از این خطبه اضطراب و اغتشاشی بر مجلس حاکم شد و مردم و اشراف و لشکریان جملگی به سب و لعن یزید پرداختند، پس امر کرد که آن‌ها به منزلشان باز گردانند و به ملامت و کرامت با آن‌ها رفتار کنند و این که جمله این کارها را به گردن ابن زیاد انداخت برای سرکیسه کردن مردم از سیاست‌های او بود. و امر کرد که زنان بنی مروان و بنی امیه و اشراف در ماتم اهل بیت علیهم السلام مشارکت کنند و بر شهدای گریه و زاری و ندبه نمایند. باری مردم از هر قشری جملگی روزها به مسجد می آمدند زمانی که حضرت علی بن الحسین بر فراز منبر رفت و خطبه‌ای قرا سر داد و یزید و بنی امیه و آل مروان را افتضاح کرد دیگر یزید توان ساکت کردن مردم را نداشت و خوف به وجود آمدن فتنه و نهضتی در شام به وجود آمد.

پس یزید امر کرد که آن‌ها را به مدینه بازگردانند که ماجرا را در سرگذشت امام زین العابدین علیه السلام آورده ایم.

و اما بیان داستان ماجرای سفیر روم که قبل تر وعده ذکر آن را دادیم، این داستان را بعضی از مورخین از جمله اعتضاد الدوله در کتاب تاریخی که به دستور ناصر الدین شاه جمع آوری کرده در وقایع سال ۶۱ هجری آورده است و مورخینی چون ابن لسان در کتاب «الطراز



المذهب» با اختلافاتی بیان کردند، و ما این ماجرا را به نقل از محقق علامه طهرانی در مقدمه‌ای که بر مقتلش نگاشته و هنوز چاپ نشده و نسخه‌ای از آن نزد ما موجود است آورده ایم که نقل آن خالی از وجه نیست و دارای فائده می‌باشد او می‌نویسد:

«آنچه از تاریخ بر می‌آید، در روزگاری که عمده، قسمت معموره قسطنطنیه به دست مسلمین بود، یعنی زمانی حدود آخر عمر معاویه، او تصمیم داشت که با بیعت گرفتن از اهل اسلام آن‌ها را تحت حاکمیت یزید قرار دهد، آنچه از قرائن بر می‌آید، وسعت امپراطوری اسلامی از شمال تا حد رود جیحون و طبرستان و گیلان و جمیع ارمنستان و گرجستان و آذربایجان و تا سرحدات کوهستان‌های آسیای صغیر تا دریای مدیترانه و از غرب تا قبرس تحت تصرف مسلمین بود و از جنوب شرقی متصل به دریای احمر، و از آفریقا مالک فاس، کوفس، طرابلس غربی قزان، سودان، مصر نیز تحت تسلط اسلام قرار داشت.

اما قسطنطنیه که امروز به اسلامبول معروف است و در قرآن کریم با نام روم آمده است منطقه‌ای بود که معاویه بیم آن را داشت که در هنگام مرگش و انتقال خلافت به یزید دچار هرج و مرج شده و دچار اغتشاشات داخلی گردد به این لحاظ در سدد بود که از فتنه رومی‌ها و با جنگ با آن‌ها بر حذر باشد.

که در اینجا ذکری از آن را به میان می‌آوریم:

در اواخر حیات معاویه یعنی در سال ۴۸ هجری بعد از آن که اعراب بر مصر و اسکندریه مسلط شدند متوجه سواحل رود نیل و مراکش گشته و همه آن نواحی را تحت سلطه خود در آوردند.

در سال ۵۲ هجری، بالای عظیمی بر دولت روم و یونان وارد شد و طاعون وسیعی این نواحی را در نوردید در این روزگار معاویه به سران و فرماندهان لشکرش دستور داد که تا بندر اسکندریه را تصرفات خود اضافه کند پس در زمستان آن سال جنگ سختی بین لشکر اعراب و روم در گرفت که گفته می‌شود در این جنگ، رومیان بر علیه مسلمین از ماده‌ای آتش‌زا به نام «خمپاره» استفاده کردند، که در اثر استفاده از این ابزار ترس عجیبی به لشکر معاویه افتاد، و قبل از هفت سال از مرگ معاویه شکست سنگینی به سپاهیان‌ش وارد شد و حدود سی هزار نفر از آن‌ها تار و مار شدند بعد از این شکست سنگین معاویه تصمیم به مصالحه با ملک روم گرفت، زمانی که ضعف پیری و موت بر او غلبه کرد، جماعتی از اعراب مسیحی را با هدایایی

نزد قیصر روم فرستاد و این هدایا، غنایمی بود که در جنگ‌ها از ایرانیان و ترکها به یغما برده بود، پس قیصر روم در پاسخ به این کار معاویه، «پرستی» یعنی شخص اول صلح را فرستاد که به او «اثران» به معنی «زنده» می‌گفتند تا تفاهم‌نامه صلح بین معاویه و قیصر را به سرانجام برساند، که این تفاهم‌نامه در چهار فصل نوشته شد:

فصل اول: این مصالحه به معنی متارکه جنگ (آتش بس) به مدت سی سال بین قیصر کنستانتین فرمانروای کل ممالک فرنگ از شرق و غرب و معاویه است.

فصل دوم: معاویه و جانشینانش موظف هستند که تا سی سال، هر سال هزار سکه طلا، و هشت صد نفر از اسرای نصارا و هشتصد اسب به قیصر روم تحویل دهند.

فصل سوم: فرمانروای روم و جانشینانش موظف هستند که در این سی سال از هر گونه تعرض به ممالک مسلمین جلوگیری کنند.

فصل چهارم: معاویه و جانشینانش موظف هستند که مبلغ مذکور را به عنوان خراج به قیصر روم تحویل دهند.

بعد از مرگ معاویه، یزید موظف به پرداخت این خراج بود تا این‌که روزگار به زمان ولید بن عبدالملک می‌رسد و او بر آن‌ها مسلط می‌شود پس این سفیر قیصر روم یعنی «اثران» تا زمان بدرک واصل شدن معاویه در دمشق بود، وی همچنین قبل از این در زمان خلافت عمر بن خطاب هم به عنوان سفیر از جانب هراکلیوس به مدینه آمده بود، و از جانب همسر قیصر روم یک گردن بند مرصعی را برای ام کلثوم دختر امام علی علیه السلام که در آن روزگار همسر خلیفه دوم عمر بود به ارمغان آورده بود.

و این در زمانی بود که مسلمین بر مصر غلبه پیدا کرده بودند و این موجب وحشت و اضطراب قیصر روم شده بود.

در آن زمان بین سیروس رئیس نصارای مصر و فاتح مصر، عمر و بن العاص دوستی وجود داشت پس به قیصر نامه‌ای نوشتند و از او درخواست کردند که برای صلح بین روم و مسلمین خوب است که دخترش را به ازدواج عمر در آورد، هراکلیوس در جواب نامه آن‌ها نوشت: عمر همسری چون ام کلثوم دارد چگونه راضی می‌شود که داماد من شود، این خبر به مدینه رسید و عمر به ام کلثوم گفت خوب است که برای همسر، قیصر روم، هدایایی بفرستی، پس چون ام کلثوم مبادرت به فرستادن هدایا کرد، در عوض این هدایا یک گردن بند قیمتی برای ام کلثوم

فرستادند.

این ماجرا را ابن اثیر در "الکامل" چنانچه قبلاً ذکر کردیم مفصل آورده است، به هر حال، چنانچه گفته شده است، این سفیر در هنگام ورود اهل بیت علیهم السلام به مجلس یزید در آن مجلس حاضر بود، و مشاهده کرد که چگونه آن‌ها به ریسمان کشیده شده‌اند و به چه حالت انکسار و ذلتی وارد آن مجلس شدند و چه میزان به علت مصائب وارده رنجور و ناراحت هستند، با دیدن این منظره رقت قلبی در دل وی پدید آمد، یزید دو وزیر داشت که یکی از آن‌ها رومی و دیگری از خاندان بنی اوس بود، پس از آن وزیر رومی پرسید: این‌ها چه کسانی هستند؟ گفت: از تبار عرب هستند، پرسید: از کدام قبیله عرب؟ گفت: از بنی هاشم، پرسید این سر چه کسی هست؟ گفت: رئیس و پیشوای آن‌ها حسین بن علی او کسی است که بر ضد خلیفه شورش کرده است، سفیر پرسید: کدام علی، گفت: داماد پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: همان که یکی از دخترانش همسر عمر بود گفت: بله

یزید محاوره این دو تن را می‌شنید، پرسید، آیا همسر عمر بن خطاب، دختر علی را می‌شناسی؟ گفت بله، در آن روزگار، بسی شریف‌تر از همسر قیصر روم بود، یزید گفت: برادرش بر علیه ما شورش کرد پس او را به قتل رساندیم و اهل و عیالش را به اسارت کشیدیم و حالا سرش را نزد ما آورده‌اند.

سفیر گفت: اگر چنین کسی از ذریه عیسی باقی بود ما بندگی او را می‌کردیم، و ما تکه تخته‌ای که گفته می‌شود که عیسی علیه السلام در آن به صلیب کشیده شده، شنیده بودیم در ایران است و سال‌ها در صدد مطالبه آن از سلطان ایران بودیم و حال شما با ذریه پیامبران چنین عمل شنیعی را انجام می‌دهید، حال بر فرض که او خطاکار باشد، زن و بچه او چه گناهی کرده بودند که با این وضع آن‌ها را به اینجا آوردید، چگونه می‌شود به شما اعتماد کرد در حالی که شما به ذریه پیامبران رحم نمی‌کنید بیایید ببیند ما در قسطنطنیه چگونه با اسرا و اسیران رفتار می‌کنیم، جز خیر و شفقت از ما نمی‌بینید بروید پرسید از اسرای که به موجب عهد به شما داده‌ایم چنین رفتاری از ما بر علیه آن‌ها سر زده است؟

با این گفته سفیر روم یزید به شدت عصبانی شد و تصمیم به نقض عهد گرفت، پس جمعی از همراهانش چون ضحاک بن قیس و مسلم و سایر امیران وی را از این کار باز داشتند به خصوص کسانی که در باطن نصرانی گرچه در ظاهر مسلمان بودند. به یزید گفتند: شما

اوایل خلافتتان است و جلال قدرت قیصر روم را نمی دانید.

از سویی ممالکی چون عراق و سیستان و خراسان فاقد نظام درستی هستند از سویی عبدالله بن زبیر حجاز را به آشوب کشیده و اگر تعرضی به سفیر کنی باشد که لشکر روم بر ما هجوم آورد و وارد بنادر و نواحی ساحلی شود. پس یزید این سخنان پذیرفت و از سفیر عذرخواهی کرد و او را به جانب قسطنطنیه فرستاد.

نقل شده که این سفیر می گوید با این کلام من یزید تحت تأثیر قرار گرفت پس سرهای شهدا را دستور داد تا در قبرستانی در دمشق دفن کنند و به اسرا غذا و لباس داد.

قبل از عظیمتم از شام مردی را در میان اسراء دیدم که بسیار رنجور بود او را در مجالس یزید حاضر می کردند و در مسجد نزدیک جایگاه یزید ایستاده بود و از شدت ضعف اطمینانی به زنده بودن آن بعد از خروجم از شام را ندارم.

ظاهراً این شخص غیر از آن شخصی است که از رجال و اشراف نصرانی بوده و ماجرای خطبه علی بن الحسین علیه السلام را نقل می کند.

و در حدیث مرسل دیگری آمده است که: آن نصرانی که سفیر ملک روم در مجلس یزید بود روزگاری به عنوان تاجر در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه آمده بود، که تفصیلش را در آینده ان شاء الله خواهیم آورد.

آنچه ابن عصفور در "کتاب مقتل" از حضرت زینب علیها السلام ذکر می کند:

یکی از اراذل و اوباش در مجلس یزید می گفت:

حسین علیه السلام با یاران و عهد و عیالش آمدند، پس ما بر آنها هجوم بردیم و آنها را به خاک ذلت کشیدیم و یکی بعد از دیگری آنها را کشتیم و در مدت کوتاهی همه آنها را به قتل رساندیم.

پس حضرت صدیقه صغری زینب کبری علیها السلام فرمود:

ای به عزای پسرت بنشین، شمشیر برادرم حسین علیه السلام از کوفه بیرون نیامد مگر آن که در هر خانه ای کسی را به عزای بی نشانده بود

- حاکی از این بود که دلاوری و جنگندگی وی به حدی بود که افراد زیادی را در جنگ به هلاکت رساند و دست یافتن به او آسان نبود - و گفته می شود که این رذل کسی جز محصرة بن ثعلب نبوده است.

اما آنچه مورد اختلاف در ارباب مقاتل است این است که آیا ورود اسیران به مجلس یزید یک دفعه اتفاق افتاده و یا چند بار این کار صورت گرفته است. بعضی از قضایای دیگر در مجلس یزید به سیده زینب علیها السلام نسبت می دهند که با دلیل عدم اعتماد به آنها از نقل آن صرف نظر می کنیم والله العالم



## امر پنجم: در مسیر شام تا کربلا و از کربلاء تا مدینه

اختلاف آرای زیادی در مدت درنگ کاروان اسراء، وجود دارد ولی قول صحیح و درست‌تر این است که آن‌ها در غره ماه صفر به شام وارد شدند و در یازدهم ماه صفر از آن شهر بیرون آمدند، و مدت اقامت آن‌ها در شهر دمشق ده روز بود، سه روز در خرابه و زندان و هفت روز در خانه‌ای که یزید برای آن‌ها در نظر گرفته بود، بدین جهت ورود آن‌ها به سرزمین کربلا در روز بیستم ماه صفر خالی از وجه نیست چنانچه در قسمت زندگی‌نامه امام سجاد علیه السلام ذکر کردیم.

در بحار الانوار آمده است که: چون روز هشتم فرا رسید - یعنی زمانی که در منزل بودند - یزید اسراء را فرا خواند و اعلام کرد که قصد دارد آن‌ها را راهی سرزمینشان کند و محمل‌ها را حاضر کرد و اموال به یغما رفته آن‌ها را باز گرداند و عوض داد و گفت: ای ام کلثوم! این اموال را به عوض آن اموال از دست رفته‌تان بردار، پس ام کلثوم علیه السلام جواب داد: بی‌حیا، خجالت نمی‌کشی؟ برادر و اهل بیت را کشتی و حالا می‌خواهی عوض آن را به من بدهی؟ و در بعضی از مقاتل بیش از این نوشته‌اند ولی سندی برای آن نقل‌ها وجود ندارد. و در "بحار" در روایتی مرسل ذکر می‌کند که حضرت متوجه مدینه شد و گریه سر داد و گفت:

مدینه جدنا لا تقیلینا فبالحسرات و الاحزان جینا

تا به آخر ابیات که قریب به چهل بیت می‌شود، و من غیر از نقل مجلسی (رحمه الله) نقلی در این زمینه ندیدم، الا این که اسفراینی می‌نویسد: که چون حضرت قاصدین را برای اهل مدینه فرستاد تاخیر آمدنشان را بدهد، رو به مدینه کرد و این ابیات را گفت و از قرائن بر می‌آید که این هم از "بحار" نقل کرده است چرا که آورده است که در بعضی از روایان موثق نقل شده است در حدیثی مرسل که حضرت رو به سوی مدینه کرد و...

و در بعضی از مقاتل آمده است چون به حومه مدینه رسید این ابیات را ایراد کرد و در بعضی در روز ورود حضرت به مدینه، اما با توجه به ابیات منسوب شده، انسان متوجه می‌شود

که این ابیات بلاغت و فصاحت و زیبایی ادبی ندارد و انشاء آن از سوی مخدیره‌ای که سرچشمهٔ ادب و بلاغت و فصیح‌ترین ادیب دوران محسوب می‌شود بعید است، و مواردی بسیار از این عدول از فصاحت و بلاغت دیده می‌شود.

در بعضی از تألیفات این ابیات را به فاطمه بنت الحسین علیها السلام منسوب و در تعدادی به ام کلثوم بنت الحسین منسوب کرده‌اند.

به هر حال، به علت این‌که سندی موثق در مورد آن وجود ندارد از پرداختن به آن احراز می‌کنیم و در "بحار الانوار" آمده است که روایت می‌کنند بعضی از کتب قدیمی با اسنادی از بیهقی و او از ابومنصور شهرداد بن شیروبه دیلمی و او از شافعی و او هم با اسنادی از قول حضرت زینب بنت فاطمه قصیده‌ای را انشاء کرده که مطلع آن:

تمسک بالکتاب و من نداها      فاهل البيت هم اهل الكتاب  
الی آخر ابیات

و همچنین مرثیه‌ای را از حضرت حین داخل شدن به دمشق نقل می‌کنند که:

اما شجاع ما سکن      قتل الحسین و الحسن

اولاً این ابیات کله نقل نشد و در ثانی در اسناد آن شک و شبه وجود دارد.

و با فرض این‌که روایات از نظر سندی هم درست باشد آن‌ها می‌بایست بعد از دخول در دمشق و بعد از حضور در مجلس یزید باشد نه هنگام ورود به دمشق چرا که در ابیات آمده است که:

حتی دنی بدر الدجی      رأس الامام المرتجی

بین یدی شـر الوری      ذاک اللعین القاتل

بطل فی بنانه قضیب خیزرانه      نیکت فی اسنانه قطعت الانامل

«آنجا سر بدر الدوجی، رأس امام مرتجی، نزد امام اشقیاء، شر و رذل دو سرا، جلوی دیدگانش جلوی دخترانش، با چوب خیزرانش کوبید بر لبانش، بر باد رفت امیدها»  
این ابیات، ابیاتی است که در "بحار الانوار" آمده ولی به دلیل عدم وجود سند از نقل آن احراز می‌کنیم.

در بعضی از کتب متأخرین مطالب زیادی به شرح حال زینب کبری علیها السلام نسبت داده شده که در هنگام رجوع حضرت از شام به کربلا و از کربلا به مدینه اتفاق افتاده که تعدادی از



آنها قطعاً کذب و ساختگی است و تعداد از آنها احتمال در صدق و کذب آن بالسویه می رود پس ما این اقوال را به دلیل این که تعهد کرده ایم به غیر از اقوال صحیح و درست چیزی نیاوریم، نقل نمی کنیم و از آوردن آنها معذور هستیم.

در "بحار الانوار" از قول مؤلفات بعضی از شیعیان در روایتی مرسل نقل شده است که:

زینب علیها السلام عضاده باب مسجد را بدست گرفت و ندا سر داد:

یا جداه! من خبر شهادت برادرم حسین را برای شما آوردم و در آن حال سیل اشک از چشمان حضرتش سرازیر بود و گریه و ندبه اش قطعی بردار نبود، پس چون دیدگانش به سیمای علی بن الحسین می افتاد حزن و اندوهش تداعی می شد و بر آن افزوده می گشت. و مثل این روایت با اختلافاتی در "مقتل ابی مخنف" نیز آمده است این روایاتی که ما در اینجا آورده ایم هر آنچه که به صورت اسناد معتبر و معتمد بوده جمع آوری کردیم و در جلد دوم در سرگذشت علی بن الحسین علیه السلام آورده ایم.



## سرگذشت حضرت سیده زینب علیها السلام بعد از رسیدن به مدینه تا روز وفاتش

در کتاب‌ها چیز مطلوبی در این خصوص نیامده است، و فقط همین که در "بحارالانوار" آمده است که گریه و زاری حضرت بر سیدالشهداء تمامی نداشت و با نگاه کردن به علی بن الحسین به شدت حزنش افزوده و تداعی آن می‌شد.

### و اما وفات آن حضرت علیها السلام:

جمهور آراء عامه و خاصه بر این تعلق دارد که ایشان در مدینه وفات نموده و در همین شهر دفن شده‌اند و این واقعه بعد از رجوع حضرت از شام بعد از چهار ماه اتفاق افتاد، در بعضی از نسخ شش ماه آمده است از مورخان عامه "صاحب الدر المنثور" می‌نویسد:

ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب و حضرت زهرا مرضیه «سلام الله علیهم اجمعین» می‌باشد تا آن‌جا که می‌نویسد: ایشان با برادرشان حسین بودند و با کاروان اسرا از عراق به شام و سپس به مدینه رجعت کردند و در نقل مشهوری در مدینه وفات نمودند اما در سرگذشت حضرت آورده‌اند که مدفن ایشان یا در دمشق است یا در مصر می‌باشد.

ظاهراً اختلافاتی که به وجود آمده در اثر اشتباه گرفتن ایشان با خواهر دیگرشان ام کلثوم است، چرا که دفن شدن زینب کبری علیها السلام در مدینه از مسلمات است و از مورخان خاصه هم "صاحب التتقیح" می‌نویسد:

ام کلثوم با برادرشان حسین علیه السلام به کربلا رفتند و با حضرت سجاد به شام و مدینه و در سرگذشت زینب بنت علی علیها السلام می‌نویسد: ایشان به جز مدتی کوتاهی بعد از برادرشان زنده نماند و گفته شده که ایشان بعد از ۸۰ روز بعد از ورود به مدینه وفات کردند و در همان شهر به خاک سپرده شدند ولیکن دو قبر از ایشان در شام و در مصر مشهور است.

و تمام کلام در این زمینه در سرگذشت حضرت زینب صغری با توضیح بعضی از اشتباهات خواهد آمد.

در شرح حال زینب صغری بنت علی و فاطمه علیهما السلام

## مقدمه:

جمهور علمای فریقین از شیعه و سنی بر این است که حضرت فاطمه زهرا علیها السلام دو دختر داشته است که یکی از آن‌ها زینب کبری با کنیه ام کلثوم کبری بوده و دیگری زینب صغری که به ام کلثوم صغری معروف است. و دو سال با هم اختلاف سن داشته‌اند، فاطمه صغری در زمان وفات پیامبر اکرم و مادرش فاطمه زهرا علیها السلام سه یا چهار سال عمر داشت چنانچه گفته‌اند که زینب کبری هم حدود چهار یا پنج سال سن و سالش بوده است.

و اختلافی در روایات نیست که یکی از این دو خواهر را همسر عمر و دیگری را همسر عبدالله بن جعفر می‌دانند، و در بعضی از کتب عامه و در بعضی کتب خاصه هم آمده است که عبدالله بن جعفر ام کلثوم که زن عمر بوده را بعد از وفات زینب به همسری گرفته است، و این نیز از جمله اکاذیب و مجعولاتی است که علامه نقدی تصریح بدان می‌کند که از موضوعات دروغی است که زبیر بن بکار عنوان داشته است.

و جای تعجب است از علامه شهرستانی که در کتاب «هامش النهضه» آورده است که: امیر المؤمنین علیه السلام دو دختر به این اسم و با کنیه ام کلثوم داشته است که، زینب کبری، سرور و پیشوا و کاروانسالار اسرای کربلا بوده که ابن عباس از او با عنوان عقيله بنی هاشم نام می‌برد و حضرت زهراى مرضیه بعد از حسنین به فاصله دو سال او را به دنیا آورده است و عبدالله بن جعفر بعد از وفات خواهرش در زمان خلافت عثمان یا معاویه وی را به همسری خود برگزید و قطب دایره زنان در مخیم حسینی در حادثه کربلا بوده است.

علامه نقدی ضمن نقل سرگذشت عبدالله بن جعفر پس از تحقیق و پژوهش عنوان می‌دارد:

من در جایی ندیدم که عبدالله بن جعفر اقدام به شنیدن غنا کند و با اسنادی و مدارکی عنوان می‌دارد نسبت دادن غنا و موسیقی به عبدالله بن جعفر، و تشکیل مجلس بزم و شعر در خانه سکینه دختر امام حسین و داوری ایشان بین شعرا و ماجرای طلاق عبدالله بن جعفر از زینب برای ازدواج با زینب دختر امیر المؤمنین و بسیاری از حکایات بدین گونه ساخته و

پرداخته زبیر بن بکار برای ضربه زدن به بنی هاشم می باشد.

و چنانچه در احوال فاطمه بنت الحسین علیه السلام محدث قمی نقل می کند که آنچه اموی اصفهانی از زبیر بن بکار درباره تزویج فاطمه گفته است و بر ما مسلم شده که آن از اکاذیب ساخته و پرداخته زبیر بن بکار است که در عداوت علویین و اولاد ائمه معروف و مشهور است و هیچ مسلمانی اگر ایمان داشته باشد راضی به نقل و نشر آن نخواهد بود و تعجب می کنم که چگونه او این مسائل را نقل کرده مگر این که مسلم باشد که از ریشه های اموی و مروانی در وجود او رخنه کرده است.

پس از زبیر بن بکار و بالتبع او مروانی، محمد بن طلحه شافعی در کتاب «مطالب السؤل» عنوان می دارد:

که ام کلثوم همسر عمر بن خطاب شد و از او دو پسر به دنیا آورد پس چون عمر به قتل رسید به همسری عون بن جعفر درآمد و از او هیچ فرزندی ندارد، و چون او نیز وفات کرد به همسری محمد بن جعفر درآمد که از او فرزندی دارد و بعد از وفات محمد، عبدالله بن جعفر بعد از وفات زینب کبری او را به همسری خود درآورد تا این که از جهان رحلت کرد. و این نقل به جمهور عامه و خاصه، نقلی کذب است و درست نیست چرا که این احادیث به زبیر بن بکار می رسد که عداوت و دشمنی آن نسبت به ائمه و اهل بیت نبوت روشن و مبرهن می باشد.

خلاصه این که، در این مسئله اختلافی وجود ندارد که یکی از دختران امام علی علیه السلام را عمر به عقد خود درآورد و دیگری همسر عبدالله بن جعفر بوده است، اما اختلاف در این جاست آن که همسر عمر بوده است زینب کبری است یا زینب صغری، در این خصوص به اجمال سخن گفته شد و در این مورد باز اضافه می کنیم که کلام مورخین اهل تسنن در این مورد دچار اضطراب است و تناقضات زیادی در آن دیده می شود، چنانچه ابن حجر در کتاب صواعق " به نقل از بیهقی می نویسد:

عمر گفت: من دوست می دارم قرابتی سببی و نسبی با رسول الله صلی الله علیه و آله داشته باشم و علی علیه السلام موضوع را با حسنین در میان گذاشت و ایشان گفتند: که او زنی است که اختیارش به دست خودش می باشد تا به آخر ماجرا، از این روایت بر می آید که خواستگاری از دختر

بزرگ‌تر بوده است.

سپس در "صواعق" روایت دیگری از عمر سعد المنبر نقل می‌کند که می‌گوید:  
 پس علی علیه السلام به دخترش گفت: به نزد عمر برو، چون عمر وی را دید بلند شد و از وی استقبال کرد پس چون بلند شد ساق‌هایش را گرفت، تا به آخر روایت، که قبلاً بیان شده است و در همین "الصواعق" آمده است که دست زدن به ساق پاهایش بدین لحاظ بوده که او دختری کوچک بوده و بالغ و رشیده نبوده است که موجب حرمت باشد.  
 در این خصوص در فصل‌های قبلی توضیحی عرض کردیم که آوردنش در اینجا لازم نیست، این ازدواج در سال ۱۷ هجری بنا به قول ابن صباغ مالکی بوده است.  
 خلاصه، آنچه از قرائن و احادیث و روایات هر دو فرقه بر می‌آید که عمر، زینب کبری را به عقد ازدواج خود در آورده است ولیکن مشهور و اصرا‌راهل تسنن آن است که وی زینب صغری بوده است و این بدین سبب بوده که حفظ مقام خلافت و شأن عمر را بنمایند چرا که تقبیل و کشف ساق، در شأن او نمی‌بینند و ترجیح می‌دهند که این اشکالات وارد به خلیفه را سرپوش گذارند و الا چه فرقی می‌کند که کدام دختر به همسری او در آمده باشد.  
 و این که عده‌ای از خاصه، بر این عقیده هستند که حتماً زینب کبری علیها السلام به زوجیت عبدالله بن جعفر در آمده است، خلاف تحقیق و خلاف صریح تواریخ و خلاف احادیث وارده در شیعه و سنی می‌باشد و خلاف عرف و عادت جامعه است چرا که زمانی که عمر از علی علیه السلام زینب علیها السلام را خواستگاری کرد، حضرت فرمودند: که وی را برای پسر برادرم عبدالله بن جعفر در نظر گرفته‌ام، و این نشان از آن دارد که هنوز عبدالله بن جعفر همسری از دختران امام نداشته است، پس اگر زینب صغری را به عقد عمر در آورده باشد لازمه آن این است که بگوییم زینب صغری قبل از زینب کبری علیها السلام ازدواج کرده است و این خلاف عادت و عرف تا زمان ما می‌باشد پس به تحقیق آن دختر که به همسری عبدالله بن جعفر در آمده همان زینب صغری می‌باشد «فتدبر»

#### ردنکر بعضی از مصائب حضرت ام کلثوم علیها السلام

بدان که زینب صغری در جلال و منزلت هم‌پایه خواهرشان زینب کبری علیها السلام به تمامی

شرف و مجد و تربیت و علم و حلم و فضائل و مناقب و معرفت به خدای تعالی و زهد و قناعت و عبادت و تحمل و تسلیم به امر خدا و فصاحت و بلاغت و جمله صفات حمیده و اخلاق کریمه بوده اند و چرا این گونه نباشد؟ کسی که از یک سینه شیر خورده و مادر و پدرشان مشترک بوده و در خانه نبوت و ولایت تربیت شده باشد.

که این هیچ احتیاج به دلیل و برهان ندارد و فقط در اینجا من باب تبرک برای مزید بصیرت و بینش تعدادی از روایات وارده را می آوریم:

در "ینابع الموده"، شیخ سلیمان حنفی در باب پنجاه و هشتم می نویسد:  
ابو شیخ ابن حبان در "کتاب التئیه الکبیر" و او از حافظ جمال الدین محمد بن یوسف زرنندی مدنی در کتاب «درر المسلمین» و او از ربیع السعدی روایت می کند که:

حذیفه نزد من آمد و از چیزهایی پرسید پس گفت از من بشنو و به همه مردم هم بگو که من رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که فرزندش حسین را به جانب خود کنار منبر خواند و او را روی پای خود نشانید پس گفت: ای مردم! این حسین بهترین مردم از نظر جد و جده است، جد او رسول الله سید اولاد آدم و جده او خدیجه، اولین کسی است که در امت ایمان آورده است، و این حسین بهترین مردم از نظر، دایی و خاله است، دایی او قاسم و عبدالله و ابراهیم و خاله او زینب و رقیه و ام کلثوم هستند و این حسین بهترین مردم از نظر عمه و عمو است، عموی او حمزه، جعفر و عقیل و عمه او، ام هانی است و این حسین بهترین افراد از نظر پدر و مادر و خواهر و برادر است، پدرش علی و مادرش فاطمه و برادرش حسن و خواهرش زینب و رقیه است، پس او را از روی پاهایش بلند کرد و در کنارش نشانید و گفت: ای مردم! بدانید این حسین کسی است که جدش و جده اش در بهشت هستند و دایی و خاله هایش بهشتی هستند، عمه و عمو هایش بهشتی هستند و پدر و مادرش در بهشت هستند و برادران و خواهرانش هم در بهشت هستند و خود او هم بهشتی است، ای مردم به ذریه همه پیامبران گذشته آنچه به حسین بن علی داده شده داده نشده است بجز یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم ای مردم بدانید که فضل و شرف و منزلت و ولایت از آن رسول خدا و ذریه اش می باشد مبادا به دنبال اباطیل بروید.

و در "بحار" مثل این روایت با اختلافاتی با اسنادی از ابن عباس در قضیه خطیره بنی النجار نقل شده است.

در این روایت ذکر شده که اسم ام کلثوم الصغری، رقیه بوده چنانکه در "عمده الطالب" نیز نقل شده است، شاید اسم یکی از دختران حضرت زهرا علیها السلام، رقیه علیها السلام و اسم دیگری زینب علیها السلام بوده است نظیر این در بین اهل بیت علیهم السلام وجود داشته است. و در روایت دیگری که در "بحار الانوار" است و آن از "معانی الاخبار" از برقی و او از پدرش و او هم از ابن ابی عمیر و او از جمیل بن صالح و او از محمد بن مروان نقل نموده آمده است که:

از امام صادق علیه السلام پرسیدند آیا این گفته از رسول خداست «که به درستی که حضرت فاطمه زهرا پاکدامن - احصنت فرجها - است و خدا ذریه اش را از نار مصون داشته است؟ گفت: بله، آن‌ها حسن و حسین و زینب و ام کلثوم هستند.

و در روایت دیگری همچنین ابن ولید از صفار و او هم از ابن معروف و او از ابن مهزیار و او از الوشاء و او از محمد بن قاسم بن مفضل و او از حماد بن عنان روایت می‌کند که:

معنی این حدیث از رسول الله که «ان فاطمه احصنت فرجها فحرم الله تعالی ذریتها علی النار؟» چیست؟ فرمودند: رها شدگان از آتش پسرانش حسن و حسین و دخترانش زینب و ام کلثوم می‌باشند و در بعضی از روایات «زینب» نیامده شاید به اشتباه ساقط شده است و کلمه «ولد بطنها» دلیل از این هست که شامل آن مخدره هم می‌شود.

و مانند این حدیث در روایت طولانی از امام رضا علیه السلام نقل شده است که امام به زید بن موسی می‌فرماید:

ای زید! قول راویان کوفه را شنیدی که «ان فاطمه احصنت فرجها فحرم الله ذریتها علی النار» و الله این‌ها نیستند به غیر از حسن و حسین و آن‌که خاصه از بطن مادرم زهراء زاده شده است - الی آخر حدیث.

و در کتاب "مناقب آل ابی طالب" و "تاریخ بغداد" و "کتاب السمعانی" و "اربعین مؤذن" و "مناقب فاطمه" از ابن شاهین با اسناد از حذیفه و ابن مسعود روایت شده است که:

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «ان فاطمه احصنت فرجها فحرم الله ذریتها علی النار» ابن منده می‌گوید این روایت مختص به حسن و حسین است و می‌گوید یعنی آنان که از نفس او زاده شده‌اند و آنچه از حضرت رضا علیه السلام هم نقل شده همین معنی را می‌دهد.

ابن حجر در "کتاب صواعق" می‌نویسد: طبرانی و البزار و ابو نعیم از رسول خدا صلی الله علیه و آله



روایت کرده‌اند:

که «فاطه احصنت فرجها فحرم الله ذریتها علی النار» و در روایت دیگری «فحرمها الله و ذریتها عن النار»

شرح این که سخن پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد حضرت فاطمه «فحرم الله ذریتها علی النار» که به صورت متواتر از شیعه و سنی نقل شده است به قدر یقین امام حسن و امام حسین و زینب و ام کلثوم را شامل می‌شود و علی التحقیق شامل سایر ذریه و عتره و آل و اهل بیت در مرتبه‌ای دیگر هم می‌شود.

و معنی «احصنت فرجها» یعنی خود را از گناه و فساد بازداشت، در «مجمع البیان» در قول خدای سبحان «و مریم ابنت عمران الی احصنت فرجها» آمده است که مراد امتناع نفسش از فساد می‌باشد، اما قول لغویین در قاموس‌ها: این است که «الفرج» به معنی عورت انسان است و به قُبُل و دُبُر اطلاق می‌شود، و عورت به معنی عیب و نقص است پس معنی بدین صورت می‌شود که حضرت فاطمه علیها السلام خود را از نقص‌ها و عیوب و فساد باز داشت و فساد در اصطلاح قرآن و اخبار کل معصیت که از انسان سر می‌زند را شامل می‌شود، پس مراد آن است که فاطمه علیها السلام نفسش را از کل معصیت بازداشت و خدای سبحان او و ذریه‌اش را از آتش مصون داشت. «فتدبر»



## سرگذشت حضرت زینب صغری علیها السلام مخدره در طول زندگیش

حضرت زینب صغری علیها السلام نیز همچون خواهر گرامیش در مصائب و نوائب مشارکت داشت و آن چنان مصائب و بلاهایی را به خود دید که اگر بر جبال و کوهها فرستاده می شد، هر آینه تکه تکه شد و از هم می شکافتند ولی همچنان صبر کردند، صبری جمیل.

اولین مصیبتی که بر وی وارد شد هنگامی بود که آن مخدره سه سال پیش نداشت و آن رحلت جد بزرگوارشان حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بود که دروازه ورود مصائب و مکاره بسیار بر خاندان عصمت و طهارت بود.

و بعد از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله، شهادت مادر بزرگوارشان حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا علیها السلام بنا به جمهور هر دو فرقه در همان ایام بود.

بعد از آن ضربت خوردن و شهادت پدر بزرگوارشان علی مرتضی علیه السلام بود و سپس شهادت مظلومانه برادر بزرگوارشان امام حسن مجتبی علیه السلام و دیدن خون دل های ایشان و پاره های جگر شریفشان که به طشت یکی پس از دیگری فرو می ریخت و تیرباران پیکر شریفشان در مراسم تشیع

و سپس وارد شدن اعظم مصائب، واقعه طف با برادرشان امام حسین علیه السلام او شاهد شهادت برادرش، ابناء برادرش، و سایر برادرانش و اولاد عموهایش و خواص شیعه در کربلا بود.

و سپس مصیب حمله اعداء و دشمنان به خيام حرم و غارت و اهانت و اسارت یادگاران نبوت و ودیعه های رسالت و کفالت یتیمان و اطفال و زنان.

سپس عظمت با اسرا از کربلا به کوفه و از کوفه به شام و حرکت از منزلی به منزلی و از مجلسی به مجلسی دیگر در میان اراذل و اوباش و مصائب و رزایی که زبان از گفتن آنها قاصر است و درگذشته به پاره ای از آنها اشاره شد همچنان که علاوه بر این مصائب، مصیب شهادت دو فرزندش عون و محمد است که در سرگذشتشان بدان اشاره شد که چگونه عبدالله بن جعفر به بدرقه کاروان حسینی آمد و دو فرزندش را همراه کاروان حسینی نمود.

و بسیاری از مقاتل مسائلی را نقل می‌کنند که مربوط به خواهر بزرگ ایشان زینب کبری علیها السلام می‌باشد که بدان‌ها اشاره کردیم.

«از جمله» خطبه معروفی است که در هنگام دخول اسرا به کوفه ایراد کرد که اجل محدثین و مورخین آن را روایت کرده‌اند، از جمله ابن نما در "مثیر الاحزان" و سید بن طاووس در "لهوف" و مجلسی در "بحار" و اسفراینی در "مقتل" و غیرهم، این خطبه را می‌گویند که بعد از خطبه سیده زینب کبری علیها السلام ایراد فرمودند که در فصول گذشته آن و ترجمه آن را نقل نمودیم و در اینجا این خطبه را به نقل از لهوف نقل می‌کنیم:

پس ام کلثوم بنت علی علیه السلام در آن روز خطبه‌ای را از ورای کلتش ایراد فرمود: «کله به کسر کاف: به پوشش نازک و پوستی که برای جلوگیری از تعرض مثل خانه‌ای عمل می‌کند»، سید بن طاووس می‌گوید: صدایش را به گریه و شیون بلند کرد و در "مثیر الاحزان" آمده که: بر او گریه غلبه کرد و در "مقتل اسفراینی" آمده که ام کلثوم ایستاد و گفت:

«یا اهل الکوفه سوأة لکم خدلتم حسینا و قتلتموه و انتھیتم امواله و ورثتموه و سببتم نساءه و نکبتموه قبالکم و سحقاً ویلکم اتدرون ای دواء دھتکم و ای وزر علی ظھورکم حملتم وای دماسفکتموها وای کریمه اصبتوها و ای طیبیه سلیتموها وای اموال انتھیتموها، قتلتم خیر رجالات بعد النبی و نزعتم الرحمه من قلوبکم الا ان حزب الله هم الفائزون و حزب الشیطان هم الخاسرون» ثم قالت:

قتلم اخی صبیراً فویلٌ لامکم  
ستجزون ناراً حرّاً یتوقد  
سفکتتم دماء حرم الله سفکها  
و حرّمها القرآن ثم محمد  
الا فابشروا بالنار انکم غذا  
لفی سقر حقاً یقیناً تحلّدوها  
وانی لا بکی فی حیوتی علی اخی  
علی خیر من بعد النبی یولّد

## بدمع غزیر مستهل مکفک

## علی الخدمنی ذائباً لیس یحمد

فرمود: ای اهل کوفه! بدا به حال شما چه شد شما را که حسین علیه السلام را خوار و مخذول داشتید و کشتید؟ و اموال او را به یغما و غارت بردید؟ و زنان او را اسیر گرفتید؟ آن گاه بر او گریه می کنید، وای بر شما، که هلاک شدید. آیا می دانید چه جنایتی کردید؟ و چه گناه بزرگی را به گردن گرفتید،؟ می دانید چه خون های شریفی را به ناحق ریختید؟ و چه زنانی را از پرده به بیرون آوردید؟ چه دخترانی را غارت کرده و چه مال هایی را به تاراج بردید؟

کشتید کسی را که بعد از پیامبر کسی بدان جایگاه مقام نبود، رحمت از قلوب شما خارج شد «ان حزب الله هم الفائزون و حزب الشیطان هم الخاسرون» و سپس ابیاتی را انشاء فرمود:

وای بر شما و مادرانتان که برادرم را به طرز فجیعی کشتید و زجز کش کردید

و جزای شما آتشیست که شما را در بر خواهد گرفت

خون هایی را ریختید که خدا ریختنشان را حرام کرده بود

و قرآن و محمد هم بدان تأکید کرده بود

پس بشارت باد بر آتشی که فردای قیامت بر شما فرود آید

و در آن جهنم هولناک جاودان قرار گیرید

پس کار من است تا مادامی که زنده ام برای برادرم ندبه کنم

بر آن سروری که بعد از پیامبر مثل او متولد نشد

بدمع غزیر مستهل مکفک

علی الخدمنی دائماً لیس یحمد

راوی می گوید بعد از خطبه ام کلثوم مردم شروع به ضجه و ناله کردند و زنان گیسوهای خود را پریشان نکرده و چهره ها بخراشیدند و بر گونه هایشان لطمه زدند و هیچ گاه زنان و مردان دیده نشده که چنین بگریند.

## شرح

«یا اهل الکوفه سوءة لکم»، السوء با فتحه مثل دو حه: یعنی بدی و کار قبیح و در همه

نسخ «سوء» بدل سوءة آمده است و با فتحه

و سوءة، که «ة» به آن اضافه شده به معنی: قبیح می باشد و در قاموس: السوء با ضمه به معنی قبیح و نار آمده است، به عنوان مثال در آیه مبارکه «ثم كان عاقبة الذين اسأؤ السوأى» و در "مقتل اسفراینی" آمده است که: يا اهل الكوفة ويلکم

«ما لكم خذلتم حسیناً و قتلتموه و اذهبتم امواله و ورثتموها و سبینم نساء و نکبتموه»  
«نکب» در نسخه "لهوف" آمده است و در سایر نسخ «بکتموه» ذکر شده است با تشدید بگت، در قاموس آمده است:

«فبتاً لکموا سُحقاً» که تفسیر آن را قبلاً ذکر کرده ایم.

بدمع غزیر مستحل یکفکف علی الخدمی دائماً لیس یجمد

الغرر یا غین معجمه به معنی کثیر، و مستحل به معنی سانل، و مکفکف: مسح بار دیگر بعد از یار دیگر یعنی:

«به خون جاری همواره صورت خود را خضاب می کنم به صورتی که هیچ گاه خشک و

منجمد نمی شود.»

### وفات و مدفن حضرت سیده زینب صغری علیها السلام

تا به الان تحقیق در خوری در باب سال و ماه و روز و کیفیت وفات حضرت نشده است، فقط بعضی از معاصرین که عصرشان هم به دوران ما نزدیک است، چیزهایی در کیفیت و تاریخ ایشان نقل کرده‌اند که جملگی بی اساس و پایه و کذب است. از این موارد در کتاب «الطراز المذهب» نقل‌هایی شده که جمله آن‌ها از کتب غیره معتبر و ضعیف است کسی خواست می‌تواند بدان مراجعه نماید. اما در کتب قدما، چه خاصه و چه عامه مطلب در خوری که انسان بدان اطمینان خاطر پیدا کند پیدا نمی‌شود.

آنچه علمای عامه خصوصاً متأخرین ذکر کرده‌اند که با عنوان زندگی نامه سیده زینب جمع آوری شده عموماً مطالبی است که در مورد طعن به شیعه و رد آراء شیعیان و اثبات وجود مرقد شریفشان در مصر می‌باشد، و عده‌ای از علمای معاصر شیعه نیز متأسفانه بدون تحقیق و پژوهش از آن‌ها تبعیت می‌کنند، و عده‌ای بعد از تحقیق و پژوهش اعلام می‌دارند که برای آن مخدره دو مرقد مشهور است که یکی در شام است که شیعیان بدان قائل هستند و دیگری در مصر است که اهل سنت بدان گرایش دارند، چنانچه در کتاب «الدر المنثور» قائل به قول شام و کتاب «سیده زینب علیها السلام» از ابو محمد قائل به مصر است. و جای بسی تأمل دارد که علامه نقدی با آن همه اطلاع و پژوهش چگونه قائل به قول عامه شده و آنچه ایشان نقل می‌کند چرا که آنها مخالفت با تاریخ و مستندات ما دارد ایشان می‌نویسد:

عبیدلی در «اخبار الزینبات» از قول «کتاب سیده زینب» نقل می‌کند که:

زینب کبری بعد از بازگشتشان به مدینه بعد از دوران اسارت مردم را بر ضد یزید بن معاویه تهییج می‌کرد، پس عمر بن الاشدق از این امر به هراس افتاد، و شرح حال ایشان را برای یزید ارسال کرد پس یزید دستور داد که بین او و مردم جدایی افکن تا با مردم در ارتباط نباشد، و به فرماندار مدینه ابلاغ کرد که او را از مدینه تبعید کند، و چون ایشان را از مدینه تبعید کردند:

ایشان فرمود:

خدا شاهد است که شما با ما چه کردید، بهترین ما را به شهادت رساندید و ما را مانند گوسفندان به اسارت کشیدید، بخدا قسم، تقاس خون‌هایی که از ما ریختید خواهید داد. پس زینب دختر عقیل، سیده زینب را مخاطب قرار داد. که به خدا قسم دختر عمو که وعده خدا در مورد ما محقق خواهد شد و ما هستیم که زمین را به ارث خواهیم برد و چشمان ما بدان روشن خواهد شد و خداوند ظالمین را به جزای عملشان خواهد رساند.

### آیا بعد از این ماجرا آن‌ها به جایی تبعید شدند؟

می نویسند که بعد از این سخنان سایر زنان بنی هاشم هم با وی هم داستان شدند پس آن‌ها جانب مصر را در پیش گرفتند و با آن‌ها عده‌ای از زنان بنی هاشم و بنات حسینی همراه شدند، تا وقتی که به دروازه‌های مصر رسیدند و مورد استقبال والی مصر سلمه بن مخلد انصاری قرار گرفتند، و در ایامی که هنوز ایام ماه ذی حجه سپری نشده بود به خانه‌ای در محله الحمراء مسکن گزیده، پس به مدت ۱۱ ماه و ۱۵ روز در آنجا ماندند تا آن‌که در شامگاه روز یکشنبه در ۱۵ ماه رجب سال ۶۲ هجری در آنجا وفات و در دار مسلمة المستجده در محله حمراء در کنار باغات عبدالله بن عبدالرحمن بن عوف الزهری به خاک سپرده شد. در "کتاب زینبیات" از ابن عساکر دمشقی و در "تاریخ کبیر" ابن طولون نیز چنین آمده است.

ولی در پژوهش‌هایی که ما انجام دادیم متوجه شدیم که در کتاب «لوامع الانوار شعرانی»، کتاب «اسعاف الراغبین» شیخ محمد صبان از انتشارات نور الابصار، کتاب «نور الابصار للشبلنجی» و کتاب «الاتحاف» از شبرای، «مشارق الانوار» شیخ حسن عدوی، «الانوار القدسیه شعرانی» علامه المناوی در کتاب «طبقات» و جلال الدین سیوطی در کتاب «رساله زینب»، علامه الاجهوری در کتاب «مسلسل عاشورا» نیز چنین می نویسند.

و مؤلف کتاب "سیده زینب" در ادامه می نویسد:

که اهالی مصر اعم از قراء و علما و فقها روز وفات علیا مخدره سیده زینب علیها السلام را هر ساله گرامی داشته و هر سال در این روز در کنار مضجع نورانی حضرتش گرد هم می آیند و این سنت حسنه از روز وفات تا حال حاضر هر ساله برگزار می شود.



وفات حضرت چنانچه تصریح شده است در روز یکشنبه ۱۵ رجب سال ۶۲ هجری نوشته اند، و در روایت آمده ایشان وقتی به مصر وارد شد که هنوز مقداری از ذی حجه ۶۱ هجری گذشته بود، و جمهور تمام مورخین و موثقین است که حادثه عاشورا سال ۶۱ هجری بوده است چگونه می توان بین این اقوال جمع کرد.

جمهور مورخین از شیعه و سنی است که نهضت عبدالله بن زبیر قبل از ورود اهل بیت به مدینه اتفاق افتاده بود، چنانچه آمده است بعد از رسیدن عاشورا به مکه و مدینه، عبدالله بن زبیر به پا خواست و برای خود از مردم بیعت گرفت.

بدین لحاظ مکه و مدینه از لوث وجود، امویان پاک بود و این در زمانی است که هنوز در سال ۶۱ هجری حضرت علی بن الحسین علیه السلام به مدینه مراجعت نکرده بودند، چنانچه در تواریخی چون تاریخ طبری هم وجود دارد، که اهل مدینه بر ضدیزید قیام کردند و وی را از خلافت خلع نمودند و با عبدالله بن حنظله غسیل ملائکه بیعت کردند و اهل مکه با ابن زبیر بیعت کردند.

در سال ۶۱ هجری یزید بن عمر و بن سعید اشراق از فرمانداری مکه و مدینه و سایر حجاز عزل و به جای وی ولید بن عتبه نصب شده بود، طبری می نویسد:  
یزید، عمرو بن سعید بن عاص را در اول ذی الحجه سال ۶۱ عزل و به جای او ولید بن عتبه را فرماندار کرد و او در سال ۶۱ هجری با مردم حج را به جای آورد.

از طرفی جمهور بین مورخین شیعه و سنی است که مسلمة بن مخلد انصاری والی مصر در سال ۶۱ هجری وفات کرده بود. و چگونه است که واقعه طف در سال ۶۱ هجری باشد و سال ورود صدیقه صغری به مصر هم سال ۶۱ هجری باشد مگر این که بگوییم واقعه عاشورا در سال ۶۰ هجری باشد که این امری بعید و خارج از واقعیت است بلکه خلاف جمهور مورخین از دو فرقه و می توان قطعاً به نادرستی آن حکم داد.

و آنچه از قرائن بر می آید در مورد این که حضرت به تهیج مردم علیه یزید می پرداخت باید گفت ایشان از همراهان امام علی بن الحسین علیه السلام بودند و به جمهور همه مورخین حضرت امام سجاد علیه السلام بعد از ورود به مدینه از مردم حالت عزلت گرفت، تا جایی که از بیعت مردم با خود اجتناب کرد، و در نامه ای که به یزید نوشت عدم دخول خود و اهل بیت را به هر نهضتی اعلام داشت و از نهضت های حنظله و ابن زبیر دوری کرد، و حتی مورخین از خروجشان از

مدینه و رجعتشان به طائف سخن گفته‌اند به هر حال آنچه مسلم است اهل بیت در هیچ نهضتی بر ضد یزید اقدام نکرده‌اند.

تا جایی که در تاریخ آمده است مروان بن حکم در زمانی که قصد داشت به شام عزیمت کند همسرش عائشه بنت عثمان بن عفان و سایر زنان خاندانش را برای محفوظ ماندن از فتنه‌ها و قتل و اسارت به امام علی بن الحسین علیه السلام سپرد. و امام هم قبول کرد، و آمده است که یزید به مسلم بن عقبه والی مدینه نامه می‌نویسد و او را به مراعات حال علی بن الحسین و حفظ شأن و منزلتش سفارش می‌کند و در آن نامه ذکر می‌کند که حضرت به نهضت‌های حجاز ارتباطی ندارد، چنانچه در تاریخ آمده است.

و بعید است که حضرت سیده زینب مخالف رأی برادرش عمل کرده باشد. از سویی روایات زیدانی مؤلف کتاب «السیده زینب» در قرن چهارم و پنجم نقل شده است و زیدانی از عبیدلی نقل روایت می‌کند که متوفی سال ۲۷۷ هجری است و صاحب کتاب «اخبار الزینبات» می‌باشد و او از هیچ سند معتبری نقل حدیث نکرده است و شاید این هم از جمله مجعولات زبیر بن بکار بوده باشد.

خلاصه، این مسئله که حضرت سیده زینب علیها السلام به مصر رفته و در آنجا وفات کرده و در منطقه حمراء القصوی دفن شده، از جمله اکاذیب تاریخ است و جای هیچ شک و شبه هم ندارد.

و آنچه در ذیل روایت وارد شد که علیا مخدره زینب علیها السلام را جمعی از زنان اهل بیت از جمله فاطمه بنت الحسین و سکینه خواهرش هم همراهی می‌کردند خلاف مسلم تاریخ است و جمهور دو فرقه بدان اشارت دارد، که در سرگذشت حسن بن حسن همسر فاطمه بنت الحسین بدان اشاره شده است اما در توجیه مطالبی که در کت «نور الابصار» از شعرانی ذکر شده و ذکر قبری که به نام سیده زینب علیها السلام که در مصر موجود است می‌توان گفت که ممکن است که این زینب، دختری از امام علی علیه السلام باشد به غیر از دختری که ایشان از حضرت زهرا علیها السلام مرضیه دارند.

و در کتاب «تحفة الاحباب» ذکر شده است که آن زینب، زینب بنت یحیی المتوج بن الحسن الانور بن زید الابلج بن حسن السبط بن علی بن ابی طالب می‌باشد و همچنین گفته شده که: که زینب، منسوب به زین بنت یحیی المتوج هستند.

همچنین با تفحص در سفر نامه‌هایی که به مصر صورت گرفته و روای از قبر سیده زینب ذکری به میان آورده متوجه شدم که روای نوشته که این زینب، زینب بنت احمد بن عبدالله بن جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب است.

و آنچه از شواهد و قرائن، علم قریب به یقین حاصل می‌شود قبر علیا مخدره حضرت سیده زینب صغری علیها السلام، طبق پژوهش و تتبع در کتب انساب و تاریخ در حوالی شام و همان جایی است که اکنون به مزار حضرت زینب علیها السلام مشهور است می‌باشد و خودم بارها بدین جایگاه رفته و قریب به سه ماه در مجاورت آن مخدره بیتوته کرده‌ام، و از ایشان آثاری عجیب و کراماتی کثیر را مشاهده کرده‌ام.

اجماع بین اکثر مورخین معتمد همین است که قبر ایشان در آنجاست از جمله در کتاب «الدر المنثور» چنین آمده است:

عبدالله بن جعفر در دوران خلافت معاویه سفری به شام انجام داد، و مورد تکریم قرار گرفت، چنانچه در کتب تاریخ شیعه و سنی معروف است و از او در این سفر با معاویه حکایت‌ها و قضایایی را نقل می‌کنند، و از جمله می‌گویند که معاویه قریه و سرزمینی را در شام به وی پیش کش می‌کند، و این همان منطقه است که اکنون به زینبیه معروف است.

و نقل است که چون عبدالله از شام باز می‌گردد خراج آن به او می‌رسید تا این که روزگار عبدالملک بن مروان رسید و مردم مدینه وی را از مدینه خلع کردند و واقعه حره اتفاق افتاد و یزید مرد و شد آنچه باید می‌شد، در این روزگار اهل حرمین و خصوصاً بنی‌هاشم در تنگنای شدیدی قرار داشتند، و این فشار به خصوص بر عبدالله بن جعفر که از جمله کریمان چهارگانه حجاز محسوب می‌شد بسیار گران آمد، از طرفی خراج او که از شام می‌آمد نیز قطع شد، بدین لحاظ، عبدالله به همراه همسرش زینب صغری و یک نفر دیگر از بنی‌هاشم به جانب شام عزیمت کرد، تا بلکه اصلاحی در امورش بنماید پس چون بدان قریه رسیدند، همسرش در آن روستا ماند و وارد شهر شام نشد. تا آن که عبدالله برای رتق و فتق امور به نزد عبدالملک رفت، پس مدتی گذشت و در این مدت حضرت در آن منطقه بود، پس بیمار شد و در همان جا درگذشت و در علت وفات ایشان چنین نوشته‌اند که روزی داشت اطراف این قریه را می‌گشت که ناگاه نظرش به دیواری افتاد که روزی سر امام حسین علیه السلام را روی آن گذاشت پس به سوی آن دیوار رفت و دید جایی که محل سر امام هنوز خون تازه تراوش

می شود، پس گریه و ولوله و اضطرابی بر حضرت مستولی شد تا آن که بیمار شد و در گذشت و در آن منطقه دفن شد.

ابن بطوطه هم در زمینه رحلتش می نویسد:

در روستایی در یک فرسخی دمشق مزار و مشهد ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب از صدیقه طاهره علیها السلام می باشد و می نویسد:

اسم او زینب و کنیه او ام کلثوم همانند خاله اش ام کلثوم بنت رسول الله صلی الله علیه و آله می باشد و مزار او مسجد بزرگی است که پیرامون آن ها را مساکنی که وقف حضرت است فرا گرفته است و برای اهل شام به قبر ام کلثوم مشهور است، و در کتاب "کامل بهایی" نیز آمده است که ام کلثوم خواهر امام حسین علیه السلام در دمشق وفات نموده است.

درباره فرزندان سیده زینب صغری علیها السلام

مورخان در تعداد اولاد حضرت زینب صغری علیها السلام اختلاف نظر دارند و در مورد عون و محمد پسران عبدالله بن جعفر در جای خود صحبت شد عالمان نسب شناس برای عبدالله بن جعفر دختری به کنیه ام کلثوم هم قائل هستند و عده‌ای اسم وی را زینب و عده‌ای فاطمه گفته‌اند، و اتفاق مورخان شیعه و سنی بر این است که این علیا مخدره با پسر عمویش قاسم بن محمد بن جعفر طیار ازدواج نموده و ماجرای این ازدواج در کت مورخین شیعه و سنی با اختلافاتی آمده است.

ابوالعباس المبرد در کتاب «الکامل» چنین می‌نویسد:

که محمد بن هشام می‌گوید:

حسین علیه السلام بدهی داشت پس معاویه لعین ابی نیز را با یکصد هزار دینار به جانب امام فرستاد که با ادای دین، بیعت بگیرد، پس امام از این امر امتناع کرد و گفت: منش ما تقوی الهی است و منش او گرمی آتش، و با این چیزها نمی‌تواند بیعت بگیرد.

زبیریون چنین روایت می‌کنند که معاویه به جانب مروان بن حکم والی مدینه نامه‌ای ارسال کرد و در آن نوشت: اما بعد، امیر المؤمنین دوست دارد که الفت و دوستی و صلۀ رحم را به جای آورد در این راستا به نزد عبدالله بن جعفر برو و دختر او ام کلثوم را برای یزید پسر امیر المؤمنین با مهریه‌ای که خودش تعیین می‌کند خواستگاری کن.

پس مروان به جانب عبدالله بن جعفر رفت و نامه معاویه را برای وی قرائت کرد و بدو گوشزد کرد که اجابت امیر موجب صلاح ذات البین و اجماع مسلمین می‌شود، پس عبدالله گفت ما تابع گفته دایی وی حضرت حسین علیه السلام هستیم هر چه او امر کند همان است، پس منتظر می‌مانم که او بیاید، چرا که او دختری است که مادرش زینب بنت امیر المؤمنین علیها السلام است.

پس چون امام حسین علیه السلام آمد عبدالله ماجرا را برای او گفت پس چون امام حسنین قول عبدالله را شنید بلند شد و به نزد دختر رفت و گفت: دخترم پسر عمویت قاسم بن محمد بن جعفر بن ابی طالب، برازنده‌توست.

و لعلک ترعنین فی کثرة الصداق و قد دولتک البغیغات - و اگر مهریه زیادی مطالبه می کنی ملک بغیغات را به عنوان مهریه به شما می دهم. چون مروان حکم، ذکرری از نامه معاویه و صلّه رحم و از این مسائل به میان آورد، امام حسین علیه السلام گفت: او را قاسم، به نکاح در آورده است.

و در کتاب "بحار"، از قول "مناقب" نقل شده که: عبدالملک بن عمیر و حالم و عباس گفته اند که: امام حسن علیه السلام، عایشه دختر عثمان را خواستگاری می کند و مروان در جواب می گوید: او را عبدالله بن زبیر به همسری گرفته این حکایت را بشنو تا حکایت دیگر چون معاویه به جانب مروان بن حکم نامه ای می نویسد و از او در خواست می کند که از ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر برای یزید خواستگاری کند، عبدالله متذکر می شود ما تابع حسین دانی او هستیم هر چه او امر کند همان می کنیم، چون این خبر به امام حسین علیه السلام رسید، گفت: از خدای متعال طلب خیر می کنیم بار خدایا! این دختر از اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله را مطابق آنچه رضای تو در آن است توفیق مرحمت فرما. پس چون مردم در مسجد حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در مدینه جمع بودند، مروان به نزد امام حسین علیه السلام آمد و گفت: امیر المؤمنین مرا امر کرده که برای اصلاح ذات البین و عموم از تو ام کلثوم را با مهریه ای که شما مقرر می کنی خواستگاری کنم خواستگاری برای کسی که برای او کفی در جهان پیدا نمی شود و موجب باران زاشدن ابرهاست، پس ای اباعبدالله! همانا که خیر در خانه شما زده است.

پس امام حسین علیه السلام فرمود: الحمد لله الذی اختارنا لنفسه و ارتضانا لدینه و اصفانا علی خلقه... سپس گفت: ای مروان شنیدم که نوشته ای که مهریه ای معین کنید هر چه باشد می پذیریم، به جانم قسم اگر قرار باشد عقد نکاحی صورت پذیرد هیچ گاه ما از سنت رسول خدا در مورد زنان و دختران و اهل بیتش عدول نمی کنیم و آن دوازده اوقیه یعنی ۴۸۰ درهم است تجاوز نمی کنیم و اما این که نوشتی «دیون پدرش را می دهی» از کی قرار است که زنان ما دیون ما را بپردازند، و این که نوشتی «باعث صلح بین دو طیفه می شود، جنگ و عداوت ما برای خداست نه برای دنیا و اما این که نوشتی کسی که شرافت دارد به حسب و نسب، کدام حسب و نسب آیا پدر و جد یزید بر، پدر و جد ما شرافت دارد، و اما این که گفتی یزید، کفوی است که کفوی برای او نیست چه زمان قبل از این او کفو بوده که حالا باشد، و این که گفتی به سبب او ابرهای آسمان می بارند این در خصوص رسول خداست و این که گفتی همه به

موقعیت او غبطه می‌خورند، غبطه اهل جهل است، در حالی که ما اهل عقل هستیم.

پس امام علیه السلام بعد از این کلام فرمودند: همه شاهد باشید که من ام‌کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را به نکاح پسر عمویش قاسم بن محمد بن جعفر در آوردم به مهریه ۴۸۰ درهم به اضافه زمین در مدینه و عده‌ای گفته‌اند در عقیق، که عایدی آن در هر سال هشت هزار دینار است و ان شاء الله آن‌ها به واسطه آن غنی شوند ان شاء الله

گفتند: بعد از آن صورت مروان بر افروخته شد و در هم رفت و گفت: ای بنی‌هاشم! شما همیشه به دنبال عداوت و دشمنی هستید پس امام علیه السلام ماجرای خواستگاری امام حسن علیه السلام از عایشه و کار مروان را به یادش آورد و گفت: ای مروان بفهم که مواضع دوری کردن‌ها کجاست، پس مروان گفت:

اردنا صهرکم لنجد وداً      قد اخلقنه به حدث الزمان  
فلما جئتکم فجیہتمونی      و بحتم فی الضمیر من الشان

«ما خواستیم که با دامادی شما اختلافات که در زمان پیش آمده بود بر طرف کنیم ولیکن شما آن را رد کردید و عداوت ضمنی‌تان را بر ملا نمودید پس بنی‌هاشم در جواب او گفتند:

اماط الله منهم کل رجس      وطهرهم بذلک فی المثنائی  
فالهم سواهم من نظیر      ولا کفو هناك ولا مدانی  
ایجعل کل جبار عنید      الی الاخیر من اهل الجفان

ما خاندانی هستیم که از هر گونه رجس و پلیدی به دوریم  
و در قدر و منزلت کفو و همتایی نداریم.

آیا شایسته است که هر بی‌سر و پایی با اخیار اهل بهشت وصلت کند  
و در روایت "کتاب الکامل" آمده است که بعد از قول مروان که گفت: «اعذراً یا حسین»  
پس امام می‌گوید: ابو محمد، حسن بن علی از عایشه دختر عثمان بن عفان خواستگاری  
می‌کند پس تو گفתי من او را به عقد عبدالله بن زبیر در آوردم، پس مروان گفت: کی این  
اتفاق افتاد، پس امام رو به محمد بن حاطب کرد و گفت: آیا این طور نبود؟ گفت: بله همین  
طور بود.

مبرد می‌گوید: این زمین - مهریه ای که حضرت من باب مهریه به ام‌کلثوم داده بود - در  
دستان پسران عبدالله بن جعفر که از ناحیه ام‌کلثوم به آن‌ها به ارث رسیده بود می‌گشت تا در

زمان امیر المؤمنین مأمون، بدان ملتفت شد و گفت این زمین‌ها وقف علی بن ابی طالب است و آن را از آن‌ها گرفت و به موضع خودش بازگرداند.

همان طور که می‌دانید روایاتی که در کتاب مناقب آمده از قول عبدالملک بن عمیر و حاکم و العباس می‌باشد که از اجله علمای اهل تسنن می‌باشند در این روایت ذکر نکردند که آن زمینی که حضرت در حباله نکاح در آوردند زمین البغیغه بوده که زمین در مدینه منوره است و چشمه عزیزه در آن جاریست و برای آل پیامبر بوده و فقط می‌گویند زمین بوده که یا در مدینه بوده یا عقیق، در صورتی که مراد از آن قطعه زمین همان بوده است، بسیاری از باغات و زمین‌ها از آن علی علیه السلام در مدینه وجود دارد و در بعضی از کتب تواریخ است که آن‌ها از آن اهل بیت رسول خدا بوده که مأمون آن‌ها را گرفته است - عده‌ای این روایت را به زیرین نسبت می‌دهند و آن‌ها، اصحاب زبیر بن بکار و یارانش بودند که جز طعنه زدن به شیعیان و ائمه اطهار کاری نکرده‌اند.

در ناسخ التواریخ آمده است که مروان جریان را برای معاویه می‌نویسد و می‌گوید که من خواستگاری کردم و نشد و ما درخواست کردیم و آن‌ها رد کردند و این یکی از اسباب عداوت یزید با امام حسین علیه السلام بود.

ترجمه کتاب در تاریخ ۱۱ شهریور / ۱۳۹۸

مصادف با دوم محرم الحرام ۱۴۴۲

تمام شد من الله التوفیق

زاویه مقدسه سید الکریم

دانشیار